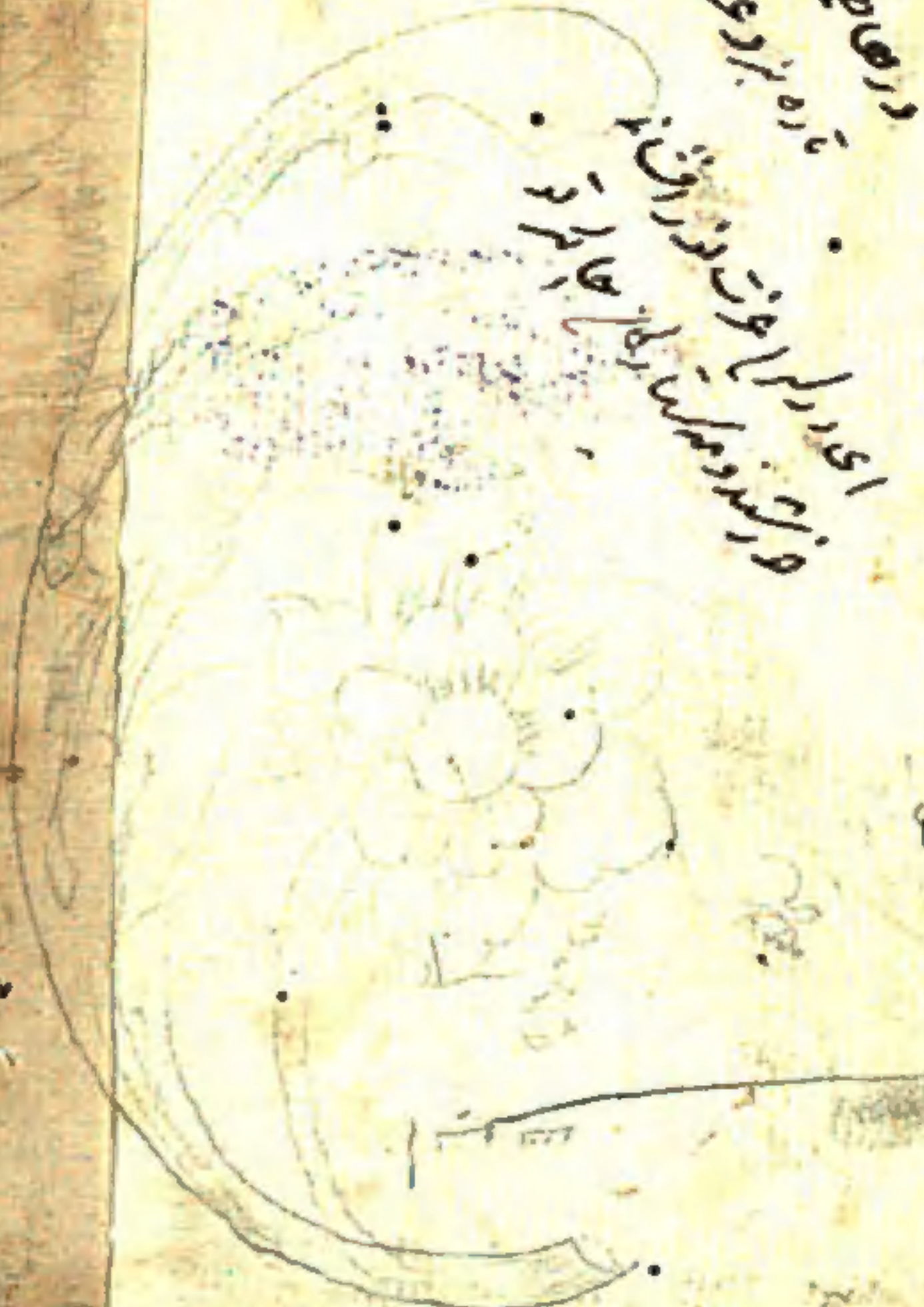


عهد محمد شاه  
 چند درم  
 در عهد محمد شاه  
 در عهد محمد شاه  
 در عهد محمد شاه



فانی فی عینہ المعانی  
 ۶۸-۱

فانی فی عینہ المعانی

مختصر صیغۃ الجوائف

۶۸-۱۶

فانی فی عینہ المعانی

۱۶-۱۲۱

فانی فی عینہ المعانی

۱۲۱-۱۶

فانی فی عینہ المعانی

۱۶-۱۲۱

فانی فی عینہ المعانی

۱۲۱-۱۶

فانی فی عینہ المعانی

۱۶-۱۲۱

فانی فی عینہ المعانی

۱۲۱-۱۶

فانی فی عینہ المعانی

۱۶-۱۲۱

فانی فی عینہ المعانی

۱۲۱-۱۶

فانی فی عینہ المعانی

۱۶-۱۲۱

فانی فی عینہ المعانی

۱۲۱-۱۶

فانی فی عینہ المعانی

۱۶-۱۲۱

فانی فی عینہ المعانی

۱۲۱-۱۶

فانی فی عینہ المعانی

۱۶-۱۲۱

فانی فی عینہ المعانی

۱۲۱-۱۶

فانی فی عینہ المعانی

۱۶-۱۲۱

فانی فی عینہ المعانی

۱۲۱-۱۶

فانی فی عینہ المعانی

۱۶-۱۲۱

فانی فی عینہ المعانی

۱۲۱-۱۶

احمد افند  
 حاجی و  
 افسر  
 ارتق خانہ

۶۲۸۲/۱

۲۶۱۶





Sol	U	nesi
	Jg	
Y		
Es	810	

بسم الله الرحمن الرحيم ونعم بالخير

حمد بجز مرتبیر که بدایت حمد او حامد بمقام محمود در نزد عارف یا از معرفت تنه ان بجز معرفت گرداند کما حمده احمد الانبیا والمرسلین وقال لا احصى ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك صلى الله عليه وسلم والحمد للجمعین و شکر بی حمد و شکر بر آنکه جمیع عباد بالغان عیم و بنعم انعام مشکور گردانیده اوست و بنیابت قدیم قاصد بمقصود رسانیده او مبتدی جن و انس در بدو افرینش از کتم عدم بصفت خود در جز وجود برای عبادت خود بدایت آورده او و ما خلقت الجن والانس الایعبدون و تنمیه امر ایشان بعبادت اخذ و انتقامت بعبادت بر احکام و شریع مستحکم کرده او کما امرنی نعم قال استعالی فاستقم کما امرت به اعبد ربک حتی یاتیک الموت و یخرجک من جلاله و یم نواله و تحت و الزوال اولین و آخرین در دوی با

بر خاتم الانبیا و المرسلین صلوة الله علیهم اجمعین قال هم حاکما عن الله العلام لولاک لما اظہرت ربوبیتی **نظم** محمد کر نبودی کس نبودی نبودی هر دو عالم را و جودی و رسولی که کمال دین احدی و تمام نبوت بر بدی الیوم کلکم دینکم و انعمت علیکم نعمتی فرمود صاحب دولتی که الفقربان دولت او و بند ممتی که مازاغ البصر و ما طغی ثلثان ممت اوست **شعر** همه عالمی که بار و عمت الصغری اجل من الدهر بلوغ العلاء بکماله کشف الهی بکماله حسنت جمیع صلوا علیہ و آله سلموا یا قوم بل صلوا علی صدر الامین مصطفی یا حاکم الارضه للعالمین صلی الله علیه و سلم و اصحاب اجمعین و سلام موبد بر علماء عالی درجه که ایت و الذین اولوا العلم در جابت در شان ایشان است و ضلی را علی مراتب که ان المتقین فی جنات و نهر فی مقعد صدق عند ملک مقتدر نشان و کمال حیایه که چون نظر ایشان در بدو حال باری متعال که بل سبنوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون افتاد و حق جل و علا دیده و بصرت ایشان یعنی از غیبت کشاد امر خواب غفلت بر حسته و کمر جد و جدد بنجل مجبود در کلب علم حکیم بر سر و بیدار و ذہنی بهتیار طلب مر امر بخان فسیام نمودند که سواد مطالع و مناظره حشریم خود ساختند بجامع و مباسطه محیط عبادت و



معاملات چون میاض روز روشن و مبرهن بر دستند و اعلام  
عالم را از علی علین که زانید قال شاعر که البعد الکه ینقم المعانی و جمع  
اللیالی بدوم التمام یقوم سیلا بغوض الخیر من طلب اللیالی و در مقدم  
و اجتهاد بمقامی رسانیدند که خود را در درجه علماء امتی کانیابی است  
مندرج گردانیدند و چون آخر کار و در نغمه وصال بر حکم سلطان ملک نبوت  
والی و لایت حضرت صلی الله علیه و سلم الناس کلهم موتی الا العالمون  
العالمون کلهم موتی الا العالمون و الا العالمون کلهم معززون الا المحضون  
و قوت یافتند و رایات و اعلام در ایاب رابولایت عمل با خلاص  
برافراختند و بر سر بر قرب مر الک الملوک و سلطانیه فی مقعد  
صدق عند ملک مقتدر و ابایکم اجمعین و الحمد لله رب العالمین  
زیکوید دعا کوی مسلمانان از خاص و عوام کمال کریم ناکوری غفر الله له  
لوالدیه و احسن الیها و الیه مع جمیع الانام چون از کتاب عبادات مجموع  
فی عین المعانی که جامع مسلمانی است فارغ میشدم اهل زمانه از علماء  
و فقهاء کبار و فضلا و تلامذت نامیدند که در مذمت نوعی و در تحقیر  
ابو حنیفه رانی اند تلخیص نمودند و هر یکی جمعا و فردی بیک زبان بشنودند

یا

عشش ترقی و عقل و نمودند و این ضعیف بزبان حال و لسان مقال و جمع  
احوال میگفت که مالیت و مالیه و مالیه و مالیه و مالیه و مالیه و مالیه  
که محل مرسی را اجتهاد و معایزه و استنباط مبرهن از ندم تلخیص ایشان فضل  
عنه الله رب العالمین روی نمود و ذلک فضل الله یوتیه من یشاء و الله ذو  
الفضل العظیم و قرن ترقی ایشان قرون غنی و حصول لاری من منظور  
شیخ المشایخ قدوة المحمدين ختم السالکین و الواجدین ذین الحق و الذین  
و حید الجمیلة البقین خود غفر الله لهما کما غفر الله للمین و صفوة صلی الله علیه و سلم  
والله اعلم و اوان و ثانی بایان و نمودند و گفتند کتاب عجمین باید کرد که همه را  
شاید عبارات مبتدیان و احکام منبیا مقبول علماء متدین محبوب فقهاء  
منتقین مرغوب فضلا متین چون هر دو بزرگ و علماء و بیداک ابو حنیفه عمر و  
ذهن بودند و تعظیم تمام و تکریم تمام بافتاخ این مجموع اشارت نمودند متابعان  
بشارت و نمودند طیب حسب الضرورت در الاوس و الکوف و فخر کشت الحق  
لابسره ششی خوانین و ملوک و امراء و وزراء از کبار و معارف انواع اکرام و  
اصناف اعظام خواص و عوام نیز باشتاخ این مجموع و متحول شدند و در  
بادعیه صالیه و اثبته متوالیه مشرف گردانیدند الله و باعث این جز باقی بخوا



کبیر کریم موبد منظر و منصور و مجاهد و مرابط فارسی عن الحق و الحقین اکرم  
 بکرم اعظم منظم سیرام خان ادام الله حفظه و مکنته و محمد و اولاد و روح  
 به پایان افروزدند و از بی یک زبان التماس معاملات بخدمت مبارک نمودند  
 مدت ده سال از ایشان استغفار نمودند و اغذار موانع ظاهره و قوای باهیه  
 بایشان ظاهر کرده مع ذلک بصریح و کتبایت سوال میکردند و ادعای اجزا استغفار  
 الی نبودی درین میان بعد ده سال که مدت مدید و عهده بعید است اشارت نمودم  
 قدیم مرید مستقیم خان کریم خافان اعظم عقد الاسلام و المسلمین قاضی التفت  
 اختیار الاسلام افتخار الانام طر خلافت فاشتراسه من والرافه صند امران  
 عین الملة والدین و انفع فتلخ اعظم منظم سیرام خان ادام الله حیات و زنده  
 از انقی جلال و تنوع کمال بارع و طالع اکرام و موشح بانجاس فظام مصدر باصفا  
 استکرام و وصول یافت کالزال للطلبان و عین الجوان للعطفان تصور افتاد و در باب  
 تالیف معاملات ذکر فی **ازم لاه** فکری که بنارح آن غره و یاقوت منتهی است  
 چون داعی منزل الطاف و مرمون اشتیاق آنخدم بود چون استغفار از انزال  
 نمائند در مدته بسرا این احکام غیر از تحریر و تفسیر و فتاوا این مجموع را خانی بوعین المعای  
 تسبیح شد ثواب و غمراه آن بسیار گاه باجاه ان مخدوم قدیم و اصل و منسل و

(ملاحظه فرمایید)  
 (در این باب)  
 (در این باب)

**کتاب النکاح** در هدایه و کافی و کنز الدقایق مذکور است نکاح سنت است اگر  
 توقان نباشد یعنی میل مانع نباشد فاما اگر توقان باشد از زمان واجب است  
 و نکاح فرض عین است نزد اصحاب ظواهر و فرائض کفایت است نزد بعضی علماء  
**در شافعی** و مذکور شده است که مشغول شدن بکناح افضل است در مذمب ما از  
 فارغ شدن برای نماز نفل و روزه نفل و نزد امام شافعی فارغ بودن برابر نفل  
 و روزه نفل اولویت از نکاح مگر آنکه میل باطن بزن باشد از زمان سنت است  
 و نزدیک عاکناح سنت اگر توقان نباشد پیغمبر گفت هم هر که بدون منت و بر  
 دین همزداد و در هر سلسله و در ابراهیم صلوات الله علیهم اجمعین باید که او  
 زن بخوابد پیغمبر هم گفت نکاح سنت من است هر که از سنت من روی بگرداند او  
 از من نیست پس چون نکاح سنت باشد مشغول شدن بدان افضل است از  
 فارغ شدن نسبت برای نماز نفل و روزه زیرا که مشغول شدن نسبت اولویت از  
 نفل **در نوادر** مذکور است که در خبر آمده است که پیغمبر هم فرمود هر که بشفاعت من  
 است باید که دختر خود بدهد و هر که فاسق دهد هر روز بر او هزار لعنت فرود  
 قال هم من تزوج کریمه من فاسق نفل علیه کل يوم الف لعنة **در احیاء العلم** و در حدیث  
 دور کونه نماز کسی که او را زن باشد بهتر است از هفتاد رکعت کسی که او را زن نباشد



بسم گفت عم بر جبرائیل عم که من از فرام آمدن با عورة خود ضعیف شده ام جبرائیل  
مراد صیت کرد که نه بپوشد بخور بر من این حدیث در شهر عمة الاسلام بتر آورد  
در مختار الفتوی میگوید اگر کسی از سر خود بپوشد یعنی نرسد که حق زن بجای  
نمواند آورد او را نکاح مکره باشد در بستان آورد که بعضی علماء نکاح را از این  
گفته اند و بعضی سنت مایکوم اگر میل باطن با زن افضل است که زن نخواهد اگر  
بر خاستن قدرت باشد و اگر میل باطن با زن نباشد آن زمان اگر خوش آید نکاح کند  
اگر خوش نیاید نکاح نکند و اگر مشغول عبادت حق تعالى باشد بهتر است **در هدایه**  
و کافیه آورده است که نکاح درست شود با ایجاب و قبول اگر مرد و لفظ ماقبی  
چنانچه در شانمان میگوید اگر زن بگوید مرد مرا که نفس خود بتو بزنه دادم این با ایجاب  
گویند و قبول کردم این را قبول گویند **در مختار** میگوید هر که میان دو نفر اول گوید  
انرا ایجاب گویند و هر که آخر گوید آنرا قبول گویند در شانمان و کافیه میگوید اگر  
مردی زن را بگوید نفس خود را مرا ده و زن بپوشد زن بگوید دادم بعضی گفته اند  
نکاح روا نباشد و بعضی گفته اند روا باشد پس بهتر است که مرد بگوید نفس خود را  
بزنه ده و زن بگوید بزن دادم نزد علماء نکاح روا باشد زن را گویند خود را  
لفظان بزنه دادی زن گفت داد نکاح دادم پس شوهر گفت قبول کرد و گفت

۱۱۱

۱۱

فردا

قبول کردم نکاح روا نباشد **در کبری** میگوید مردی بجنود دو گواه بر پدر دختر غیر بالغ  
گفت دختر خود مرا بده پدر گفت دادم نکاح روا باشد اگر چه این مرد بعد گفتن پدر دادم  
نگوید قبول کردم فلان اگر مردی گوید دختر خود مرا دادی پدر گفت دادم نکاح روا باشد  
تا آن زمان مرد نگوید که قبول کردم **در زاد** آورده است نکاح روا نیست بگواهی دو کودک  
و دو پادگان و بندگان و کافران **در عراجی** مذکور است نکاح روا نیست بگواهی مرد  
و منان که او را نباشد فلان گفت است **در فتاوی** میگوید نکاح روا نیست بگواهی کسی  
که اصلاً نشنود فتور بر نفوت فلان کاری است که اگر در گوش او نیاید بگذرد بگواهی  
اینچنین نکاح روا باشد **در فتاوی** هر مذکور است مردی زن را نکاح میکند و میگوید خود را  
در رسول را گواه کردم این نکاح روا نیست امام ابوالقاسم میگوید این کفر محض است زیرا که  
او را اعتقاد است که رسول هم این نکاح من میبندد و غیب جز خداست کسی نمیداند فلان  
**در فتاوی** حجت میگوید هیچ آنست که ایچو کافر نشود زیرا که افعال بندگان بر غیر عم  
عرض میکنند پس قیاس نباشد **در کبری** آورده است مردی بر گواهی آن میگوید گواه  
باشد زن که درون این خانه است من نکاح میکنم زن از درون خانه گفت من قبول کردم  
گواهی این را هم شنیدم فلان آنرا را بپوشد زن که درون خانه است همان زن باشد نکاح است  
و اگر آن زن دیگر هم باشد روا نباشد مگر آنکه گواهی آن زن را معاینه کنند و بپوشد و بپوشد

۱۱۱



حکم است اگر زن مرد را وکیل کرد از درون خانه که امان آن زن نه باشد و سخن او  
 بشنود در بنا به میگوید زن مرد را وکیل کرد و گفت نفس من بر بی بخواه آن مرد در  
 آن زن بر که امان میگوید که فلات را نکاح کردم روا باشد او را قسم میگوید که  
 که امان فلات را نمی شناسم نکاح روا نباشد مگر آنکه این مرد بر که امان نام آن زن  
 و نام پدر آن زن بر طریق میگوید که این شناسد فقیه را میگوید تا آن زمان نکاح  
 نباشد نزدیک امام اعظم که این مرد نام آن زن و نام پدر آن زن و نام جد آن  
 نه شناسد و نزد ابویوسف و محمد بن اسماعیل آن زن و نام پدر زن کافیست و هم فقیه را میگوید  
 این در صورتی است که که امان زن را شناسد و فاما اگر نمی شناسد آن زمان نام زن  
 اگر خوند کار حضور که امان میگوید فلان کنیز را فلام خود نیزه و اوم بسته  
 اگر چه فلام و کنیز ایجاب و قبول کرده باشند **در غرض الفقه** میگوید پنج خبر باید  
 تا نکاح روا بود یکی حضور ولی جناحی پدر مرد و خیمه خود را دوم حضور که امان  
 سکون رضای زن و ثانی چهارم ایجاب و تم قبول در کافی مذکور است اگر  
 یکی لفظ ماضی باشد و یک مستقبل هم روا باشد چنانچه در بیایم مذکور است اگر زن  
 گفت بزنی بخواه مرا مرد گوید قبول کردم روا باشد در زاد میگوید اگر هر دو لفظ مستقبل  
 باشند نکاح روا نباشد چنانچه اگر زن گفت بزنی بخواه مرا مرد گفت خواهم خواست

کتبه

این وعده است **در پدر** میگوید نکاح رواست بلفظ نکاح و تزویج و مجتهدین و در  
 و ملک کردن این جناحی در میان آن و فتاوی حجت آورده است اگر زن مرد را بحضور  
 دو کواه میگوید من نفس خود بدست تو فرو ختم مرد گوید خریدم یا قبول کردم نکاح روا باشد  
 فتوی برین قولست **در پدر** میگوید نکاح روا نیست بلفظ امارت و فتوی برین قولست **در روا**  
 بلفظ امارت و احوال و امارت و وصیت چنانچه اگر زن گوید که من نفس خود بدست  
 کردم با حلال که دانستم مرد گوید قبول کردم روا نبود اگر چه لفظ دو کواه حاضر باشند **کافی**  
 و کنیز میگوید وقتی روا باشد که دو کواه حاضر باشند هر دو مرد باشند اگر چه فاسق یا فاجر  
 ایشان را زنی و بگوید باشند **در پدر** میگوید که نکاح نیز دو کواه روا نیست در غرض ما و در  
 مذمت امام پادشاه که زن را میزند او باید که خلق را علم باشد بکلیس اگر  
 بحضور کودکان و دواب و فلان کند روا باشد و غرض ما و اینهاست زیرا که گواهی کودکان  
 و دواب و فلان روا نیست مردی زنی را نکاح کرد و دو پسر خود را کواه گرفت روا باشد  
 خواه هر دو ازین زن باشند خواه یکی ازین زن و یکی ازین زن دیگر فاما اگر یکی ازین زن  
 و یا ثنوی بعد از نکاح مکرر شود گواهی فاضلی نشود اگر کسی را این مرد و ازین زن باشند  
 و اگر هر دو ازین زن دیگر باشند در مرد بگویند و زن و غرض ما و اینهاست که گواهی بر  
 آن مرد بشنود و نکاح ثابت شود و اگر زن مکرر نکاح است و مرد و غرض ما و اینهاست که گواهی نشنود



زیرا که گواهی پس در نفع بد نشوند زیرا که نفع بد است و بر مفرست نشوند چنانچه  
 اگر مردی کسی عورت را بکشد و پسران خود را گواه می آرند نشوند زیرا که نفع  
 بد است و اگر بر پدر و عورت را بکشد و پسران مرد گواهی دهند نشوند زیرا که مفر  
 بد است اگر این دو پسر گواه اند هر دو پسران زن اند از شوهر دیگر اگر زن منکر است  
 و مردی عورت بکشد گواهی نشوند اگر مردی منکر نکاح است و زن عورت بکشد گواهی  
 نشوند **و** کافی میگوید اگر مسلمان بکشد یا کفار نکاح کند یعنی مسلمان یا زنی بکشد  
 و یا نفرا بکشد نکاح کند و دو گواه هم گواهی باشند روا باشد و اگر پدر و دختر غیر  
 بالغه مرد را بکشد و تا دختر او بفلان **و** آنرا بکشد بجنس پسر و یک گواه دیگر  
 دختر او بفلان داد فلان قبول کرد و روا باشد زیرا که چون پدر حاضر است گواهی  
 خود و دختر خود را بفلان داد و کسی گواهی دوم باشد پس نکاح روا باشد و اگر پدر  
 حاضر باشد روا باشد زیرا که دوم گواه حاضر بود **و** کافی و بدیهه میگوید حکمت  
 اگر دختر بالغه پدر خود را بکشد و تا آن دختر را بفلان ببرد پدر آن دختر را بگوید  
 بکشد بفلان داد اگر دختر حاضر باشد روا باشد گویا که دختر نفس خود بفلان  
 داد و داد پس پدر گواهی دوم باشد و اگر دختر حاضر باشد روا باشد زیرا که  
 گواه دوم حاضر نبود **و** کافی و مراد از آنست که مردی زنی را بکشد و دو گواه

کتاب

نکاح کرد فاما ایجاب و قبول یک گواه نشیند دوم نشیند پس باز ایشان یک  
 و قبول بجدید کردند گواه دوم می که اول بار نشیند بود نشیند و گواه که اول بار نشیند  
 بود نشیند این نکاح روا نباشد اما در متفق میگوید که رواست اگر در مجلس  
 باشد و اگر اختلاف مجلس باشد آن زمان روا نباشد روا نباشد کرده اند از ابی یوسف  
 تا آن زمان که هر دو یکبار یکی ایجاب و قبول نشوند روا نباشد فتور بر منقولست **و** کافی  
 خانه آورده است تا آن زمان که هر دو گواه یکبار یکی ایجاب و قبول نشوند روا نباشد  
 و نکاح روا نیست بگواهی خفگیان مگر اگر ایجاب و قبول نشوند و روا نباشد  
 بگواهی کرانی که ایجاب نشوند فتور بر منقولست نکاح مست صحیح است و محقق  
 نکاح مکره صحیح و مکره آنست که نکاح از بزرگ کرده باشند فاما نکاح و بوالکحان و خود  
 صحیح نیست اگر خود نکاح خود کرده باشد و بگوید ای نکاح ایشان کند صحیح خود مردی  
 که بزرگ مرد را نکاح کرده است اگر آن مرد کثیر از خونند کار بیجاست نه ملک آن مرد  
 نکاح باطل کرد فاما اگر بکشد که خونند کار او را با جار بکشد و فرزند کرده است  
 از امان دادن گویند حکمت آن زن خود بکشد نکاح میان ایشان باطل کرد و همین  
 حکمت اگر چه غلام مردی را خواسته بود بعد از آن شوهر خود را از خونند کار شوهر  
 خرید غلام ملک زن شود نکاح باطل کرد **و** کافی و کافی آنرا کرده است مردی



و گفته غیر بالغ را بگوید دختر خود بمن ده بنجاح و عمر آن هزار تنگ باشد پدر دختر محض  
دو کوه گفت این دختر را برده که خوش آمد امام ابو بکر محمد فضیل میگوید بین لفظ  
کفاح ثابت شود **در کاف** و دانی آورد است بنده مردی بی اجازت خود کار زن کفاح کرد  
و پیش از آنکه خود کار را اجازت کند آنرا از است طلاق گفت بعد از آن خود کار را اجازت  
کفاح کرد بعد از آن این مسئله به تجدید کفاح کرده و همان زن را که سه طلاق پیش از اجازت  
گفته بود خواسته مکرر باشد **در قیام** و سراجی میگوید مردی دیگر میگوید که این زن را کوه  
که این زن از دست اینمزد آنرا نکاح کرد و فرزندان زاد بعد از آن زن کثیر شد  
خشم کثیر خود را برد و بر شوهر فحش داد و خود را خلع کرد و لازم شود و  
فرزندان از او باشند و هر چه بهار فرزندان از او خشم کثیر داد است مقدار  
از کسی بستاند که گفته شد که این زن را کفاح کن که از او است اگر همان کثیر  
که بر مرد بگوید که من از او مرا نکاح کن آنرا تمام کرده و فرزندان زاد بعد از آن  
خشم کثیر بداد شد بعد از فرزندان از او کثیر شد اگر این کثیر این سخن بگفته خود کار  
خود گفته باشد اینمزد بهار از خود کار کثیر بستاند و اگر از خود گفته باشد آن زنان بهار  
از کثیر بعد از او کثیر بستاند مردی عادل عورتی را خلع کرد که شوهر نوزاد طلاق  
گفته است و شوهر آن حاضر نیست شاید که این زن عده دارد و شوهر دیگر میکند

اگر مردی زن را گوید اختیار کن نفس خود را و زن گفت نفس اختیار کردم  
یک طلاق واقع شود زیرا که در سخن مرد و زن ذکر نفس بود و اگر گوید اختیار کن  
نفس خود را و نیت طلاق کند پس زن گفت اختیار کردم یک طلاق واقع شود  
زیرا که در سخن مرد ذکر نفس بود و اگر مرد گوید اختیار کن و نیت طلاق کند  
پس زن گفت اختیار نفس خود کنم یک طلاق واقع شود زیرا که در سخن زن ذکر  
نفس بود و اگر مرد سه بار گوید اختیار کن اختیار کن پس زن گفت اختیار  
کردم نفس خود را اول طلاق و بعد از آن را هر سه طلاق واقع شود نزدیک  
امام اعظم اگر مرد زن را نیت طلاق بگوید و نزدیک امام ابو یوسف و امام  
محمد یک طلاق واقع شود و اگر زن را گوید اختیار کردم اختیار کردی نزدیک هر سه  
امام سه طلاق واقع شود و اگر زن گوید طلاق گفت نفسم خود را و یا گوید اختیار  
کنم نفس خود را یک طلاق بگوید و واقع شود و اگر مردی زن گوید کار تو  
بهت تو یک طلاق و بگوید در اختیار یک طلاق پس آن زن اختیار نفس  
خود کرد یک بر جی واقع شود **در بیان** آنکه مرد زن خود را گوید کار تو  
بهت تو یعنی طلاق و بعد از آن خود را گوید اختیار کن خود را گوید در اختیار  
مردی زن خود را گوید بگوید کار تو بهت گفت مرد بدان که نیت است



طلاق میکند پس زن گفت اختیار کردم نفس خود را یکی بران سه طلاق  
و اگر زن گوید طلاق کفم نفس خود را یکی بگوید اختیار کردم نفس یک طلاق  
یک باین واقع شود **در بیان آورده است** مردی زن میگوید کار تو بد است  
امروز پس فردا شب درین سخن در نیاید پس زن در شب خود را گوید واقع  
نشود و اگر زن گوید که امروز خود را طلاق نخواهم گفت پس فردا تواند که خود را  
طلاق گوید و اگر گوید کار تو بد است است امروز خود را پس در نیصوره در باید  
و پس در شب اگر زن خود را طلاق واقع شود و الا گوید که امروز خود را طلاق نخواهم  
گفت فردا نیز نتواند که خود را طلاق گوید و قول است و امام ابو یوسف میگوید  
اگر مرد زن را کار تو بد است است امروز خود را گفت امروز طلاق نخواهم گفت  
فردا نتواند که خود را طلاق گوید و اگر گوید کار تو بد است است روزی که فلان  
آید و زن نه است باین فلان تا آنکه شب دامن زن را اختیار نباشد مرد  
زن خود را گفت کار تو بد است تو را بگفت اختیار کن نفس خود را اگر زن بگوید  
مردان مجلس نشسته بودند نشسته ماند کار آن زن چرت آن زن باشد مرا اندر  
کاری دیگر مشغول بوده باشد و اگر زن از شوهر این سخن شنیده باشد همان  
مجلس معنی است و اگر زن از شوهر این سخن شنیده بود دیگر زن را بگوید

و شایان

مر

شوهران کثیر که حوله از او باشد خواه بنده و این را اختیار عشق گویند **در بیان**  
آورده است اگر بعد از او یک آن کثیر همان شوهر خود را بخواند مردان کثیر خوندار  
را باشد و اگر آن شوهر را بخواند مرد شوهر لازم نشود یعنی اگر نزدیکی نکرده باشد اگر نزدیکی  
کرده باشد مرد شوهر لازم شود **در بیان آورده است** اگر مردی کثیر را مکانه کرده باشد  
آن مکانه را برضاه او بشوهر داد بعد از آن از او کرد این مکانه را اگر خوش آمد  
همان شوهر را بخواند و اگر خوش نیاید بخواند کثیر بدستوری خوندار شوهر است  
پس از آنکه خوندار این طلاق را از او گرفته است آن کثیر را از او کرد این نکاح روا  
باشد فاما آن کثیر را اختیار نباشد پس می تواند آن شوهر بخواند **در بیان**  
باینکه پس خود نزدیکی کرد آن کثیر را از او گرفته است کثیر ام ولد پدر شود بر قیمت  
کثیر برای پدر لازم شود و هر چه لازم نشود و این در صورت است اگر پدر بعد از آنکه کثیر  
پس فرزند او دعوی کند این فرزند از من زاده است اگر پدر طعام فرزند خود در حال  
حاجت بخرد بر پدر قیمتی طعام لازم نیاید **در بیان** اگر مردی کثیر خود را بر پدر  
خود نکاح داد بعد از این آن کثیر را از پدر فرزند می شد کثیر ام ولد از آن پدر باشد  
و بر پدر قیمت کثیر برای پدر لازم نیاید فاما هر پدری اندک آن فرزند که از آن کثیر  
از پدر از او زاده است از او شود و قیمت این فرزند بر پدر نیاید **در بیان**



آورده است عورته ازاد بنده مرد را خواست بعد خواستن خوندار شود خود  
انگوره میگوید که این بنده خود را بنزد مرد ازمن ازاد کن ان خوندار بنده را ازان  
عوره بنزد مرد گیرد و کفح انگوره باطل شود زیرا که این بنده را کوی این عورت  
بنزد مرد خریده و ازاد کرد و هر عورته که شوهر خود را مالک شود کفح باطل گردد و هر  
ساقط شود فاما بران زن بنزد مرد قیمت آن بنده برای خوندار لازم شود  
اگر کوی این بنده ازمن ازاد کن و مالی تعیین نکند پس خوندار ازاد گرداند ازاد  
شود و کفح باطل نگردد و این قول امام اعظم و امام محمد است و در ذیل امام  
ابویوسف بنده ازاد شود و کفح باطل گردد و اگر مال گرفته شود و همین حکم است  
اگر مردی کثیرک دیگر را کفح کرده است و بگوید این کثیرک خود را  
بنزد مرد ازمن ازاد کن اگر خوندار کثیرک بنزد مرد ازوی ازاد کند کثیرک ازاد  
نشود و کفح باطل گردد و خوندار کثیرک بنزد مرد از شوهر وی پسندد در باب  
آورده است مردی کثیرک خود را بخلام دیگری بکشد و او این کثیرک فرزندان  
زاد فرزندان تمام ملک خوندار کثیرک باشد فرزندان کثیرک شوند و اگر مادر ازاد  
باشد فرزندان تمام ازاد شوند اگر چه پدر بنده باشد و اگر پدر ازاد است و زن  
بنده است فرزندان تمام بنده باشند **باب** در بیان نکاح مشرکان در باب

مردی مادر رضاعی و خواهر رضاعی و غیران چنانچه در کتاب نکاح گفته شده است  
و در شیر بها عقد از عورات حرام شوند که در نسب حرام شوند مگر مادر برادر رضاعی که  
خوگسین آن رواست و صورت این مسئله آنست که پس که شیر عورته خود را افزوده  
پسر دارد این پس که که شیر خود را برادر رضاعی باشد پس بر این عورته را اگر این پسر مادر  
آن پس که که شیر خورده است نکاح کند روا باشد زیرا که مادر برادر رضاعی خوگسین است  
اما مادر برادر نسبی و اخیوت برادر برادر نسبی یا مادر است یا مانند مصوت  
مادر آنست اگر دو برادر از یک مادر و یک پسر باشند ایشان را برادر نسبی گویند و این  
عورته مادر هر دو باشد و صورتی مانند مصوت آنست که اگر دو برادر را یک پسر  
باشد و مادر دیگر باشد ایشان را نیز برادر نسبی گویند و انقورته مانند یک پسر را  
و یکی را مادر اما خوگسین خواهر رضاعی رواست و صورت این مسئله آنست که  
پسر که شیر عورته خود را بر این پسر که شیر عورته را که شیر انگورته ازاد  
خود داده است اگر ان پسر که شیر عورته را باشد و او باشد شوهر این عورته که خواهر  
حقیقی این پسر را نکاح کند و خواهر این پسر خواهر رضاعی باشد آن مرد را خوگسین  
خواهر بر رضاعی روا باشد و خواهر یک حقیقی و اخیوت و صورت این مسئله آنست  
اگر مردی زن را نکاح کرد و این زن دختری از شوهر اول داشت و این زن در خانه



این مرد پسری زاده آن دختر که این عورة از شوهر اول داشت خواه این پسری  
باشد یا نه در او انباشد این دختر نکاح کند زیرا که این دختر پسری است  
پس این مرد را دختر باشد و چون با عورة تزویج کند دختر آن عورة حرام شود این  
صورتها از هدایه مولانا حمید الدین نبشته شده است **در هدایه** و کافی میگوید که  
رواست خواستن خواهر برادر رضاع و صورت این ظاهر است چنانچه رواست  
خواستن خواهر برادر نسبی و صورت خواستن خواهر برادر نسبی آنست که مردی  
نکاح کند و آن زن دختر از شوهر اول باشد و این مرد پسری داشته از زن  
اول این مرد این زن نیز پسری زاده این مرد از این زن است برادر نسبی باشد  
مرد بر اول این مرد را این دختر که خواهر برادر نسبی باشد مرد بر اول این مرد را این  
دختر که خواهر برادر نسبی باشد مرد بر اول این مرد را این دختر که اول است این  
دختر که نکاح کند و این دختر که خواهر برادر نسبی باشد مرد بر اول  
و بعضی احکام نیز در کتاب نکاح گفته شده است **در هدایه** و کافی میگوید که  
در عورة حرمت نیز عورة خورده نکاح میباشند و اینست پسری که بر عورة  
خورده آن پسری را روا نباشد که شوهر او این پسری باشد و عده نکاح کند زیرا که  
عمر رضاعی باشد این پسری را **در هدایه** کافی آورده است اگر شیر عورت یا آب آمیخته

و شیر بسیار است و آب اندک حرمت ثابت نشود و اگر آب بسیار است شیر اندک  
حرمت ثابت نشود و اگر شیر با طعام آمیخته خورد حرمت ثابت نشود و اگر آب بسیار  
و این قول امام اعظم است و نزدیک امام ابو یوسف و امام محمد اگر شیر غالب باشد  
حرمت ثابت شود و اگر آنکه آنش سید باشد چنانچه اگر در شیر عورت یا ریح بخشد اگر آن  
حرمت ثابت نشود نزدیک هر سه امام اگر چه شیر زیاده باشد اگر شیر عورت  
نرسد که دو نیم ساعه یا دو ساعه که در او خلط کردند و او را اگر شیر بسیار باشد و  
دارد اندک حرمت ثابت میشود یعنی آن عورة دختر آن عورة بر آن پسری که حرمت حرام شود  
**در کافی** میگوید بهمن حکم است اگر چه شیر عورت یا آب آمیخته و یا آب شیر چهار بار  
آمیخته هر چه غالب است حکم آن ثابت شود **در هدایه** و کافی آورده است اگر شیر  
و عورة در یکی خلط شد بعد از آن پسری که آن شیر خورد شیر هر که بسیار باشد آن عورة  
بر آن پسری حرام نشود و شیر هر که اندک باشد حرام نشود و این قول امام اعظم  
و امام ابو یوسف است و نزدیک امام محمد اگر امام زفر هر دو سه ام شوند بکر بر  
شیر خود آن پسری را آن شیر را بر آن پسری که حرام شود **در هدایه** و کافی آورده است  
کرد و شیر آن عورة دو شیر نیز پسری که در آن نمیداند احکام شیر ثابت بود و نزدیک امام  
شافعی ثابت نشود **در هدایه** کافی آورده است پسری که را شیر عورت خفتند اگر آن احکام

و احکام



نیز ثابت نکرد و نزدیک امام محمد بکروایت ثابت شود **در کافی** آورده است اگر  
شیر عورت و سوراخ نفس هر یک انداخته و یاد رکش و با در جراحی انداخته  
که راه در شکم دارد احکام شیر ثابت نشود **در کافی** گفته که اگر آورده است مردی یا  
شیر خود آمد و دیگر را آن شیر خوانند احکام شیر ثابت نشود و اگر بر کسی  
و دختری هر دو شیر گویند خوردن احکام شیر ثابت نشود میان ایشان نکاح  
روا باشد زیرا که چون گویند مادر غیبه ایس خواهری و برادری میان  
این دو کودک نکاح ثابت نشود فاما اگر شیر عورت هر دو خوردن احکام شیر ثابت  
نشود زیرا که در شیر عورت مادری ثابت میشود پس خواهری و برادری نیز ثابت  
**در کافی** و در آورده است مردی و زن و ثابت بکمی بزرگ و یکی شیر خواه و زن  
بزرگ زن خود را شیر داد و هر دو زن بر آن مرد حرام شدند پس اگر اینچه ببال  
بزرگ نزدیک نکرده باشد چیزی از حرم لازم نشود و برای زن خوردن می هر مرد  
لازم شود چون آن مرد نمی مهر زن خود را داده باشد از زن بزرگ بستاند اگر  
زن بزرگ عاقل شیر داده باشد برای آن زن نکاح باطل شود فاما اگر زن بزرگ  
غبیله است که این مرد بک عم زن شوهر است و یا عیله است که بدون شیر  
نکاح باطل میشود و یا این هم میدانست فاما زن خود بخت گرفته بود

از کسبکی هلاک میشود و زن بزرگ شیر برای دفع کسبکی داد و در سنه و در تمام  
مرد نیز مهر که زن خود را داده است از زن بزرگ بستاند **در کافی** آورده است  
مهر مرد یا ما بنده خود زن را کرد پیش از آنکه بر زن بکسی ما بنده بر پدر حرام شود  
و نمی مهر برای آن زن بریده لازم شود و چون پدر نیز مهر داده باشد از پدر که با زن  
نکاح کرده است بستاند **در کافی** و نشان مندرج است شیر بکواسی زنان ثابت  
شود تا زمانیکه دو مرد و یا یک مرد و دو زن کواهی نه است شیر ثابت نشود و نزدیک  
امام شافعی بکواسی چهار زن شیر ثابت نشود و نزدیک امام مالک بکواسی یک زن شیر  
ثابت شود اگر زن عاقل باشد فاما **در کافی** آورده است اگر کفین عادل مدبر  
کواهی میدهد و صدق آن کواهی بر دل شیر خورنده می افتد او بیا آنست که آن زن را  
ترک گیرد خواه بعد نکاح کواهی داده باشد خواه پیش از نکاح فاما نزدیک آن زن  
بر روی واجب نیست **در کافی** آورده است بکواسی یک زن شیر ثابت نشود اگر زن  
خواه بیگانه باشد خواه بیگانه باشد یا مادر یکی ازین دو زن و شوی باشد مرد  
با زن خواستگاری کرده است بک عورت عاقله کواهی میدهد پیش از آنکه آن مرد  
آن زن را بخواهد که من نشانم دور در خوردن یا شیر داده ام آن مرد را شاید که این کواهی  
قد آن زن را نکاح کند و این حکم است اگر بکواسی بیان زن یک مرد دیگر کواهی میدهد



فاما اولی آنست که از زن را نکاح کند ولیکن واجب نیست عورت را که شوهر او  
 طلاق گفته است و آنفوره را شیر در خانه شوهر بود این عورت شوهر دیگر کرد و آن زن  
 از شوهر دوم محل ماند و شیر فرود آمد این عورت دختر یک را این شیر داد این شیر از  
 شوهر اول باشد تا آنکه فرزند از شوهر دوم نزاده است و چون فرزند از شوهر  
 بزرگتر آن شیر شوهر دوم باشد و این عورت امام اعظم است و امام ابو یوسف  
 در بکروایت میگوید چون این عورت از شوهر دوم حامله شد این شیر از شوهر دوم  
 باشد و اگر تحقیق نشود آن زنان شیر هم از شوهر اول باشد و نزدیک امام محمد شیر  
 هر دو شوهر باشد پس هر دو شوهر نتوانند که دختر یک را که این زن شیر داده است  
 بخوانند مرد زن خود را این خوانند رضاع من است و با مادر رضاعی من است  
 و میگوید این خواهر و یا مادر و دختر من است بعد از آن سخن رجوع کند و میگوید  
 که مرد هم شده است و یا میگوید که من غلط کردم و یا خطا کردم او را راست  
 گوئی دارند و نکاح میان ایشان باقی باشد فاما اگر هم بر سخن اول مستقیم  
 قاضی میان ایشان تفویض کند و همین حکم است اگر مردی را بگوید که این عورت  
 رضاعی من است و یا پدر رضاع و یا پدر من است و یا برادر من است شوهر  
 او نکاح کند بعد از آن عورت بگوید که من غلط کردم اگر مرد آنفوره را بخواند

اول تا باشد

باشد و اگر عورت هم بر آن سخن مستقیم است هم روا باشد که او را نکاح کند  
 و اگر عورت و مرد در این هر دو این الفاظ گفتند بعد از آن گفتند ما غلط کردیم  
 و خطا گفتیم پس اگر آنفوره را بخواند روا باشد مردی زن خود را میگوید که  
 این مادر من است و یا خواهر من است و معلوم نیست که این زن دختر است  
 بعد از آن مرد میگوید و هم کردم و غلط کردم نکاح میان ایشان مستقیم ماند  
 و اگر همین سخن مستقیم باشد تفویض کند **در شامان** و کبر مندرج است مرد  
 کثیر خود را بگوید کی نکاح داد بعد از آن این کثیر آزاد کرد و آن کثیر آن  
 کود که را بعد از ادای نخواست شوهر دیگر کرد و از آن شوهر فرزندی زاد بعد از آن  
 آن کثیر کودیک را که شوهر اول این کثیر بود شیر داد و فرقت میان این کثیر و  
 شوهر دوم واقع شود زیرا که چون کثیر شوهر اول را شیر داد شوهر اول بر رضاع شوهر  
 باشد و این بر رضاع بود و زن بر رضاع خواست روا باشد چنانچه زن نیز  
 حقیق در **بنای آورده** است مردی ام ولد خود را که بلام خود که دو ساله است  
 نکاح داد و این ام ولد را از خود کثیر بود پس این ام ولد شوهر خود را شیر داد  
 هم بر شوهر حرام شود و هم بر خونکار **در مفسد** مفسد میگوید دختر خود را بعفر الهی  
 شیر دادند و تحقیق نمیشود که شی که ام عورت از آن دیده داده اند اگر مرد از آن



به دختر که افق کند روا باشد و واجبست بر زنان که هر کوه که را شیر دهند  
به ضرورت و اگر شیر دهند باید که دارند و یا بطلب بمانند **در خبر** میگوید مرد در دختر  
خود را یکی بنکاح و دو چیز از جهاز اسباب دختر داده بود بعد از آن دختر  
نقل کند پدر میگوید این جهاز عاریت داده بودم باز اگر آید شوهر میگوید این  
جهاز دختر خود را بخشیده بودی میراث من از این جهاز بدیده قول پدر بشنوند یعنی سخن  
پدر بشنوند و جهاز تمام پدر را دانند مگر آنکه شوهر گواهان بگوید که پدر جهاز مرد را  
بخشیده بود آن زمان شوهر را میراث از جهاز آید چنانچه میراثیان دیگر را و بعضی علماء  
بدین قول فتور داده اند بعد از شهادت در واقعات آورده است که مختار بر این فتور است  
که عرف میان خلق بدان باشد که جهاز می بخشند چنانچه در باز ماسخی بنویسند و  
میراث شوهر را از جهاز بدانند و اگر عرف بر چیز نباشد آن زمان سخن پدر  
بشنوند و تمام جهاز پدر را دانند **در خبر** آورده است قول قول شوهر باشد که او را  
بپند لازم شود و در پدر آورده است که سخن پدر بشنوند عادت بود زیرا که چون  
جهاز او داده است هر چه او گوید همان بشنوند و محال کرده **کتاب الطلاق**  
در هدایه و کلمه آورده است که طلاق بر سه نوع است یکی طلاق آن است  
یعنی نیکوتر دوم طلاق حسن است یعنی نیکو است سوم طلاق بدعت است

و بدعت در لغت چیز نوزاد گویند که در شریعت بدعت چیز را گویند که در دین نوزاد  
پیدا کرده باشند و در عهد رسول عم و اصحاب و تابعین **در کشف**  
نزد وی این معنی آورده است و بدعت طلاق آنست که **در طلاق** یک لفظ  
بگوید و طلاق حسن آنست که مرد زن خود را یک طلاق گوید و در پاکی که در آن پاکی  
نزد یکی نکرده باشد و طلاق دیگر نگوید آن زمان که عده بگذرد و چون عده بگذرد زن  
از شوهر جدا شود اگر خوشش آید همان شوهر را نکاح کند و یا دیگر را **در نشان**  
آورده است اصحاب هم دوست میدهند که مرد زن خود را همین یک طلاق بگوید  
دوست بگوید و گفتن یک طلاق افضل است نزدیک اصحابان از گفتن سه طلاق  
هر طلاق که در یک پاکی گویند یا یک را طهر گویند و طلاق حسن آنست که مرد زنی را که باین  
نزدیکی کرده است سه طلاق گوید و در هر پاکی یک طلاق و طلاق بدعت آنست که مرد  
زن را سه طلاق گوید یک لفظ و یا سه طلاق گوید در یک پاکی پس اگر مرد سه طلاق  
یک لفظ و یا سه طلاق در یک پاکی بگوید هر سه طلاق واقع شود فاما آن مرد  
بترک کار شود و اگر دو طلاق در یک طهر گوید هم بدعت است فاما اگر یک طلاق  
در یک طهر بگوید در یک روایت آنست که خطا در سنت کرده باشد و روایت دوم  
که طلاق باین مکرر نیست بلکه سنت است فاما یک طلاق رجوع با اتفاق مکرر است

این در حق و در هدایه و کلمه



در کافی آورده است مردی زن خود را در حال حیض طلاق گفت اگر با زن  
نزدیکی نکرده بود مکره نباشد و اگر نزدیکی کرده بود آن زمان طلاق در حال حیض مکره است  
در **ابو کافی** آورده است اگر زنی حیض غریبه از جهت آنکه خود است یا نیت  
بزرگ شده است این چنین زن را اگر سه طلاق بر طریق سنت بگوید باید که اول  
یک طلاق بگوید چون ماه بگذرد طلاق دوم بگوید چون ماه دیگر بگذرد سیم طلاق  
بگوید در **ابو شامان** آورده است رواست که مرد بعد از نزدیکی در الحال یک طلاق  
بگوید زنی که حیض غریبه از جهت آنکه خود و یا بزرگست بر مرد لازم نیست که بعد از  
یک ماه بماند بعد از آن طلاق گوید چنانچه قول امام زعفرانیست و طلاق حامله رواست  
بعد از نزدیکی فر الحال و طلاق سنت در حق حامله آنست که در هر ماه بماند یک طلاق  
طلاق بگوید و این قول امام اعظم است و امام ابو یوسف و امام محمد بگویند  
در حق حامله آنست عین یک طلاق بگوید **در کافی** شامان آورده است مردی  
زن خود را که با زن نزدیکی کرده است و او حیض می بیند در حال حیض طلاق گفت  
طلاق واقع شود فاما مرد بزرگ کار شود و نزدیک را فاضلان طلاق در حال حیض  
واقع نشود و قول رافضیان اعتبار ندارد و چون طلاق در حال حیض واقع  
مرد بزرگ کار شود و بر مرد واجبست که مراجعت کند که باز کرد و بیع با زن آید

کنند پس چون آن زن از حیض که در آن طلاق گفته است پاک شود و بعد پاک  
باز حیض بیند و باز پاک شود اگر مرد را خوش آید طلاق گوید اگر خوش نیاید طلاق  
نگوید و آن زن را نکاه دارد و بعضی گفته اند پاکی که بعد حیض اول بود نزدیک امام اعظم  
طلاق بگوید فاما غیر آنست که اگر خواهد طلاق گوید در پاکی اول بگوید در پاکی دوم  
بگوید در **ابو کافی** آورده است مردی زن خود را که حیض می بیند و با زن نزدیکی کرده است  
که میگوید که در پاکی بر سه طلاق بر طریق سنت و اگر در این می بیند بر آن زن  
سه طلاق بر طریق سنت واقع شود در هر پاکی یک طلاق و اگر نیت کند که هر سه  
طلاق بین زمان واقع شود و یا سه هر ماسی بیکان واقع شود خواه در حال حیض  
خواهد در حال پاکی چنانچه نیت او باشد بچنان واقع شود و اگر این زن خود  
باشد و یا بزرگ باشد که خون نمی بیند در الحال یک طلاق واقع شود و بعد یک ماه  
طلاق دوم واقع شود و بعد یک ماه دیگر سیم واقع شود و اگر نیت کند همین زمان  
سه طلاق باشد در الحال سه طلاق واقع شود **فصل در بیان طلاق**  
**در کافی** آورده است طلاق شوهر اگر باقی و مطلق باشد واقع شود و طلاق کودک  
و دیوانه و خفته واقع نشود **در کافی** آورده است که همین حکم است در طلاق معفو  
و باهوش و عاقل آنست که بسخنان او و افعال او مستقیم



باشد مگر بر سبیل نادره و مجنون آنست که سخن و افعال او مستقیم نباشد مگر بر سبیل  
نادره و معنویه آنست که وقتی سخنان بهوش باز بگوید و وقتی سخن دیوانه کند  
و افعال دیوانه گان کند **در باب** و کافیه مذکور است اگر بر مرد برادر و زکر دند و  
طلاق کو باینند طلاق او واقع شود او را مکره گویند و اگر بر سبیل نازل بینه  
بر سبیل بازی طلاق بگوید هم واقع شود و طلاق مست واقع است و اگر  
خود کار بدهد از حال مستی باز او کند سبیه آزاد شود و نزدیک اگر خود طلاق  
و یک قول شافعی طلاق مست و عتاق یعنی ازادی مست شده واقع شود  
مرد برادر و شراب خور باینند و او مست شد و زن خود را طلاق گفت  
بعضی گفته اند طلاق واقع شود و بعضی گفته اند نشود مردی دار و خورد و عقل  
او را بیل شد و طلاق گفت با اتفاق واقع شود و همین حکم است اگر شراب در  
حال نشستی سخن خورد که اگر نخورد مردی و طلاق گفت طلاق واقع شود در  
**در نزدیکی آورده است** اگر مردی شراب خورد او را اصداغ شد و عقل او را  
سبب اصداغ زایل شده است طلاق او با اتفاق واقع نشود **فصل در بیان**  
طلاق سببی و احکام بنک و اشربه بلا درین فصل عین وضوح روایات  
غریبه نیز آورده است تا علما را از زیاده احتیاج و التزاع و احوام را بپسند

و انقیاد و انتباه حاصل اگر چه شرح آثار الثمین فی التین المضمونه قال عیسی  
سئل رسول علیه السلام عن البتخ فقال کل شراب مسکر  
فهو حرام البتخ بکسر الباء و سکون الشاء شراب مسکر  
مُتَّخَذٌ مِنَ الْعَسَلِ بِالْیَمِینِ قَالَ صَاحِبُ الْفَتَاوَى الْکَثِیرِ  
وَ أَمَّا الْمُتَّخَذُ مِنَ الْحَلِیْبِ وَ الْأَحْمَاصِ وَ الْفَرَصَادِ وَ الشَّهْدِ  
وَ الْقَانِینِ وَ الْعَسَلِ وَ الشُّکْرَاءِ کَانَ مُسْکَرًا حَرَامًا  
بِالْإِجْمَاعِ وَلَکِنْ هَلْ یَحِلُّ بِالْشُّکْرِ مِنْهُ اِخْتَلَفَ  
الْمَشَایِخُ فِیْهِ قَالَ الْفَقِیْهُ أَبُو جَعْفَرٍ لَا یَحِلُّ لَکِنَّهُ مُتَّخَذٌ  
مِمَّا لَیْسَ مِنْ أَصْلِ الْحَرَمِ کَانَ کَالْبَحْرِ وَ لَیْسَ مِنْ أَرْمَالِ  
وَ الشُّکْرِ مِنْ الْبَحْرِ وَ لَیْسَ مِنْ أَرْمَالِ حَرَامٍ وَ لَا یَحِلُّ کَذَا  
مِمَّا سَافَى الْفَتَاوَى الْحَیْ وَ الظَّهْرِیَّةُ أَيْضًا حَاصِلٌ مَعْنَى کَرِهٍ  
شرح آثار الثمین در سبیل مضمونه آورده است که در هیچ بخاری و در هیچ مسلم  
است که روایت کرده عایشه رضی الله عنها که میگوید که بنوع حرام است یا نه  
پیغمبر گفت هم میرسد این که مسکری است است حرام است و بنوع شراب است  
مست کننده که این شمه میگویند درین صاحب فتاوی میگوید که شراب و کینی







چنانستی که با مادر خود زنا کرده باشد هفتاد بار **یا ایا** هر که با مادر خود زنا کند کبار چنانستی  
که خواب کرده باشد خانه کعبه را هفتاد بار **یا ایا** این و این محاسن بیهوده گفته اند  
که آن شجره المکفوفه که در قرانت یعنی درخت که بر آن لغت است آن درخت شکست  
و این روایات موافق روایت کلاه و کشف و بزدوی و تحقیق و شرح آثار نبشته شده است  
بزرگ که درین کتب معجزه از بیک حرام گفت است پس چون از بیک مست شود  
نیت که در چنین بزرگاری نیت و یا بگویم نیک به نیت بازی خورده باشد هم حرام  
این کتب مقدمه معلوم میشود پس عمل حدیث این محکم باشد **سوال** اگر که  
گوید که در بعضی روایات است که نیک مساج است جواب گویم این روایت مطلقا  
در روایتی که ما از کاتب و شامان و کشف و بزدوی و تحقیق و جز آن نبشته ایم مفید نیک  
بعد آنکه دانست که نیک مسی آرد حرام است پس این مطلقا عمل قبل العلم مسکونه  
بزرگ از نسی یا جماع حرام است پس **یا ایا** این مطلقا اباحت است عمل  
قبل العلم مسکونه باشد بعد آنکه دانست که نیک مساج است **یا ایا** حرام است و یا بگویم  
که در اباحت گفته است عمل بزدناوی و لهذا در بزدوی مسکونه است **یا ایا**  
در این **یا ایا** مثل البیعه یعنی بزدای و فتی حاجتی افتد که رحمت باشد پس  
قرینه لفظه و اصل کلام روایت اباحت را در مورد بزدای و روایات حرام را

در غیر حالت تداوی در نایح الایس مر آورده است الرواء دارو یا کوم بر حرمت  
آنک مطلق و بعد الاعتنا بفتاوی الاعصاب باجماع نمک میزند و چون اجماع  
ثابت شد ثم و طر که اجماع بران اثبات حکم بران منقضاست آن نیز ثابت شود  
لأن المشتی اذا ثبت مع کوازمه کذا فی اطلاقه و البرز  
والکشف و ثمان و چون اجماع بان نیز ثابت شود حرمت نمک متفق  
علیه باشد زیرا که بعد اعتنا باجماع روایت امامت محمول غایب در نبود و در کشف  
و مشار آورده است صحیح آنست که اگر مسد مختلف فی باشد اگر اجماع بر یک قول  
منفقه شود آن مسد متفق علیه گردد و اگر کسی گوید این نمک آن نمک نیست که  
حرام است آن نمکی دیگر است جواب گوئیم نمک همین است که در بازار  
فلیه میزند و فاما نمک الکیم است و بنا و است حرانواع خود را یعنی نم  
شکر و در لغت نمک در اصل کسک حرام می باشد انواع او نیز حرام  
و اگر نسیم داریم که آن نمک دیگر است هم بگوئیم حرمت آن و این از جهت  
مستنی است هر چه مستنی آرد حرام است پس نمک حرام است آن  
نوع نیز حرام است اگر کسی گوید که در روایت آمده است طلاق نمک واقع  
است بدانند آن نمک مستنی آرد و ملکی روایت صحیح است علامت فتوای آنست







آورده است هر که شرط بخ باز و وقت نماز باز نماز از وی فوت شود چنانچه  
 که بنابر صم فرموده است هر که شرط بخ بماند باز و وقت نماز از وی فوت شود  
 چنانستی که کسی بماند باز و خود زنا کرده باشد حکم درسی و بار آنت که  
 دو عهده است و یکی بساط پس چون شرط بخ باز و استعمال نمی و سه جز میکند  
 عهده و بساط کوی بماند بماند باز و زنا کرده باشد هم در **العالم** میگوید بنابر  
 گفت صم هر که شرط بخ باز و خود زنا کرده باشد حکم درسی و بار آنت که  
 گوشت خوک میخورد **در باب** میگوید که زنا کاری بکرم ربایش از آنت  
 که کسی باز و خود زنا کرده باشد در حاد اسلام زنا کند **در باب** آورده است که مردی  
 شرط بخ می باز و اگر در آفتند که با حق شرط بخ را حرام است اگر دقت که اگر  
 این بازی که من می باز و حرام است از کتاب نماز یا از قیاس پس زن آغز  
 سه طلاق واقع شود زیرا که بازی شرط بخ در حد است بگویند اصحاب رضوان الله  
 علیهیم همین و قیاس صحیح **در باب** آورده است امام محمد میگوید هر خبر که حرمت  
 اشاعیدن آن جز اگر در حد باشد و بزرگتر است عبادت نماز و انباشد و عبادت  
 که **در باب** آورده است آنت قال محمد کل ما یحرم شربا اذا  
 أصاب الشکوک اکثر من قند الذرهم منع جواز الصلوة

و هم در **در باب** خایه میگوید اگر در کلام مستی مردی اقرا کند که انز و شراب است  
 شده است این اقرا صحیح نیست بلکه از انز و شراب غیر آید زیرا که اقرا نیست بحدود  
 که خالص حق است جل و علما باطل است و علما اختلاف کرده اند در مستی و شرب  
 آنت که اگر سخن مست مختلط باشد که صحیح نیست از جهت جواب سوال  
 و نه از جهت ابتدا سوال صحیح استقامت نباشد در سخن و همچنین کسی را مست  
 و فتور بر بقولت که اگر بعضی کلام مستقیم باشد و بعضی مستقیم نباشد اگر نیز کلام  
 مستقیم باشد و نمی نباشد خبر نزد برای که مستی تمام موجود نشده است و اگر اکثر  
 کلام او غیر مستقیم باشد خبر نزد زیرا که اکثر را حکم کل است چنانچه در دیوانه اکثر  
 کلام او غیر مستقیم باشد خبر بدیوانی او گفته و این قول امام ابو یوسف است  
 و عبارت فتاوی خایه **در باب** و اذا قرأه یسکر لمن الشرب لا  
 یصح إقراره وإن كان یحکم یحکم و یحکم الحکم لان إقرار السکران  
 بالحدود الحاکمات باطل و یحکم و فی الشکران  
 و أصح ما قیل فیہ ما ذکر محمد بن عبد الله بن عبد الله بن عبد الله  
 کلام مختلط لا یصح مطلقا لا جوابا و لا بشدا فیهوا  
 السکران و یحکم فی الشکران و یحکم فی الشکران و یحکم فی الشکران



كَلَامِهِ مُسْتَقِيمًا وَبَعْضُ غَيْرِهِ مُسْتَقِيمًا فَإِنَّ النِّصْفَ  
مُسْتَقِيمًا وَالنِّصْفَ غَيْرَ مُسْتَقِيمًا لَا يَقَامُ عَلَيْهِ الْحَدُّ  
لِأَنَّ الشُّكْرَ كَزَيْمٍ وَإِنْ كَانَ أَشْكُرَ كَلَامَهُ تَحْتَ مُسْتَقِيمًا  
لَمْ يَذْكُرْ مُحَمَّدٌ فِي هَذَا الْكِتَابِ وَعَنْ أَبِي نُوَيْسَةَ أَنَّهُ  
قَالَ هُوَ الشُّكْرُ أَنْ يَقَامَ عَلَيْهِ الْحَدُّ وَاعْتَرِ الْعَالِبُ كَمَا  
قَالَ فِي الْمُجْتَنُونَ إِذَا كَانَ كَثْرَتُ كَلَامِهِ غَيْرَ مُسْتَقِيمٍ  
يَحْكُمُ الْمُجْتَنُونَ فِيهِ **در باب** دوازدهم آورده است طلاق گفت با شارت واقع  
شود و نکاح او با شارت نیز درست است و خرید و فروخت او نیز محسن حکم دارد  
بند زنی عذر اطلاق گفت واقع شود و طلاق مؤخر کار بر زن بسته واقع نشود  
و طلاق کثیر دو است شوهر آن کثیر از او باشد و یا بنده و طلاق حره است  
شوهر آن حره باشد و یا آزاد پس اعتبار طلاق بر زن بنده باشد شوهر  
او مالک دو طلاق باشد شوهر آزاد باشد یا بنده و اگر بنده آزاد باشد شوهر او  
مالک سه طلاق باشد شوهر بنده باشد یا آزاد نزدیک امام شافعی اعتبار  
طلاق بحال مرد پس اگر بنده مردی عورت آزاد بر آنکاح کرد در مذنب یا آزاد  
مالک سه طلاق باشد در مذنب امام شافعی مالک دو طلاق باشد و اگر

آزاد کثیر کسی انکاح کرد در مذنب امام مالک دو طلاق باشد و در مذنب  
امام شافعی مالک سه طلاق باشد و در مذنب امام مالک اگر زن بنده  
یکی از میان اینان آزاد باشد مالک شوهر سه طلاق باشد **باب**  
در بیان گفتن طلاق **در باب** یازدهم آورده است طلاق بر دو نوع است یکی  
صریح دوم کنایت صریح آنست که زن عذر را بگوید که تو طلاق و تو طلاق گفته  
شدی و ترا طلاق گفتند بدین لفظ **طلاق** حره واقع شود اگر چه نیت  
طلاق نباشد و اگر بدین لفظ نیت کند که طلاق باین واقع شود نیز طلاق  
رجوع واقع شود و باین واقع نشود در طلاق باین به نکاح نتواند که بازن فرام  
آید و اگر در طلاق رجوع یک بار دو گفته شد به نکاح نتواند که بازن فرام آید اگر چه  
نکر شده باشد **در باب** شانزدهم آورده است که صریح یا کنایت ظاهر شود  
در یافتن معنی او مرستوننده را نکاح و آشکارا و کنایت آنست که معنی او  
نوشیده باشد **در باب** هجدهم آورده است که هر چه زن خود را طلاق گفت و نیت او  
طلاق نبود و نیت او آن بود که نور مای از بنده بگوید یا تو بنده نیست و طلاق  
سازوی لغت را نکرده است قاضی ابن سینا از وی شنود فاما عند الله طلاق واقع  
گردد و اگر گوید ترا طلاق از بنده در بنده قاضی استوار دارد و طلاق نزدیک



نیز واقع شود اگر نیت کند که نورانی از کار برضریه قاضی قول او نشود و عند  
طلاق واقع شود فاما بگوید ابی از امام اعظم آنست که عند طلاق واقع شود  
و اگر گوید زطلاق از چنین کار نزدیک قاضی واقع شود و نزدیک خدای جل و  
واقع نشود و اگر زن را گوید تو مطلقه درین لفظ طلاق واقع شود مگر نیت درین  
لفظها که گفتیم یک طلاق رجوع واقع شود **در باب** ششمان آورده است اگر زنی  
گوید تو طالق و بانو طلاق که ترش می باشد یا تر طلاق که تم بدین لفظها یک طلاق  
واقع شود اگر چه نیت دو باشد طلاق کند یک طلاق رجوع واقع شود و دو  
طلاق واقع نشود و اگر زن گفت تو طلاق و بانو طالق یا طالق یا طالق  
اگر نیتی نبود و یا نیت یک طلاق بود و یا نیت دو طلاق بود و یک طلاق رجوع واقع  
شود مگر آنکه اگر یک باشد آنزمان اگر نیت دو طلاق کند هر دو واقع شود و اگر  
نیت سه کند هر سه طلاق واقع شود و اگر زن او آزاد باشد و اگر طلاق را  
نسبت بر عام اندام و یا نسبت طلاق باندامی کند که باین اتمام عبارت از تمام  
کند طلاق واقع شود و چنانچه اگر مرد را گوید تر طلاق و یا فرج تر طلاق در صورت  
طلاق واقع شود **در باب** آورده است مراد از فرج پیش از عورتست فاما اگر  
زن را گوید ششگاه تر طلاق طلاق واقع شود **در باب** میگوید اگر گوید روی ترا

زن او

طلاق نشود و اگر گوید خون تر طلاق در بگوید ابی طلاق واقع شود و اگر گوید تر  
طلاق طلاق واقع شود **در باب** کافی آورده است همین حکم است اگر گوید تر طلاق  
و یا سیوم حصه تر طلاق و یا دم حصه تر طلاق و یا یازدهم حصه تر طلاق و یا  
هفتم حصه تر طلاق یا ششم حصه تر طلاق و غیر ذلک گوید یا هارم حصه تر  
طلاق درین لفظها یک طلاق واقع شود **در باب** کافی آورده است اگر گوید دست تر طلاق  
و یا پای تر طلاق و یا انگشت تر طلاق و یا شست تر طلاق واقع نشود  
و همین حکم است در آزادی اگر بدین لفظها بگوید **در باب** کافی آورده است اگر گوید  
سه طلاق طلاق واقع شود اگر گوید سه از تو طلاق طلاق واقع نشود **در باب** کافی  
آورده است اگر گوید خوی تر طلاق یا ناخن تر طلاق یا موی تر طلاق طلاق  
واقع نشود و اگر گوید پشت تر طلاق یا شکم تر طلاق فتوی آنست که طلاق واقع  
نشد **در باب** مستدر است که اگر را میگوید زانیم طلاق گفتیم یا سیوم حصه تر طلاق  
یا چهارم حصه طلاق یا پنجم حصه طلاق یک طلاق واقع شود **در باب** آورده است اگر زن  
خود را گوید ترا یک طلاق نادو یک طلاق واقع شود مگر گوید ترا یک طلاق یا سه  
طلاق واقع شود این قل امام اعظم است و نزدیک امام ابو یوسف و امام  
محمد در صورت اول دو طلاق واقع شود و در صورت دوم سه طلاق واقع شود



و اگر نیت او بیک طلاق باشد قاضی بر کتبه او استوار ندارد و هم عند الله بیک طلاق  
واقع شود و اگر گوید ترا بیک طلاق در دو طلاق و نیت او ضرب حساب باشد  
با هیچ نیت نباشد بیک طلاق واقع شود و اگر نیت او سه طلاق باشد سه طلاق  
واقع شود مگر آنکه مرد باین نزدیکی نکرده باشد از زمان بیک طلاق واقع شود اگر نیت  
سه طلاق نباشد و نیز آنکه با او نزدیکی نکرده باشد از غیر مدخل به او گویند و مازنی که  
نزدیکی کرده باشد از امر خود جدا گویند و اگر گوید ترا دو طلاق در دو نیت مرد ضرب  
و حساب باشد دو طلاق واقع شود و اگر گوید ترا طلاق از پنج تا مکمل بیک طلاق صحیح  
واقع شود و اگر گوید ترا طلاق بیکه فی الحال طلاق واقع شود و همین حکم است اگر  
گوید ترا طلاق در خانه فی الحال طلاق واقع شود و اگر در حضوره نیت کند که ترا  
طلاق چون در مکمل و یا در خانه آبی فامنی استوار دارد پس نزدیک قاضی  
فی الحال طلاق واقع شود و نزدیک خدا اینها با هم برابر است و در مکمل و یا در خانه در نیت  
طلاق واقع نشود و اگر گوید ترا طلاق چون در مکمل در آبی طلاق واقع نشود تا آنکه  
در مکمل در نیت و همین حکم است اگر گوید ترا طلاق در آمدن مکمل تا آنکه در مکمل  
در نیت طلاق واقع نشود **در نیت آورده است** اگر مردی زن خود را بگوید  
طلاق فردا چون صحیح صادق فردا طلوع شود بران زن طلاق واقع شود و اگر

نیت کرده باشد که این را طلاق در آخر وقت فردا واقع شود و عند الله در آخر  
وقت فردا واقع شود قاضی باین نیت استوار ندارد و بگوید که بطلوع  
صبح صادق واقع شده است و اگر گوید ترا طلاق امروز فردا آنروز آنرا  
طلاق واقع شود و فردا نشود و اگر گوید ترا طلاق فردا امروز فردا طلاق واقع شود  
امروز واقع شود و اگر گوید ترا طلاق فردا نیت او آخر فردا باشد قاضی این نیت  
استوار ندارد پس تا آن زمان که آخر فردا نیاید آنرا طلاق واقع نشود و نزدیک  
امام ابو یوسف و امام محمد قاضی او را استوار ندارد قاضی عند الله استوار دارد  
**سده** مردی زن را امروز خواسته است بعد خواستن آن زن را میگوید ترا  
طلاق دومی روز طلاق واقع نشود زیرا که در روز آنرا در طلع او نبود پس طلاق  
واقع نشود **در نیت آورده است** مردی زن خود را میگوید ترا طلاق گفت و  
آن زمان دیوانه بود یا بنوعی نیت طلاق واقع شود **در نیت آورده است** و شامان آورده است  
اگر مردی زن را بگوید ترا طلاق بیش از یکمین آورده شده بودم و بیش از آنکه تو  
آورده بودی ترا طلاق واقع شود و اگر گوید ترا طلاق گفتن و من کردم بودم و یا  
خفته بودم و یا دیوانه بودم و دیوانی او معلومست طلاق واقع نشود قاضی دیوانه  
معلوم نیست طلاق واقع شود مردی زن خود را میگوید ترا طلاق در روز اگر

نیت از نیت است

بسی طلاقان من کان  
از طلاق یکبار و از نیت  
مردی است

معلوم نیست



آنکه در روز در نکاح او بود آن زمان آن زن را طلاق واقع شود و اگر در روز در نکاح  
او نبود طلاق واقع شود و اگر مردی گوید از طلاق پیش از آنکه نکاح کنم طلاق  
نشود و اگر گوید از طلاق وقتی که نکاح کنم یا بعد از آن طلاق واقع شود و اگر  
گوید از طلاق اگر نکاح نکند طلاق واقع نشود تا آن زمان که نکاح نکند و باری  
نمیرد و فتنه بر بنوعی است هر که تمایل دارد و نیز بیشتر از مردی که از زن طلاق واقع  
شود **در چهار مورد** است اگر مردی زیاده را بگوید و مردی که نکاح نکند از طلاق  
آن مرد آن زن را در شب در نکاح کرد طلاق واقع شود زیرا که مرد از روز و وقت  
گوئی که گفته است وقتی که نکاح کنم از طلاق و اگر گوید که مرا نیت آن بود  
که اگر روز این زن را نکاح طلاق فاما مرا نیت شب نبود طلاق واقع نشود  
و اگر شب را نکاح کرده باشد فافعی این نیت از وی استوار دارد **در چهار مورد**  
مستور است اگر مردی زیاده را گوید شبی که نکاح کند از طلاق و آن زن را  
روز نکاح کند طلاق واقع شود **در چهار مورد** کافی آورده است اگر مردی زن خود را  
بگوید من از تو طلاق طلبی زن را واقع نشود اگر چه مرد نیت طلاق کرده باشد  
فاما اگر مردی گوید من از تو باین ام بعه جدا می و یا گوید من بر تو حرام و نیت طلاق  
کنم طلاق واقع شود و مردی زن خود را میگوید از طلاق با هر که می و یا با هر

طلاق واقع نشود اگر مردی زن خود را بخرد و باین می زن خود را بخرد و باین می زن خود را  
بخرد و وقت میان مرد و زن واقع شود مردی زن خود را ببا خرید بعد ببا خرید  
طلاق گفت طلاق واقع شود زیرا که اول صحبت نکاح بود بعد از آن چون مرد زن را  
به ببا خرید نکاح با فرغ نماند پس طلاق واقع شود اگر زن شوهر خود را و ببا خرید شوهر  
خود را ببا خرید نکاح باطل کرد و اگر شوهر او را طلاق گوید طلاق واقع شود و از امام  
محمدیه روایت کرده اند اگر مردی در این صورت طلاق گوید طلاق واقع شود زیرا که  
در صورتی که زن مرد را خرید نکاح باطل باشد و عده بر زن لازم شود پس اگر  
مردی عده طلاق گوید واقع شود فاما اگر مردی زن خود را ببا خرید نکاح باطل  
کرد و اگر طلاق گوید طلاق واقع شود زیرا که در این صورت عده بر زن واجب  
نیت پس طلاق واقع نشود و مردی زن خود را ببا خرید نکاح باطل کرد و ببا خرید  
باعتبار آنکه زن بکسر مرد بکشد فاما در مضمره و هدایه در باب نیت نکاح  
اگر مردی زن خود را ببا خرید نکاح باطل کند و طلاق گفته باشد بعد از آن خرید زن بکشد  
نشود فاما نزدیکی باین مرد و انباشد با طلاق زیرا که دو طلاق در حق کتیر بکشد  
سه طلاق است چنانچه در حق عده **در چهار مورد** کافی آورده است مردی زن خود را  
طلاق بچنین و اشارت بیک انگشت میکند بطلاق واقع شود و اگر اشارت



بدو انگشت میکنند و طلاق واقع شود و اگر اشارت به انگشت کند سه  
 طلاق واقع شود و اگر اشارت بانگشتی باشد در حال اشارت استانده باشد  
 پس شمار هر انگشتی که استانده باشد طلاق واقع شود و اشارت بانگشتی که  
 بر کف نهاده نباشد پس اگر در حال اشارت به انگشت استانده بود و  
 دو انگشت بر کف بود سه طلاق واقع شود و اگر کوید بر انگشت اشارت به انگشت  
 استانده نبود بلکه بر انگشت اشارت دو انگشت بود که بر کف نهاده بود پس  
 دو طلاق واقع شده است قاضی این سخن از وی شنود و بگوید که سه طلاق  
 شده است فاما عند الله دو طلاق واقع شود و اگر کوید اشارت بکف در هم  
 نه بانگشتان پس یک طلاق واقع شده است قاضی این سخن از وی شنود و بگوید  
 چون سه انگشت در حال اشارت استانده بودی هر سه طلاق واقع  
 شده است فاما عند الله یک طلاق واقع شود اگر مرد است بغير گفته اند اگر زن  
 پشت انگشتان کند از زمان اشارت بانگشتان باشد که کوید شنود و بگوید  
 که استانده بود و اگر اشارت بر روی انگشتان کند از زمان اشارت بانگشتان  
 باشد که استانده بود و اگر مردی زن خود را گفت ترا طلاق و  
 اشارت بانگشتان کند فاما انگشت اینچنین یک طلاق واقع شود **و اگر**

و قاضی طلاق  
 بغير ضرورت  
 بغير ولا  
 بغير

و این را عاقل گویند دوم انگشت حصه زیاده باشد از فرض چنانچه اگر مردی نقل کرد  
 و مادر گذشت و یکی خواهر حقیقی گذشت سیوم حصه مادر را دهند و دو حصه خواهر را دهند  
 و اهل مخرجی که نصف و ثلث خیر و ثلث است پس اصل مسکه از ثلثش گیرند یعنی که  
 آن سه است خواهر را دهند و ثلث که آن دو است مادر را دهند و یک حصه باقی  
 ماند پس این چهار زیاده است و این را از زیاده گویند و حصه که در صورت فاضل مانده است  
 و هم مادر و خواهر را بر اندازه حصه ایشان ازاد دهند سیوم آنکه فرض نموده باشد از حصه  
 چنانچه اگر مردی نقل کرد و شوهر گذشت و خواهر حقیقی گذشت و دو مطلقه مادر سیوم  
 گذشت اهل مخرجی که از دو نصف و ثلث و سدس خیر و ثلثش است پس  
 اصل مسکه از ثلثش گیرند یعنی حصه شوهر است و آن سه است و بقیه خواهر  
 حقیقی است و آن نیز سه است و ثلث آن حصه خواهر مادری است یعنی دو سدس و مسکه  
 که آن حصه خیر است یعنی یکی پس از اینها باقی مانده فرض زیاده است بر حصه  
 و صاحب فرض زیاده است و این عاقل گویند و اینجا ثلثش حصه میکنند  
 و این را عاقل گویند سه شوهر را دهند و سه خواهر حقیقی را دهند و دو خواهر  
 مادر را دهند و یکی خیر را دهند با آنکه مسایل و اقیص را یکی از نصف اصل گیرند  
 آنکه از دو گیرند دوم آنکه از سه گیرند سیوم آنکه از چهارم گیرند چهارم آنکه







کذاشت مادر اسدس و هندوان یکی است و دو دختر انکشان و هندوان  
چهار است و بایه برادر برادر هندوان یکی نظیر ششم مردی نقل کرد و یک  
خواهر مردی گذاشت و دو خواهر مادری گذاشت و عم گذاشت خواهر برادر  
نمی دهندوان سه است و دو خواهر ان مادر برانکث دهندوان دو است  
و بایه عم را دهندوان یکی است و اگر در سدر ربع و سه و بایه باشد  
و یار ربع و دو سه و بایه باشد و ربع و ثلث باقی باشد و یار ربع و ثلث  
و بایه باشد آن مسد را از دوازده کبرند نظیر اول عورت نقل کرد شوهر و مادر و  
پسر گذاشت اصل مسد از دوازده کبرند شوهر و ربع دهندوان سه است و  
مادر اسدس دهندوان دو است و بایه برادر دهندو نظیر دوم عورت نقل کرد شوهر  
و مادر و برادر گذاشت و برادر گذاشت شوهر و ربع دهندوان سه است از دو  
مادر و برادر اسدس باشد و آن چهار است و بایه برادر باشد و آن پنج است  
نظیر سوم مردی نقل کرد زن و مادر و جد گذاشت و برادر و مادر را  
ثلث دهندو و جد را باقی دهندو نظیر چهارم عورت نقل کرد شوهر و دو دختر و عم گذاشت  
شوهر ربع دهندو و دو دختر انکشان دهندو بایه عم را و اگر در سدر ثمن و سه و  
بایه باشد و یا ثمن و دو سه و بایه باشد و یا ثمن و دو ثلث و بایه باشد

مسد را از پست و چهار کبرند صورت اول مردی نقل کرد زن و مادر و برادر گذاشت  
زن را ششم حصه دهندوان سه است و مادر اسدس دهندوان چهار است و  
بایه برادر دهندوان هفده است صورت دوم مردی نقل کرد زن و مادر و برادر و برادر  
زن را ثمن دهندو و مادر و برادر و دو سه و بایه برادر دهندو صورت سوم مردی  
نقل کرد زن و دو دختر و عم گذاشت زن را ثمن دهندو و دو دختر و دو ثلث دهندو  
باقی عم را **کثف** و کثف آورده است چون دانستی که مسائل فرائض را یکی از  
هفت اصل گیرد در چهار اصل از آن هفت اصل عول نباشد و آن دو سه چهار  
و هشت است در سه بایه عول باشد و آن شش و دوازده و بیست و چهار  
و عول آنست که مسد را از اصلی گرفته باشند از آن زیاده کنند انگاه قسمت را  
آید پس مسد که از شش کبرند از عول زیاده باشد هم طاق و هم جفت صورت  
عول از شش تا هفت است اگر عورت نقل کرد شوهر و خواهر حقیقی و برادر یا  
گذاشت این مسد را از شش کبرند نمی شوهر آید و آن سه است و نمی خواهر  
حقیقی را آید و آن نیز سه است و برادر برادر مادری چیزی نمی ماند و برادر مادری  
سه است پس این شش حصه را هفت حصه کنند سه حصه شوهر را دهندو و  
خواهر حقیقی را بدهند و یک برادر مادر برادر دهندو این صورت طاق است و اگر



عورتی نقل کرد شوهر و خواهر و مادر گذاشت شوهر را بنی مال آید و آن سکه است  
ازشش و بنی خواهر حقیقی را دهند و آن نیز سکه است ازشش و برای مادر  
چیزی بقیه نمی ماند و مادر را ثلث مال است و آن دو است ازشش پس مال  
آنست را هشت حصه کنند سه حصه شوهر را دهند و یک حصه خواهر را بدهند  
و دو مادر را دهند و دو جفت است و اگر عورتی نقل کرد شوهر و دو خواهر حقیقی و  
مادر و دو برادر بنی گذاشت شوهر را بنی میراث آید و دو خواهر حقیقی را دو  
حصه میراث آید و مادر را سس میراث آید و دو برادر را ثلث میراث  
آید و اقل عمری که از وی نصف و دو ثلث و سس و ثلث آید شش سکه  
شوهر را آید و آن سکه است و دو ثلث خواهر را آید و آن چهار است و سس  
مادر را آید و آن یکی است و ثلث دو برادر را آید و آن دو است پس آن  
شش حصه داده حصه کنند سه شوهر را دهند و چهار خواهر حقیقی را دهند و یک  
مادر را دهند و دو حصه دو برادر آن مادر را دهند و بن سس و ثلث و سس  
جفت است **در کشف** و شباهت آورده است سس که از دو وارده گیرند و آن سس  
عول طاق افتد یکی آنست که دو وارده را سبزه عول شود چنانچه اگر عورتی نقل  
کرد شوهر و دو دختر و مادر گذاشت اقل عمری که از آن دو ثلث و ربع و سس

دو وارده است شوهر را ربع آید و آن سکه است و دو دختر را دو ثلث آید و  
آن یکی ثلث است و مادر را سس آید و آن دو است و بقیه از دو وارده یک  
مانده است فاما دو وارده را سبزه کنند تا مادر را نیز دو آید که سس است پس  
عول را سبزه کنند و آن طاق است دوم آنکه دو وارده را تا با برزده عول باشد  
و با برزده نیز طاق است چنانچه اگر مردی نقل کرد دو خواهر حقیقی و دو خواهر مادر بنی و زن که  
آید و ربع زن را اقل عمری که از آن دو ثلث و یک ثلث و ربع ببرد و دو وارده  
پس دو حصه دو خواهر حقیقی را آید و آن ثلث است و یک حصه دو خواهر مادر را آید  
و آن چهار است و ربع زن را آید و آن سس و از دو وارده چیزی بقیه مانده  
دو وارده را با برزده کنند تا حصه برای زن نیز برسد سوم آنکه دو وارده را  
تا هفده عول کنند و هفده نیز طاق است چنانچه اگر مردی نقل کرد دو خواهر حقیقی  
و دو خواهر مادر بنی و مادر و زن گذاشت دو حصه دو خواهر حقیقی را آید و آن ثلث است  
از دو وارده و یک حصه دو خواهر مادر را آید و آن چهار است که بقیه از دو وارده  
مانده است چون این حصه دو وارده حصه هر چهار خواهر را آید برای مادر و زن چیزی بقیه  
مانده پس دو وارده را هفده کنند تا مادر را سس دهند و آن دو است و زن را  
ربع دهند و آن سس است **در کشف** و شباهت آورده است سس که از



و چهار کبرند آمدند را بکحل افند تا بپزد و هفت چنانچه اگر مردی نقل کرده  
زن و مادر و پدر و دو دختر گذاشت زراغن آید و آن سه است از جهت  
مادر و پدر و دو سر آید و آن هشت است از جهت دو دختر و دو حصه آید  
و کن شازده است از جهت و چهار و پنج از جهت و چهار و سه و مانده است  
بهت و چهار را بهت و هفت گفته اند و دو دختر و دو حصه آید و آن شازده  
است **باب در بیان تقسیم قسمت در این چهار کشف و کاشف آورده است**  
که تقسیم مساوی را بر هفت اصل است سه از آن هفت در سهام بار و سه است  
یعنی حصه با سه اصحاب سه البقیه است یکی اصل از آن سه اند اگر حصه و سه  
اصحاب فرا بقی برابر باشند یا حصه دو چند میشود و باز چند بفرق حاجتی نمیند  
نظر اول مردی نقل کرد دختر و برادر حقیقی گذاشت اصل مساوی کرد و کبرند بی دختر  
دو و باقی یعنی برادر حقیقی را دهند اینجا سه دو است و حصه نیز دو نظیر دوم عورتی  
نقل کرد شوهر سه گذاشت شوهر را ربع چهار آید و سه حصه باقی را دهند  
اینجا سه دو است و حصه چهار نظیر سوم مردی نقل کرد مادر و سه گذاشت سهم  
سه حصه مادر را دهند و آن یکی نه است از شش و پنج حصه برادر اینجا سه دو است  
و حصه شش اصل دوم از سه اند اگر حصه با سه اصحاب فرا بقی برابر باشد

و زن سوم مادر چهارم دختر و پنج خواهر پدری چنانچه گفته شد است  
**سبب حرمان آنست که میراث را از سبب دیگر هیچ نصیبی نباید چنانچه برادر از**  
**با وجود پدر هیچ از میراث نباید بخشش نفران باشد یکی شوهر دوم زن سوم**  
**پدر چهارم مادر پنجم دختر ششم پسر این شش نفر از میراث محروم میشوند**  
**و کشف شهادت آورده است چهار نفر است که از جهت ایشان مادر را نک**  
**مال نباید یکی فرزند دوم فرزند سوم دو برادر و یک خواهر**  
یا سه برادران و خواهران خنجر باشند خواه پدری خواه مادری از سبب این  
چهار کس مادر را ششم حصه آید و این را حجب نقصان گویند و نفر است که  
از جهت ایشان شوهر را ربع مال آید یکی فرزند دوم و فرزند سوم و دختر است  
که از جهت ایشان زرا هشت سهم حصه آید یکی فرزند دوم و فرزند پسر و اگر ایشان  
نباشند آن زمان شوهر را نصف مال آید مردی نقل کرد پدر و مادر و دو برادر از  
جهت که باشند گذاشت وجود پدر برادر از اجزای پسر پدر حاجت است  
برادر از اجب حرمان و برادران حاجت اند مادر را حجب نقصان پس مادر را  
وجود برادران ششم حصه آید نه نفر اند که ایشان حاجت اند بجز حرمان  
یعنی شوهر و پسر و فرزند یعنی میراث را از اصلا میراث نباید از آن نه بی مرد است

حرمان

میراث



یکی پدر دوم جد تا آنجا که باشد سیوم بپدر چهارم بپدر  
یکی برادر حقیقی که بوجود او برادران پدر و خواهران پدر و خیر  
نیاید چهار زن است یکی مادر دوم جد سیوم دختران صلبی چهارم  
خواهران حقیقی پنج طایفه اند که از بوجود بعضی میراث نیاید و اینست  
مردم شوند یکی برادران و خواهران و مادری دوم جدات سیوم برادران  
حقیق و یا پدری سیوم خواهران خواهران صلبی و پدر پنج دختران بپدر  
این پنج طایفه اند از بوجود بعضی میراث نیاید و این پنج طایفه  
مردم و محرم و محرمات این احکام تمام منکشف با تفصیل آید  
**در شاهی** و کشف آورده است که چهار سبب است که بران میراث  
نیاید یکی اختلاف دین دوم اختلاف از سیوم قتل چهارم برق  
بنده بودن بیان این هر سه کرده آید اختلاف دین آنست یکی  
قربه مسلم باشد دوم قریب کافر صورت این سبب آنست مردی  
مسلم است و پدر او کافر است اگر آن پدر که کافر است بمرد این  
مسلم است میراث از آن پدر کافر نزد دین حکم است اگر این  
پسر که مسلم است بمرد پدر او که کافر است میراث از آن پسر نزد

بپدر یکی را اختلاف دین گویند و اگر بعد از نقل پسر که مسلم بود پدر نیز اسلام  
اگر میراث آن پسر قسمت نگردد باشد بعضی علماء گفته اند که پدر را میراث از  
مال پسر آید دوم سبب که از آن جهت نیاید اختلاف دار است یعنی یک  
قریب در دار اسلام باشد دوم دوم قریب در دار حرب آن دو قریب  
میان خود میراث نبرند و این در حق کافران باشد و در حق مسلمانان نباشد  
پس اگر در دار اسلام است و پدر آن ذمی در دار حرب است اگر یکی از میان  
این دو نقل کند دومی را میراث نیاید پس اگر آن پسر که ذمی است در دار  
اسلام نقل کند پدر آن ذمی که در دار حرب است میراث این پسر نزد و اگر  
پدر آن پسر که حرب است نقل کند این پسر که ذمی است میراث آن  
پدر نزد و اما اگر مسلمی است در دار اسلام و پسر آن مسلم که آن نیز مسلم است  
در دار حرب است اگر یکی از میان این دو نقل کند دومی را میراث آید اگر دو  
حرب و یا حرب اند و ایشان کشتن یکدیگر میان خود را امید اند و دومی  
میراث نیاید چنانچه ترک دروم پس اگر پسر کافر حرب در میان ترک است  
و پدر آن کافر حرب در میان روم و اگر یکی از میان این دو نقل کند دومی را میراث  
آونیا بعد از آن هیچ کس میراث نبرد پس اگر مردی حرب شود و پدر آنم نقل کرد



این مرتد را میراث پدر نیاید فاما اگر مرتد نقل کند میراثش آن مرتد که مسلم باشد  
میراث آن مرتد از که در حال اسلام کرده باشد بر مرتد و یک اعظم و یک  
که در حال ارتداد کرده باشد آن غنیمت باشد و نزدیک امام ابو یوسف و امام  
محمد هر دو کس یعنی حال اسلام و کسب حال ارتداد میراثش بر مرتد و نزدیک  
امام شافعی هر دو کس غنیمت باشد سوم از جهت آن که میراث نباید نقل  
یعنی کشتن کس مرد خود را بکشتن میراث پدر آن پسر را نباید فاما میراث  
آن پدر رفته نباید که اگر پدر خود را بکشد یا بکشته باشد پس اگر بر مرد  
جایی کافی بود پدر آن پسر در آن جاه افتاد نقل کرد آن پسر را میراثش پدر آید  
همین حکم است که اگر بر مرد رسیده در راه نبوده بود پدر آن مرد بآن رسیده  
خود نقل کرد پس اگر در میراث پس آید اگر مردی برادر خود را بکشد یا بکشته باشد  
اگر برادر مردی تیغ بر او کشتن آن برادر کشیده بود آن برادر اگر تیغ کشیده بود  
کشت و یا مردی برادر خود را به قصاب کشت و یا از سبب کشتن برادر  
از میراث آن برادر محروم نشود صورت قصاص است که اگر برادر مردی بر  
خود را بکشد یا بکشته باشد و اگر در این برادر را نیز از جهت قصاص پدر کشتن  
میراث آن برادر باید و اگر بر کس و یا مردی بکشد یا بکشته باشد و اگر بر

مردم شود **و کاش** و شهادت آورده است مردی بر کس سوار بود آن است برادر  
بود آن کس برادر آن مرد را یا بکشد یا بکشته باشد و آن برادر نقل کرد یا بکشد یا بکشته  
محروم شود و یا مردی از بام برادر خود افتاده و آن مرد نقل کرد یا بکشد یا بکشته  
نیز محروم شود و اگر برادر مردی جانب باغیان بود و آن برادر دیگر جانب پادشاه بود  
که این برادر جانب باغیان بود بکشد از میراث آن برادر محروم نشود زیرا که  
کشتن بحق بود فاما اگر آن برادر که جانب باغیان بود که آن برادر که جانب پادشاه بود  
بکشد این مسئله دو صورت دارد یک صورت آنست که این برادر که جانب باغیان بود  
مجنس گوید که من بر باطل بودم و این زمان نیز بر باطل ام در صورت این باغیان  
میراث برادر محروم شود دوم صورت آنست که این برادر که جانب باغیان بود مجنس  
گوید که این برادر خود را کشتیم از جهت آنکه من بر حقم و این زمان نیز بر حقم در صورت  
این برادر باغی را میراث آن برادر نزدیک امام اعظم و امام محمد آید و نزدیک  
امام ابو یوسف میراثش نباید چهارم سبب از جهت آن میراث نباید نقل  
یعنی بندگان بنده از میراث نبرد و کسی از بنده میراث نبرد پس اگر مردی بر کس  
و پسر آن مردی بنده است چنانچه اگر حری کزیک دیگر را بفروشد کند پسر و زن و آن  
خزانان بکشد یا بکشته باشد ملک او شود که مادر ملک او است پس اگر آن مرد نقل کند



این میراث آن پدر نبرد و اگر آن سپهر نقل کند میراث این بر آن نبرد  
ام ولد و مدیر حکم بنده دارد پس میراث ام ولد و مدیر بر خونگای پدر و ایتان  
ام ولد و ایتان میراث بنده فاما چون مکاتب نقل کند اگر مال بسیار بگذارد  
آنقدر که از خونگای قبول کرده بود خونگای را بدو و حکم بازادی مکاتب منکر از  
مردن کند و هر چه بایق ماند و ایتان آنکاتب را بدین بنده که نمی او آزاد باشد او را  
میراث از قرابتان خود نباید و این قول امام اعظم است و نزدیک صاحب  
او را میراث از قرابتان خود نباید **و گشت** و شهادت میگوید مردی بنده خود را بر یکی  
بهن کرده بود آن بنده را آزاد کرد اگر این مرد در پیش است آن بنده آزاد شود فاما  
قیمت خود کسی را رساند که آن بنده بر دست او برهن بود بعد از آن قیمت خود آن  
قیمت از خونگای را بستاند و در حال رسانیدن قیمت آن بنده را آزاد است  
**و گشت** و شهادت میگوید آوردن است هر گرامیراث اصلاً نباید چنانکه بنده  
و گشته و کافران یکی حاجت میراث دیگر را باشد چنانکه در این دیگر از  
میراث نباشد پس اگر مردی نقل کند و یک میراث داشت و آن بنده دیگر است  
و یک برادر گذاشت این بر حاجب آن برادر نباشد با وجود آنچنین بر آن  
برادر را میراث آید فاما اگر کسی را در حال میراث می آید و در حال نمی آید او حاجت

از دیگر را باشد چنانچه اگر مردی نقل کرد پدر و مادر و دو برادر گذاشت برادر از  
با وجود پدر و برادر از میراث نباید فاما با وجود این برادران مادر را ششم حصه  
میراث آید اگر برادران محجوب و محروم اند با وجود پدر **و گشت** میگوید  
با وجود یکی از چهار نفر فرزندان مادر را چیز از میراث نباید یکی فرزند دوم فرزند پدر  
تا آخر سیوم پدر چهارم جد پس اگر مردی نقل کرد یکی ازین چهار گذاشت  
فرزندان مادر را با وجود این چیز از میراث نباید با وجود پدر و برادر از  
میراث نباید خواه جده مادری خواه جده پدری با وجود پدر جده پدر بر اخیری از  
میراث نباید فاما با وجود پدر جده مادر را بر اخیر میراث آید صورت این مسئله  
آنست مردی نقل کرد پدر گذاشت مادر مادر پدر را با وجود پدر از میراث  
چیزی نباید فاما مادر مادر را با وجود پدر ششم حصه میراث آید و مال آن میراث  
شش حصه کند ششم حصه مادر را باشد باقی پنج حصه پدر باشد  
و برادران و خواهران را با وجود یکی از این سه نفر برادران و خواهران از میراث محروم  
اند با وجود برادر حقیقی برادر پدر را میراث نباید پس اگر مردی نقل کرد برادر حقیقی  
و برادر پدری و خواهران پدر را گذاشت میراث آن برادر حقیقی باشد  
و برادر پدری و خواهر پدری با وجود برادر حقیقی میراث نبرند با وجود جده برادر



وخواهران را میراث نباید فلان اگر مردی برادران و خواهران مادر باشند با هم  
وجود جدایشان را میراث نباید و اگر برادران و خواهران حقیقی باشند و یا پدر  
باشند آن زمان نزدیک امام اعظم نیز این برادران حقیقی و خواهران حقیقی و برادر  
و خواهران پدر را با وجود جد میراث نباید **در فرایض** و شهادت اگر مردی نقل کند و جد  
و برادران گذاشت و صاحب فرض نیز گذاشت یعنی میراث نیز گذاشت که او را  
نقصی نیست چنانچه مادر و دختران اهل نصیب آن صاحب فرض بودند  
بعد از آن هر چه باقی ماند جد را باشد برادران را جز از میراث با وجود نباید  
و این قول امام اعظم است **در فرایض** و شهادت و کاشف آورده است جد  
دوری با وجود جد نزدیک میراث چنانچه مادر پدر پدر با وجود مادر پدر  
میراث نبرد مگر آنکه جد دوری از او جهت جد باشد آن زمان علماء اختلاف  
کرده اند و اگر سه جد برابر باشند چنانچه مادر مادر و مادر پدر و مادر پدر پدر  
میان این هر سه جد ششم حصه میراث برابر قسمت کنند **کاشف** شهادت آورده است  
اگر چه یک جهت جد است و جد دیگر دو جهت جد است نزدیک امام  
ابو یوسف ششم حصه میراث مابین این دو جد برابر باشند و نزدیک امام  
محمد ششم حصه میراث میان این جد و ثلث دو ثلثان قسمت کنند و ثلث جد

کنند که آن دو جهت جد است و یک ثلث جد را دهند که آن یک جهت جد است  
صورت میان مسأله آنست که عورت دختر خود را بر دختر خود را طالع داد میان ایشان  
فرزند شد آن عورت از آن پس زنند هم مادر مادر و هم مادر پدر باشد  
آن عورت این فرزند را از دو جهت جد باشد و جد که از یک جهت جد است  
آن مادر پدر است چون دختران صلیب دو حصه میراث برند دختران برادران از میراث  
محروم شوند مگر آنکه با دختران پسری باشد بقایا از ثلث یا خود را از ثلث  
آن زن دختران پسروان برادر بانی ثلث میان خود تقسیم برند هر چه دختر از میراث  
کند دو چندان برادر را که در صورت این مسأله آنست مردی نقل کرد و دو دختر صلیب  
گذاشت و دو دختران پسروان پسری که برادر این دختران است و یا برادران  
دختران گذاشت دو حصه میراث دختران صلیبی را باشد سوم حصه میراث که باقی  
ماند میان آن برادر و یا برادران برادر و خواهران قسمت کنند هر چه خواهر از میراث  
دو چندان برادر و یا برادر را که آن برادر را مطلقا که گویند زیرا که اگر این برادر  
و یا برادران برادر نبودی دختران برادر میراث با وجود دو دختر صلیب نباید و همین حکم است  
چون خواهران حقیقی دو حصه میراث برند خواهران پدر نیز محروم شوند مگر آنکه با خواهران  
پدری برادری هم باشد آن زمان سوم حصه میراث که باقی مانده بود میان این برادران



و خواهران او قسمت کنند و هر چه خواهر از امیراث آید آن برادر او و خواهر  
آید **باب** در بیان عصبه عصبه که از او بگذرد که ایشان را بقدرت آید  
یعنی هر چه بعد از صاحب است اینهاست باشد عصبه برند و اگر از اصحاب و افاض  
میراث باقی ماند از زمان عصبه یا جزیر میراث نیاید و اگر اصحاب و افاض  
از زمان تمام میراث عصبه را آید در **فصل** شهادت و کشف آورده است نزدیک تر  
از عصبان است یعنی اگر مردی نقل کرد که اصحاب و افاض این مقدار تمام مال  
آمر بر او باشد فاما اگر مردی نقل کرد که او را داشت و هم پدرش هم میراث  
پدر را آید پدر با پدر اصحاب و افاض باشد باقی پنج عصبه بر او باشد و پدر را عصبه  
کویند و بعد از پدر است تا آنجا که باشد و بعد از آن پدر است و بعد از آن جد است  
تا آنجا که باشد و بعد از آن برادر جمعی است و بعد از آن برادر پدر است بعد از آن بر  
برادر حقیقی است بعد از آن برادر پدر است اگر چه فرود تر باشند برین ترتیب  
بعد از آن عم حقیقی است بعد از آن عم پدر است بعد از آن برادر اینهاست برین ترتیب  
اگر چه فرود تر باشند بعد از آن برادر که حقیقی باشد بعد از آن برادر که پدری  
باشد بعد از آن برادر اینهاست برین ترتیب بعد از آن عم جد است که حقیقی  
باشد بعد از آن عم جد است که پدری باشد بعد از آن برادر اینهاست **کشف**

آورده است که حاصل آنست که معبر در عصبان عصبه نزدیک است پس اگر مردی  
بر کسی بر میگذارد و پدر و یا جد بگذارد پس بر اگر چه فرود تر باشد عصبه باشند پدر و  
جد عصبه باشند بوجود پدر پس بر و پدر و جد او را اند میراث از برادران و خواهران  
و برادران و خواهران او را اند میراث اگر چه فرود تر باشند از عم و عمه است او را اند  
میراث از عم پدر است و عم محبت و برادران او اگر چه فرود تر باشند او را اند  
میراث از عم جد است و اگر چه عصبه در نزدیک برادر باشد عصبه که از دو جهت  
قریب باشد آن او را است پس اگر مردی یک برادر حقیقی که داشت و یک  
برادر پدری برادر حقیقی او را است میراث از برادر پدری **و شهادت** و کشف  
میگوید هر که بنده را آزاد کند آن از عصبه عصبه آن بنده باشد پس اگر این  
بنده که آزاد شده است نقل کرد که زمانی که بر چنانچه صاحب فرض و عصبه  
نسبی نگذاشت تمام میراث آن بنده ملین از او کند و را باشد و اگر این بنده نقل کند  
و یک پس و یک دختر از آن خوندار بگذارد تمام میراث آن بنده میر خوندار را  
باشد و دختران خوندار را از میراث این بنده جزیر نیاید **کشف** و شهادت  
مذکور است که چهار برادران اند که بوجود ایشان عم شیرکان ایشان عصبه شوند  
اگر چه عم شیرکان از اصحاب و افاض اند یکی بر دوم بر سوم برادر حقیقی چهارم



برادر پیری صورت پسر آنست که اگر مردی نقل کرد و یک پسر و یک دختر گذاشت  
مال از میت سه حصه کنند دو حصه پسر را و یک حصه را بفرزند گران  
نمودی خواهر را نیم میراث آدمی صورت پسر آنست که مردی نقل کند یک پسر  
گذاشت مال آن مرد سه حصه کنند دو حصه پسر را و یک حصه دختر را  
و بفرزند حقیقی آنست که اگر مردی نقل کند یکی را در حقیقی گذاشت و یکی  
خواهر حقیقی که بخت مال آن مرد سه حصه کنند دو حصه پسر را و یک حصه خواهر  
حقیقی را و بفرزند صورت برادر پیری آنست که اگر مردی نقل کند یک برادر پیری گذاشت  
و یکی خواهر پیر مال آن مرد سه حصه کنند دو حصه برادر پیر را و یک حصه خواهر  
پیر را و بفرزند کشف آورده است اگر مردی نقل کرد و یکی پسر را در حقیقی گذاشت و یکی  
دختر را در حقیقی تمام مال پسر برادر حقیقی را بفرزند و دختر برادر حقیقی را بفرزند  
نیاید زیرا که دختر برادر حقیقی از ذوی الارحام است و همین حکم است اگر مردی  
نقل کرد و یک پسر برادر پیری گذاشت و دوم دختر برادر پیری تمام مال آنست  
پسر برادر پیر را و بفرزند و دختر برادر پیر را بفرزند و خواهر آن حقیقی را بفرزند  
شوند و هر چه از حصه دختر آن باقی ماند خواهر آن برند چنانچه اگر مردی نقل کند و دو دختر  
صلبی گذاشت و یکی خواهر حقیقی دو حصه میراث آن مرد دو دختر از او باشد و یک خواهر

پسر گذاشت

حقیقی را اگر مردی نقل کرد و یک دختر و یک خواهر حقیقی و یا خواهر پیر گذاشت دختر از  
میراث پسر آید و خواهر حقیقی را و یا خواهر پیر را باقی میراث که آن نمیست آید اگر مردی  
نقل کند یک دختر پیر گذاشت و یکی خواهر حقیقی و یکی خواهر پیری گذاشت دختر پیر را نیم میراث  
باشد و باقی نمی میراث خواهر از او باشد و در عصبیات نظر بر رؤس اینست که کند  
و نظیر پیران ایشان نکند چنانچه اگر مردی نقل کند و از یک پسر پیری گذاشت  
و از پسر دوم پنج پسر گذاشت مال آن مرد شش حصه کنند برای یک پسر و یک پسر و یک پسر و یک پسر و یک پسر  
باب در بیان رد کردن حصه که فاضل آنست در میراث **در ششانی** و کاشف آورده است  
اگر در قسمت میراث حصه فاضل ماند آن حصه هم میراثشان و بفرزند شوهر و زن گران  
و دختر از حصه فاضل جزیره بفرزند و حصه از میراث و فاضل ماند که اگر میراثشان  
تمام اصحاب و فرائض باشند یعنی آن دو از او نفر باشند که ایشان حصه معین دارند  
و با این دو از او نفر حصه نباشد زیرا که اگر با این دو از او نفر حصه هم باشد آن زمان  
حصه که فاضل از آن دو از او نفر ماند آنرا بفرزند صورت رد کردن حصه فاضل در قسمت  
میراث آنست که اگر مردی نقل کرد و همین مادر گذاشت سیوم حصه تمام مال مادر  
باشد و دو حصه که از میراث فاضل ماند این نیز مادر را و بفرزند و همین حکم است  
و اگر مردی نقل کند و همین یک دختر گذاشت نمی میراث آن دختر باشد و نمی دیگر

۸



که باقی ماند آن نیز سهم بدان دختر دادند مردی نقل کرد مادر و دو دختر که داشت  
مادر را ششم حصه میراث آید از شش حصه و آن یکی است و دو دختر را دو  
هر میراث و آن چهار است پس مال آنست پنج حصه که یک حصه مادر را  
دهند و چهار حصه دو دختر را دهند مردی نقل کرد مادر و یک دختر که داشت مادر را ششم  
حصه از میراث آید و آن یکی است از شش و دختر را غیر میراث آید و آن سه است  
از شش پس مال آنست چهار حصه که یک حصه مادر را دهند و سه حصه دختر را دهند  
و اگر بنا نقل کند شوهر و یک برادر مادری که داشت شوهر را نیمی میراث باشد و  
شش حصه و آن سه است و برادر را بر شش حصه باشد از شش حصه  
و آن یک است دو حصه که باقی ماند آن دو حصه نیز برادر مادر را دهند و شوهر  
از آن دو حصه چیزی نیاید **باب** در بیان ذوی الارحام و ایش از الو الارحام  
نیز گویند و ایشان تسبیوم طایفه اند از میراث میان **بشمار** و کشف و کشف  
آورده است که ذوی الارحام بعد از اصحاب فیه ایض و عصبان ذوی الارحام  
میراث نباید مگر با شوهر و زن که هر چه بعد از حصه شوهر و زن باقی ماند و عصبه دیگر  
نباشد آن باقی ذوی الارحام را دهند و ذوی الارحام چهار طایفه اند یکی طایفه  
از ذوی الارحام آنست که ایش از نسب است چنانچه فرزندان و دختران

دو فرزند

دوم طایفه اند از ذوی الارحام آنست که میت با ایشان نسب دارد چنانچه پدر  
مادر و پدر مادر تسبیوم طایفه ذوی الارحام آنست که ایش از نسب با پدر و  
مادر میت است چنانچه فرزندان خواهر و دختران خواهر برادران چهارم طایفه  
از ذوی الارحام آنست که ایش از نسب با جد و با جد میت است چنانچه  
او در آن مادر و عمت و خالات و فرزندان ایشان اول میراث طایفه  
اول است و بعد از آن طایفه دوم است و بعد از آن طایفه سوم است و بعد  
از آن طایفه چهارم است مگر نزدیک صاحب که فرزندان خواهران و دختران  
برادران اول اند میراث از پدر مادر و اعمام اعظم و جد جد فاسد مقدم میدهند  
اما اول طایفه ایشان فرزندان دختران اند خواه پسر باشد و خواه دختر و فرزندان  
دختر بر همه اول میراث از میان ایشان کسی است که نزدیک تر میت باشد در  
درجه چنانچه دختر و دختر اول است میراث از دختر و دختر پسر و پسر و دختر و دختر  
بمیت در درجه از دختر و دختر پسر **و کاشف** میگوید که دختر پسر از جمله اصحاب فیه ایض  
و پسر پسر از جمله عصبان است فلما دختر و دختر و دختر پسر از ذوی الارحام  
و اگر هر دو در درجه باشند اگرمان میراث او را دهند که فرزند کسی باشد که او میراث  
اول است چنانچه دختر و دختر پسر میراث او را از دختر و دختر پسر برانگ دختر و دختر



بهر فرزند کسی است که او مقدم است بمیراث اما طایفه دوم ذوی الارحام  
و ایشان کسانی اند که میت با ایشان نسبت دارد چنانچه پدر مادر و جد و  
کوند و مادر پدر مادر و او را جد فاسد گویند هر که میان ایشان نزدیکیست  
باشد میراث او را آید چنانچه پدر مادر میراث او را است از پدر مادر پدر اگر کسی  
نقل کرد و پدر و مادر گذاشت و فرزند دختر گذاشت میراث آن مرد و دختر را باشد  
و پدر مادر و پدر و مادر و اب و ام و عم و عمت و اعمام اعظم که پدر مادر مقدم است  
بمیراث بر فرزندان و **دختر کشف** او را است که عواینی از امام اعظم است که  
طایفه دوم مقدم است از طایفه اول اما طایفه سوم ذوی الارحام و ایشان  
کسانی اند که اتصال ایشان پدر و مادریست چنانچه فرزندان خواهران  
و دختران برادران هر که نزدیک تر است او مقدم در میراث است و اگر هر  
یک نزدیک برابری باشد از زمان هر که قوی تر باشد او را میراث است چنانچه دختر  
خواهر را است میراث از دختر بر برادر و برادر را است دختر خواهر نزدیک تر است از  
دختر بر برادر و دختر بر برادر او را است میراث از دختر و دختر برادر و برادر  
بهر برادر قوی است از نسبت آنکه زاده کسی است که او عصبیت **دختر کشف** میکند  
که نزدیک صاحب طایفه سوم و آن فرزندان خواهران اند و دختر بر برادران مقدم

بمیراث بر طایفه دوم یعنی بر جد فاسد جد فاسد اما طایفه چهارم و ایشان  
کسانی اند که ایشان از نسبت با جد میت است چنانچه عم مادر و عم و خال  
و خاله و فرزندان آن عم مادر و فرزندان عم و خاله و فرزندان خال و این طایفه  
چهارم آخرین است که با اتفاق علماء اگر طایفه اول از ذوی الارحام باشد طایفه  
دوم از ذوی الارحام میراث برد و اگر طایفه دوم نباشد از زمان میراث  
طایفه سوم را باشد بر اختلاف گفته شد چون طایفه سوم نباشد از زمان  
طایفه چهارم میراث برد این چهار طایفه برین ترتیب گفته شد اول میراث  
کسی است که نزدیک تر است باشد و اگر در نزدیکی برابر باشند از زمان کسی  
که قوی تر باشد او را میراث آید **معاذ الله** میگویند که پنجم طایفه از ذوی الارحام  
عم و عمه مادر است و خال و خاله و عمه و خاله و خاله مادر و عمه و عمه و عمه  
مادری باشد و عم مادر و فرزندان ایشان اند و این طایفه اول است  
بعد از آن طایفه دوم بعد از آن طایفه سوم بعد از آن طایفه چهارم بعد از آن  
طایفه پنجم در عواینی از امام اعظم و فتوای بر تقویت **دختر کشف** آورده است که  
عمه نزدیک تر است به عم است و عم او در اول و خاله و عمه و عمه و عمه و عمه و عمه  
مردی نقل کرد یک عمه و یک خاله گذاشت عمه را دو حصه میراث آید و خاله



سیموم حصه چنانچه اگر مردی نفل کرد عم و مادر گذاشت مادر ثالث میراث  
 آید و عم راد و حصه میراث بایه آمدی و عم سه طریق است عم حقیقی و عم  
 پدری و عم مادری عم حقیقی مقدم است بر عم پدری و عم پدر بر مقدم است  
 بر عم مادری مردی نفل کرد یکعم و یکعم گذاشت اگر عم و عم حقیقی باشند و با پدر  
 باشند تمام میراث عم را باشد زیرا که عم عصبه است بوجه عصبه زوی  
 الارحام. اما میراث نباید و اگر عم و عمه و عمو باشند میراث عم مادر را داد  
 چندان باشد از میراث عم مادری و فتوی برین قولست خال یعنی برادر مادر  
 و خاله یعنی خواهر مادر خال و خاله نیز سه طریق است حقیقی و پدری و مادر  
 حقیقی مقدم است بر پدری و پدری مقدم است بر مادری پس اگر مردی  
 نفل کرد و خال و خاله حقیقی گذاشت و خال و خاله پدری گذاشت و خال و خاله  
 مادری گذاشت یعنی میراث خال و خاله حقیقی را باشد و فرزندان عم و عمه  
 مادری و فرزندان خال و خاله هر که اقرب یعنی نزدیکتر بمیت باشد از زمان  
 او را میراث او باشد پس اگر مردی نفل کرد و دختر عم و عمه و دختر خاله  
 گذاشت و دختر عم راد و حصه میراث آید و دختر خاله سیموم حصه میراث آید  
 مردی نفل کرد پدر پدر مادر و مادر پدر مادر مادر گذاشت و بروایت ابوسلیمان

و کفیه آورده است کافری زنی کافره خواست و گواه حاضر نبود و بازخواست  
 که در عده کافری دیگر بود روا باشد و نزدیک امام زفریه نکاح در هر دو صورت  
 روا نیست فانما این از اقربین پیش از اسلام و پیش از آنکه بر حاکم مسلمانان  
 فریاد کنند نباید رسانید و چون اسلام آوردند و یا بر حاکم مسلمانان فریاد کنند  
 آن زمان قاضی میان ایشان تقوی میکند و اگر هر دو بعد از نکاح اسلام آوردند  
 هم بران نکاح اول قرار دادند و این قول امام اعظم است و نزدیک امام ابویوسف  
 و امام محمد اگر نکاح بغیر گواه است روا باشد و هم بران نکاح قرار دارند و اگر  
 در عده کافر است روا باشد اگر عجمی مادر خود و یا دختر خود نکاح کرد این  
 نکاح میان ایشان نزدیک امام اعظم صحیح است و فتوی برین قولست و نزدیک  
 امام ابویوسف و امام محمد این نکاح میان ایشان صحیح نیست و همین حکم است  
 اگر کافری زنی است طلاق گفته بود و پیش از طلاق صحیح خواسته باشد  
 و با کافری دو خواهر خواسته باشد و یا پنج زن خواسته باشد پس اگر زنی دو  
 اسلام آرند قاضی میان ایشان تقوی کند و اگر یکی میان این دو اسلام  
 آید در هم تقوی و حبسیت و اگر یکی میان این دو پیش از اسلام بر قاضی طلب  
 مراجعت کند و حکم اسلام از قاضی طلب نماید و دیگری ابا کند تقوی میان



نزدیک امام اعظم نکند و نزدیک امام ابو یوسف و امام محمد به تفریق کنند و اگر  
هر دو مراعت کنند با اتفاق تفریق واجبست مگر در ار و انبت که طلاق کند مسلم  
و یا کافره را و یا مرتده را و عورة مرتده را و انبت که طلاق کند مسلم را و کافرا  
و یا مرتد را اگر مسلمی عورة نصرانیه و یا یهودیه را طلاق کرده است این نکاح رواست  
و اگر میان ایشان فرزند شود آن فرزند مسلم باشد و اگر نصرانی یا یهودی را طلاق  
کرده باشد و فرزندان مجوسه نصرانی باشند مجوسی پس اگر چه این فرزندان  
نزد باشند و اگر دختر باشد خواستن آن مسلم را روا باشد زن و شوی هر دو  
کافر بودند یکی میان دو اسلام آورد و ایشان را فرزندان خورد بودند فرزندان  
خورد تمامی مسلم باشند در حکم تبع اگر یکی از پدر و مادر مسلمان باشد **در هدایه**  
و کافه مذکور است زن اسلام آورد و شوهر آن زن کافر بود قاضی بر شوهر آن زن اسلام  
عرفن کند اگر شوهر مسلم چنانکه اگر زن او را ببرد و اگر شوهر اسلام نبرد  
قاضی میان ایشان تفریق کند این تفریق قاضی طلاق است نزدیک امام اعظم  
و امام محمد و نزدیک امام ابو یوسف به طلاق نیست و تمام مهر بر مرد لازم شود  
و اگر نزدیکی کرده باشد و اگر نزدیکی نکرده باشد نمی مهر لازم شود و اگر شوهر اسلام  
وزن او مجوسه بود عرفی کنند اسلام بر زن اگر زن اسلام آورد زن او را ببرد

اگر اسلام نیارد قاضی میان ایشان تفریق کند و این تفریق با اتفاق هر سه امام  
طلاق نیست و تمام مهر بر مرد لازم شود اگر نزدیکی کرده باشد و اگر نزدیکی نکرده باشد  
مهر و چیزی از مهر لازم نشود زیرا که وقت از سبب زن است و همین حکم است  
اگر زن مرتده شود و یا پدر شوهر را ببرد و یا با پدر شوهر زن نکند اگر پیش از  
نزدیکی است مهر و چیزی از مهر لازم نشود و اگر بعد از نزدیکی است تمام مهر بر مرد لازم  
شود **در هدایه** و کافه مسطور است اگر یکی از میان زن و شوهر در دار حرب اسلام  
آورد و ایشان لکل کتاب باشند و یا از اهل کتاب باشند و زن اسلام آورد نکاح  
میان ایشان باقیست تا آنکه عورت سه حیض نه مندر چون سه حیض دیده نکاح  
منقطع گردد و برای عده سه حیض دیگر لازم شود اگر نزدیکی کرده باشد **در هدایه** و شافعی  
میگوید زن و شوی هر دو یهودیه و یا نصرانی بودند شوهر اسلام آورد نکاح ایشان  
باقی باشد عرض اسلام بر زن حاجت نیست **در هدایه** آورده است اگر یکی از  
زن و شوهر اسلام در دار حرب آورد و دار اسلام آید و وقت میان ایشان افتد  
شود به طلاق یعنی میان زن و شوهر فرق افتد و زن از شوی جدا شود و اما  
طلاق نه افتد و اگر یکی ازین میان زن و شوی در تاخت گیرند هم میان ایشان وقت  
افتد شود وقت رسیدن در دار اسلام و اگر هر دو را تاخت گیرند میان ایشان وقت



و نکاح باقی شود واقع نشود **در نکاح** آورده است عورتی که در دار اسلام در آن بر انقور عده لازم شود  
خواه اسلام در دار حرب آورده باشد خواه نباشد و این قول امام اعظم است  
و نزدیک امام ابو یوسف و امام محمد عده لازم شود و با اتفاق علماء بر آنست که در نکاح  
گیرنده لازم نیست فاما استبراء لازم است و اگر زن حربیه که در دار اسلام آمده است  
حامل باشد تا آنکه فرزند نزاید نکاح نکند و بگوید است امام اعظم آنست که نکاح  
درست است اگر چه حامل باشد فاما نزدیکی با آن زن شوهر نکند تا آنکه فرزند  
نزاید چنانچه اگر عورتی را از دنیا حاصل مانده باشد شوهر خواستن رواست و شوهر  
روا نیست تا آنکه فرزند نزاید اگر یکی ازین میان شوهر و زن مرده باشد  
فقط میان ایشان واقع شود فاما طلاق واقع نشود و این قول امام اعظم است  
و امام ابو یوسف است و نزدیک امام محمد اگر مرد مرده شده است فقط واقع  
گردد با طلاق و اگر زن مرده شده است فقط واقع شود با طلاق پس اگر مرد مرده  
شده است و باین نزدیکی کرده باشد تمام مهر مرد لازم شود و اگر نزدیکی نکرده بود  
نیمی مهر مرد لازم شود و اگر زن مرده شده است اگر مرد نزدیکی کرده باشد تمام  
مهر مرد لازم شود و اگر نزدیکی نکرده باشد چیزی از مهر لازم نیست و نفقه نیز  
لازم نیست **در دایه** میگوید زن و شوهر یکبار مرده شدند و هر دو یکبار

در

اسلام آوردند نکاح میان ایشان باقی باشد فاما اگر یکی پیش از دوم اسلام  
آورد و میان ایشان فرقت واقع شود **در کافی** مذکور است عورتی که در دار  
مسلمی نکاح کرده است و اگر آن مسلم و آن نصرانی هر دو مجوسی شدند فرقت میان  
واقع نشود مگر نزدیک امام محمد اگر هر دو یهودی شدند با اتفاق فرقت واقع شود  
مسلمی صغیره را کرده بود و بعد از آن شد فرقت میان ایشان واقع نشود مگر اگر آن صغیره  
در دار حرب برد آن زمان فرقت واقع شود **در نشان** آورده است حرب در دار  
چهار زن داشته آن حرب را با هر چهار زن تاخت کردند نکاح هر چهار زن باطل شود  
و اگر آن حرب را با دو زن تاخت کردند نکاح این دو زن که در دار حرب که مانده اند  
نکاح ایشان باطل کرد **در س** مردی زیاده دیگر نکاح کند اگر او را خویشی آن باشد  
عدل میان ایشان نکاح نتواند داشت **در** اگر زن دیگری که در دار حرب که  
عدل میان ایشان نگاه خواهم داشت آن زمان من دوم شاید کرد فاما اگر زن  
دوم نکند بهتر بود و او را در نکاح کردن من دوم واجب است زیرا که اگر زن دوم  
زن اول نکند شوهر بزرگ غم از زن او را آفتاب است **در بیان**  
نگاهدگشتن میان دو زن **در باب** آورده است مردی دو زن جمع کرد و طلاق داد  
بر آنکه واجب است که میان ایشان عدل نگاه دارد یعنی هر دو را برابر نگاه دارد

مطلوبه نکاح در دار حرب







و کسی نیست که خدمت بده کند و شوهر نرزا برون آمدن خطامع میکند برای خدمت  
 نرزا شاید که بدستوری شوهر برون آید و خدمت بده کند اگر چه بد او کافرش باشد  
 پسری مادر جوان دارد و آن مادر در میان و در مصیبتها برون مر آید و او را  
 شوهر نیست که بسرانشاید که منع کند تا از ناکه تحقیق نشود که برای فساد برون  
 می آید و چون تحقیق شود این معنی بر قاضی بگوید تا قاضی بسرا بگوید که منع کن  
 بعد از آن منع کند و اندا علم بالصواب **باب در بیان مستوفات در انیس**  
**الارواح** که است که امیر المومنین عیاض از پیغمبر صلعم روایت کرد هر زن که شوهر  
 او را برای فراغ آمدن طلب کند و آن زن نیاید همه نیکبایا او جان دور شود  
 که کار از دوست برون آید و آن زن را با اعتقاد بر نگار باشد که رنگ از پاپاست  
 و اگر زیاده نقل کرد و شوهر او از او خوشود نیاید هفتاد و دو روز بر آن زن کشتاید  
 و اگر مرد بر زن خوشود باشد هفتاد و دو روز در بهشت بر آید و هر زن که روز خود بر  
 شوهر ترشش کند و روزی شوهر ترششی بنده اعتقاد است با رکان آسمان نیکوکار  
 باشد بنام آن زن یکبار که بنویسند در تنه آورده است اگر شوهر را یک  
 سو باخ پی رود و در سوراخ دو دم خون رود و زن آنرا در زبان بپسند هنوز زن  
 از آن شوهر تمام نگذارد باشد **در اخلاق** نیکو بگوید که در اخبار آمده است هر زن

که خانه خود را رفته و پاکیزه دارد خدا بستاند پس هر زره خاک که برون کند بستاند  
 مقدار نیکی در دیوان او بنویسند و اعتقاد بر بی از دیوان او پاک گردانند و اعتقاد  
 درجه در بهشت بر آید و چون برای شستن چیز فرزند خدا بستاند او را در بهشت هم  
 چندان دنیا ملک دهد چون یک و کاس پاکیزه بشود خدا بستاند او را از کائنات پاک  
 و پاکیزه کرده اند و چون طعام در یک اندازد خدا بستاند هر دانه درجه در بهشت بر او بستاند  
 فرماید و چون بر و باز پاک کند و از دیده او از آسیب تیره ببرد و جاز آب روان  
 میشود یا از دود آتش بکشد این از چشم او آب روان شود همچنان باشد که از بیم خدا بستاند  
 گرفته باشد و هر که از بیم خدا بستاند بگریه آتش دوزخ بروی حرام شود و چون برید  
 گوشت انگشت او بریده شود خدا بستاند همان حراحت یافته ای قیامت بر او یک  
 بهشت گرداند چنانچه خون از آن شهیدان و چون یک بویس از کائنات بریزد چنانچه  
 برک در خان و چون از طعام بچین فارغ شود خدا بستاند تمام طعم آن او را بستاند  
 و چون دیگران گرم شود و این زن برای بچین نرسد خدا بستاند هفتاد و دو روز  
 نوشته فرستد برای آن زن امر ترشش خواهند و چون بپای پیزد و کس بر نماند  
 ثواب برده یا بد که آزاد کرده باشد از فرزندان حضرت اسمعیل عم و هر زن که بر  
 و برای شوهر خود جامه کند و فرمان بر داری شوهر خود کند و کار خانه نیکو کند و



مرخصه است را بگوید بد خداست این زنا بشمار مهر تازی صد نیکی و پاک کند از  
دیوان او صد بدی و بر آورد از پدر او صد درخت و شمار مهر تازی نوزده  
و کوشکی باید در پشت از در سرخ و چون شوهر او از آن جامه بپوشاند خداوند  
این زنا از او قیامت حلها بر پشت بپوشاند و تسبیح این زنا در دست  
فاصله است از تنگ بر غازیان که در صف کافران غرا کرده باشند و چون  
رسمان برین برای خود و برای شوهر خود جامه کند مقدار موسی که برین انور  
است و ششکان از خداست برای آتزن امزشش خواهند تا اگر ما که ان جامه برین  
ایشان باشند تا ما باید که آتزن پیغمبرانی شرع نکند پیغمبر گفت مسلم در شب موع  
زنا را دیدم که موسی سر او آویخته بود و او را عذاب میکردند جبرائیل هم را بر سیم  
جبرائیل جواب گفت که این زن موسی سر خود را از نامحرمان پوشیده است **حکایت**  
اگر ده است پند خازن جرم امیر المومنین مارون رشید به بود و در در موی  
سر خود شانه کرد و پیچیده سرای در و خانه در آمد چشمه آواجیر بر سر زنده  
افت از لاله دیده موسی سر خود را برید چون امیر المومنین مارون رشید بدید  
گفت چرا موسی سر خود را بریدی جواب داد که نظر خواجہ سراسر بر من افتاده بود  
گفتم بعلب دوزخ که رفتار شدیم نخواهم ان موسی برین من باشند امیر المومنین

مارون رشید فرمود که این خواجہ سرایت از شهوة فارغ است زنده گفت  
اگر شما ادعی از او نقصان کردید اما شهوة مردان در دل دارد امیر المومنین  
مارون رشید بسیار بگریست و گفت که بسیار زنان باشند که بخدای رشید مهر  
باشند از هزار مرد پیغامبر فرمود مسلم زنا را دیدم که چشمها را و میخندار  
دوخته بودند جبرائیل هم را بر سیم جواب داد که این عورت همسا لکان نظر  
کردی و از دیدن حرام پاک نداشتی پیغامبر فرمود مسلم زنا را دیدم که کشتن  
انفیس در کوشش او کرده اند و در کوشش دوم بیرون آورده اند جبرائیل را بر سیم  
جواب داد که این زن سخن جبری بود سخن همسا لکان دیگر شنیدی همسا لکان  
دیگر رساند سر پیغامبر فرمود عم زنا را دیدم که بزبان او را او بگفته بودند و غذا  
میکردند گفتم این چه حالتی گفت این زن شوهر خود را بخان رج و دشتی و  
رنجانی پیغامبر مسلم فرمود زنا را دیدم که بر دو دستان او مار آویخته غذا  
میکردند از جبهه آنکه این زن فرزندان بکانه را بشوید و رضا شوهر دادی و از  
شوهر خود بر سیدی پیغامبر فرمود مسلم زنا را دیدم که دود کشی او را با کردن  
بطوق آتشین بسته بودند و غذا میکردند جبرائیل هم را بر سیم جواب داد  
از جبهه آنکه آتزن پید پیچیدی شوهر هر کسی را از خانه شوهر خبر دادی شوهر



صلح زیاده دیدم در دوزخ و جامهای آتشین پوشیده با انواع عذاب میکردند  
از جهت آنکه این زن چهار و پیرایه خود پوشیدی و در دنیا مردان بیکانه میسوزد  
پیغام فرمود صلح زیاده دیدم در دوزخ که او را عذاب میکردند از جهت آنکه درستر  
شوی خود خیانت کرده بود و نیز گفت زیاده دیدم که در پاهای نعل آتشین  
کرده او را عذاب میکردند از جهت آنکه بدستوری شوهر از خانه بیرون آمدی پیغمبر  
فرمود صلح زیاده دیدم که روی او سیاه گشته بود از عذاب دوزخ از جهت آنکه  
این زن از مرد بیکانه روی پوشیدی و زیاده دیگر را که آب کرم آتشین دوزخ  
بر سر آن صیقل زن میریختند از جهت آنکه این زن غسل جنابت بیکانه نداشت  
و جام خود را از بول گاو پاک نکردی پیغام فرمود صلح زیاده دیدم که در دوزخ  
زنان را دیدم که بختی با کون مبتلا شده اند امیر المؤمنین علی رضی میگوید  
هر زن که نماز فایده بخیزد و روزه ماه رمضان بدارد و در بستر شوهر خود  
خیانت نکند و زمان جزای از عقیبت و دشنام نگاه دارد خدا اینها را با  
توباب پندار شهید ببرد در اخبار صحیح آمده است که در شب کاخ دختر  
ما کسی را برات آزادی از دوزخ فرود آید یکی برابر مادر دختر دوم  
می آید پدر دختر سوم برای کوهان بکاخ دخترک چهارم برای کسی که

در صفاتی حاضر باشند پیغام فرمود صلح زیاده که از بستر خواب برخیزد و آب بکشد  
و اگر حاجت غسل باشد غسل کند حق تعالی اگر زن را بشمار هر موی که بر سر زن آید  
نعل در دیوان نویسد و بدی از دیوان او پاک گردانند و درجه در محبت بیاورند  
و در اخبار صحیح آمده است هر زن که باید او برخیزد و خود را بپاراید و در نظر شوهر خود  
آید فروتنی نماید و موی سر و پیش شوهر خود را راست کند و با بر و رو شوهر باشد  
و چشم در شوهر دارد تا چه زمانه حق تعالی روز قیامت تیغ نورد و کرامت بر او  
نهد چنانکه حمد خلق از عجب او شوند و ندانند که این زن در میان دنیا شوهر خود را  
نیکی خدمت کرده است و خوشنود گردانیده و برضای او بوده است پیغام فرمود صلح  
هر که میان زن و شوی آشتی کند و با از برای هر موی زن بخواهد حق تعالی او را با  
شهید برسد که آن شهید در راه محبت خدا کشته باشد و هر سخی که در میان ایشان  
مقابل هر سخنی عبادت یکساله بنویسند که روز روزه داشته باشد و در حق تعالی  
که زاینده باشد پیغام فرمود صلح از پنج طایفه شمار را بشمارت هم که پیش از این گفته اند  
در خانه خود با زن فرزندان خود نیکو زندگانی کند دوم آنکه از کنهاتان توبه کند سوم  
مادر و پدر از او خوشنود باشند چهارم آنکه هر زن که شوهر خود را کاین بخش بر رضایت خود  
در سال خدا نخواستیم هر زن که از او شوهر خوشنود باشد انس بن مالک رضی روایت میکند



از رسول عام که زین بود بدو از رحمت داشته بود و آئین از شوهر خود دستور فرمود  
که هر پسین بدو شوهر او را دستور نداد این زن از شوهرم پرسید که  
رسول الله شوهر من رحمت پرسیدن اجازه نمیداد بفرمودم که فرمان شوهر خود  
بکن انوره پرسیدن بدو خود رفت بفرمود گفت بشارت دهد آئین را که خداوند  
تراود ترا سار زید از رحمت اگر فرمان برادر شوهر خود کردی والله اعلم **کتاب**  
الرضاع یعنی احکام شیر دهنی **المصاد** آورده است الرضاع یعنی خشود شدن  
**در کتب** میگوید که در شیر خوردن همان مقدار از عورت حرام شوند که در لب حرام  
شوند و لب قریبی بدو مادر را گویند اگر در دو نیم سال شیر خورده باشد و این قول امام  
اعظم است نه نزدیک امام ابو یوسف و امام محمد رحم اگر در دو سال شیر خورده  
باشد حکم شیر ثابت شود خواه اندک شیر خورده باشد خواه بسیار و اگر در عیدت شیر  
خورده باشد در دو نیم سال یک نزدیک امام اعظم رحم و در دو سال یکی نزدیک امام ابو یوسف  
و امام محمد رحم حکم شیر از زمان ثابت شود پس اگر در یک یا زیاد در دو نیم سال است شیر  
خورده باشد عیدت ندارد و تواند که همانوره که شیر داده است نکاح کند **بدیه** میگوید لا تا حید  
نزدیک است چون مدتی شیر که دو نیم سال و یا دو سال است بگذرد شیر دادن روا نیست  
و هر کسی که شیر خوردن در عیدت شیر خورد و گوئی که انوره او را از آن است پس حرام

الرم در لب استعمال اکل است نه شرب و فی الذخیره المحرم فی  
سائر الاشیاء الشکره در زجره میگوید که خوردن هر چه جز غر است  
بمقداری که مسنی آرد حرام است بانفاق و فی المصنفی اما اذا  
شرب یسکر منه فالقدح الاول حرام و کذا  
الجلوس و المشی هناك و عند محمد نه لا یحل شربه أصلاً  
قلیلة کان او کثیرة سواء و فی المناقح و عن ابی  
یوسف انه اذا اراد ان یشرّب یسکر منه فالقدح  
الاول حرام و الجلوس الیه حرام و المشی علیه حرام  
و فی التمهید و ان اراد به الشکر و الشهو فالقدح  
الاول حرام ایضاً و العقود كذلك حرام و المشی الیه  
حرام و یجوز و الحاصل آنچه در مصنف و منافع و تمهید آورده است  
اگر کسی مطبوخ مثلث میخورد نامست شود و قدح اول نیز حرام است و بقیه  
و همچنین نشستن بر سر خوردن آن حرام است و رفتن بر سر خوردن حرام است و چیزی  
بر نهند و نزدیک امام محمد خوردن آن اصلاً روا نیست خواه اندک خورد خواه بسیار  
خواه بر آرد خواه بر سر عبادت خورده خواه برای باضم شدن طعام و مطبوخ



مثلث التت که شیر و انور بگویند تا آنکه دو حصه شیر و دو حصه  
باقی ماند و شراب و یا هر ما حکم مطبوخ مثلث دارد **در حد** آورده است فتوی بر  
قول امام محمد است و فی مجموعۃ التنازل و لو اخذ بیدنا  
من الشعیر و الذرة أو التفاح أو العسل فالتدیه هو  
مطبوخ أو غیر مطبوخ فإنه لا يجوز شربه عند محمد  
به نلخذ حاصل معنی در مجموعۃ التنازل آورده است اگر کسی از شیر و جو  
و جوی و یا از شیر و تفاح یعنی سب و یا از شهد یعنی شراب میسازند و اگر  
مقداری خورد که مستی شود با اتفاق حرام است و اگر به باری خورده باشد باقی  
حرامست و این روایت در هدایه و بردوی و کنز دیکر نیز آمده است و اگر اندک  
خورد که مست نشود حرامست و فتوی برین قولست در ملقط المخلص الفصل  
کرمانی میگوید هر که بخورد یا بنوشد از آنکه بزرگ و مسلمان بمیرد و بباد که احتیاط کند در کار  
نوشیدن و حرام نکرد و از هر ما که مستی برآورد احتیاط لازم نمرد که بنوشد  
هر کوشنی که این حد هم می افزاید آنش دوزخ اوست بران کوشش و فی التمهید  
روای این روایت عن ابی حنیفه رحمه الله ان ینید الثین و  
الذرة و الحنطة و الشعیرة اذا شرب به و فی

نماننا یحذ إذا السكر حاصل معنی در تهذیب آورده است  
آیت که روایت کرد من زیاد ازانی حنیفه که اگر کسی از بکبی مست شود او را  
حد زنند فاما در زمانه ما اگر کسی از بکبی مست شود او را حد زنند و فتوی برینست  
فی الکبری لعمرو جوب الحد فی شارب الخمر لا یتوقف  
علی السكر بل یحذ من شرب قطرة منه و ان ما یعلق  
و جوب الحد فی السكر فی غیرها من الاشیة و  
حد السكر اذا ذهب عقله و كان کلامه مختلطاً  
لا یفهم منه مطلقاً سواء ولا جوا بما فهذا هو السكر  
ان یحب فی حد الحد و هو المختار للفتوی و حاصل معنی در کبیر  
آورده است اگر کسی قطره خمر خورد او را حد زنند اگر چه بکبی خورده خمر مست  
فاما در شراب و بکبی و آنچه بدین مانند باشد تا نزد ما حد زنند که مست نشود و آیت  
که عقل او زایل شود سخن او مختلط باشد و سه ال از خواب شناسد آنچه در حد  
حد مستی زنند و فتوی برین قولست فاما حد مستی بعد از بشار شدن زنند و در حال  
مستی حد زنند **در حد** و شامان آورده است و هل یحذ فی المختار من  
الحبوب إذا السكر منه قبل لا یحذ لانه غیر مست من اصل



الْخَمْرُ وَكَانَ كَاللَّيْنِ الرَّمَّالِ إِذَا اسْكُرَّ مِنْهُ قُلُوبًا  
 وَالْأَصْحَحُ يُجَدُّ فَإِنَّهُ يُرَوَّى عَنْ مُحَمَّدٍ بِقِيَمَتَيْنِ سَكْرَتَيْنِ  
 الْأَشْرَبَةُ إِنَّهُ يُجَدُّ مِنْ غَيْرِ التَّقْضِيلِ وَهَذَا لَكِنْ الْقِسْمُ  
 يَجْتَمِعُونَ عَلَيْهِ فِي زَمَانِنَا لِاجْتِمَاعِهِمْ عَلَى سَائِرِ  
 الْأَشْرَبَةِ بَلْ قَوْلُ ذَلِكَ حَاصِلٌ مَعْنَى **دِرْ** وَشَامَانِ آوَرْدَه هُست  
 آنست اگر کسی بخوردن بکبی مست نمیشود و یا بخوردن چیزی که غیر بکبی است و آن  
 جز از غله ساخته اند مست نمیشود و سستی آن با جماع حرامست چنانچه در تنبيه و از آنکه  
 روایات کرده شده فاما در حد اختلاف کرده اند و بعضی گفته اند که او را حد نمیشود  
 زیرا که بکبی و آنچه بدین مانند از چیزی ساخته اند که آنچه از اصل غیر نیست یعنی از انکور  
 ساختند اند و پس شیر و بایان آب مانند چون کسی از شیر مادیان مست شود  
 نیز حد ترند زیرا که بکبی و آنچه بدین مانند از چیزی ساخته اند که آنچه از اصل غیر نیست  
 کسی از انکور ساختند و در حد و آب چون شیر مادیان آب ترند چون کسی از شیر مادیان  
 آب مست شود او را حد ترند و همچنین کسی که از بکبی و آنچه بدین مانند مست شود او را  
 حد ترند فاما مقرر داشت که او را نیز حد ترند زیرا که روایت کرده است از امام  
 که اگر کسی از شیر مست شود او را نیز حد ترند و تفصیل زیرا که فاسقان برابر خوردن

بکبی و آنچه بدین مانند در زمانه ما جمع میشود چنانچه برای خوردن شراب انکوری جمع  
 میشود و بکبی برای خوردن و آنچه بدین مانند اجاع فاسقان بیشتر است از اجاع  
 فاسقان برای شرب ابهاد بکیرس چون خوردن بکبی در حالت سستی حد لازم آید در شراب  
 و بار ما بر طبق او یا که حد لازم می آید **فِي السَّكْرِ** مَنْ شَرِبَ الْبَيْخَ فَإِنَّ تَقَعَّ إِلَى  
 زَانِسِهِ فَطُلُقُ امْرَأَتِهِ قَالَ لَنْ كَانَ حِينَ شَرِبَ يَعْلَمُ أَنَّهَا  
 هُوَ قَبْلَ طَالِقٍ وَلَا تَطْلُقُ حَاصِلٌ مَعْنَى **دِرْ** آوَرْدَه هُست که امام اعظم  
 را بر سید نه از کسی که بکب خورد بر سر او برسد و او زن خود را طلاق گوید طلاق  
 واقع شود یا نه امام اعظم رفع جواب داد که اگر بوقت خوردن بکب آن مرد مست  
 که آن بکب است و همچنین عمل دارد و با آن هم خورد طلاق واقع شود و اگر مست  
 طلاق واقع نشود در کشف و تحقیق ذکر الباقی الامام محمد بن الحنفیة المعروف بقاضی  
 در فتاوی شرح الجامع الصغیر ناقلا عن ابی حنیفه و ثنیان نوری که آن  
 الرَّجُلُ إِنْ كَانَ عَلِيمًا بِفِعْلِ الْبَيْخِ يَكُنْ تَطْلُقُ فِي الْعَقْلِ ثُمَّ أَقْلَمَ  
 عَلَى أَكْلِ فَإِنَّهُ يُصِحُّ طَلَاقَهُ وَعَنْ أَقْصَى الْمَسْئُوطِ  
 لَا بَأْسَ بِأَنْ يَتَذَوَّى الْإِنْسَانُ بِالْبَيْخِ فَإِذَا أَرَادَ أَنْ  
 يَذْهَبَ عَقْلُهُ مِنْهُ فَلَا يَتَّبِعِي إِنْ يَفْعَلُ ذَلِكَ لَا يَكُنْ



الشُّرْبُ عَلَى قَصْدِ الشُّكْرِ حَرَامٌ حاصل معنی در کشف  
**پژدوی** تحقیق مذکور است که اگر مردی مدتهاست که این بنک است و چنین عمل  
 دارد و با آن هم بنک خورده و خورده اطلاق گفت و باینده خود را ازاد کرد زن  
 آنمرد اطلاق واقع شود و بنده ازاد کرد و در **مبسوط** آورده است باینکه نیست که مردم  
 تدای باینک کنند فاما بنک اگر برای آنخورد که عقل او برود و نشاید که زیر آنکه خورد  
 بنک بقصد مستی حرامست و تدای ببنک آنست که کسی زحمتی باشد و طپیان  
 گویند که آنزحمت بخورد بنک برود و یادشهر باشد که آب میبرد و بخورد  
 بنک آن بنک و باینکه و استعمال زایل میشود و در اینصورتها اگر بنک مقدار  
 خورده است نشود و نیست مستی و بازی نخورده باشد آنزمان عفو باشد اینمعنی از  
 اصول مقدمه حاصل میشود **لخلاصه شرب البیج للتداوی** و یا  
 باس فان ذهب به عقله لم یحل فان سکر منه لا یجوز  
 عند ما خلا فالج **پژدوی** خلاصه آورده است خوردن بنک  
 برای تدای باینکه نیست فاما اگر بخورد بنک عقل نایل میشود و باینکه و کج  
 برای تدای خورده باشد و اگر بخورد بنک مست شود نزدیک امام اعظم و امام  
 ابویوسف حد ترند و نزدیک امام محمد حد برزند که مستی از بنک حرامست چنانکه از

و عقاب سوطش از عقیق آسوده اند مرغ و ماهی منبت السلطنة و می  
 پیوید کار کار سلطان بدیع الزمان بهادر خان انشا الله تعالی بیدار لطیف  
 دام احسان مرغ دل شکسته بالان بسته دار آدماست قیام و قیام  
 محی احمد مرسل و اتباعه بکل مکان آمی یارب العالمین **فصل اول**  
 در بیان دلایل بر جواز صید کردن قال الله تعالی و اذا حللتم فاصطادوا  
 یعنی چون از زنجی حرم بیرون آید صید کنید و درین آیه حق بنک از فرود  
 بنده کار صید کردن و ادنی مرتبه امر کردن بگیری مباح شدن آنست  
 و حضرت سول صلی الله علیه و آله فرمود الصید من اخذ یعنی صید از آن  
 کس است که گرفت آنرا و اهل ملت اسلام اجماع و اتفاق دارند بر جواز  
 صید نمودن از جهت جلالت ظاهر سلطنت بر دشمنان و نشاط نمودن  
 از برای دفع غم و خشکی و کسب کردن آنچه مدد معاش گردد و اما مکروه است  
 که صید از برای مجرد لهو و بازی و تفریح باشد یا این را جزو پیشه خود سازد  
 و صید کردن جانوری که حلال نباشد رواست از جهت دفع گرفتاری  
 و یا باینکه خلاص شود از ضرر و آفت **پژدوی** شکار کردن رواست  
 و آنکه روایت کرده اند که حضرت سول صلی الله علیه و آله فرموده که  
 شکار کنند معنی آنچنان است که ادب این است **فصل دوم**  
 در شکار صید کردن باید که آن شکاری که صید میکند مسلمان باشد یا یهودی یا

خانه کعبه





یا عیسیٰ علیهما السلام باشد نه آتش پرست یا بت پرست و شرط است که آتش پرست  
 یا بت پرست شریک نباشد با مسلمان در صید کردن و لازم نیست که در صید  
 یا با لاج و عقل بکمال داشته باشد بلکه آن مقدار که در صید نمودن و کشتن و بسم الله  
 داند بسنده است و اگر چنین نباشد روایت نزد امام ابو حنیفه حرام است اما  
 فتویٰ مذموب امام شافعی بر آن است که در صید کردن کور و کود و دیوانه هر چند  
 تمیزند اشتباه باشد رواست و کشته ایشان حلال است و اما صید کردن  
 ایشان به تیر انداختن و سگ و انیدن روایت و آن کشته حلال است  
 و صید کردن کور به تیر و سگ و انیدن نزد امام شافعی رواست و کشته او  
 و باید داشت که در وقت تیر انداختن یا سگ انیدن یا باز و خرچ  
 یا در وقت انهدن بمذهب امام ابو حنیفه شرط است که بسم الله گوید یا  
 کلمه که در معنی این باشد چه اگر بعد و قصد ترک کند آن صید و کشته حرام باشد  
 و اگر سهو ترک کند حلال باشد و بهتر آن است که بسم الله و الله اگر گوید  
 گوید و نیت بنام خدای باشد روا باشد و اگر قصد او این نباشد آن صید حلال است  
 و اگر همچنین الحرام گوید یا سبحان الله گوید و مقصود او صید کردن بنام خدای باشد  
 حلال است اما اگر عطسه زند و الحمد لله از برای شکر این نعمت و مانند این است  
 نباشد و همچنین اگر از چیزی تعجب و سبحان الله گوید حلال نیست و اگر گوید بنام خدای  
 و بنام پادشاه و باید دولت سلطان و تیر اندازند مثل آن صید و کشته نیز حلال

ابو حنیفه

اما اگر گوید بنام خدایا پادشاه و لفظ او را نکوبد حلال است لیکن مکرره باشد  
 و همچنین اگر بنا بر شکر یا بسم الله علیه و سلم شریک سازد بنام خدای یا حلال  
 نباشد و بعد از این شافعی بسم الله گفتی و آنچه در پی می باشد شرط  
 نیست در صید کردن و تیر انداختن و سگ و انیدن و خرچ برانیدن  
 هر چند قصد ترک کند یا نکند اما اگر گوید بنام خدای و نام رسول  
 یا پادشاه حرام باشد **مسئله** اگر سگ یا بر کله آه و دواند و یکبار بسم الله  
 و آن سگ آن دویدن هم کله را بکشد حلال باشد و همچنین اگر سگ  
 بر آه و دواند و بسم الله گوید و سگ آه را بگیرد یا دواند و آه بگیرد حلال است  
 و همچنین اگر تیری انداخت بجان صیدی و بسم الله گفت و آن تیر بر صید  
 دیگر رسید یا بر آن صید و صید دیگر حلال باشد **فصل بیستم** حلال است  
 صید کردن به باز و مانند آن از مرغان که بچنگال خود شکار کنند و همچنین  
 صید کردن به سگ و مانند آن از حیوانات که بدندانهای پریش خود شکار کنند  
 بشرط آنکه معلم و آموخته باشد به آن طریق که تفصیل آن خواهد آمد ان شاء الله  
 و همچنین صیدی که آن کرد اما آنکه دم نهد یا پاره های بی در زمان فرو  
 تابان صید گرفتار کرد اما مکرره است آن طریق و صید کردن و شکار  
 بچوک و انیت با اتفاق علماء و بسیاری از علماء شکار کردن به تیر  
 خوش و به کرک و به سوزنی نیز رواست و اندک است آنچه شکارخانه نمی آید و همچنین آن

مکرر



دیگر با از دوا هفتی فصل چهارم سک دیوز و مانند آن وقتی که معلم بگوید  
چنانچه گشته با حلال باشد که چند نوبت نگاهدارد شکار بر او از کوشش و خوردن  
تا خداوندش برسد نزد امام ابو حنیفه شرط نیست که سه نوبت یا بیشتر نگاهدارد  
و بخورد بلکه هر چند در خاطر شکار بماند قرار گیرد که معلم و آموخته شده باشند با  
و نزد امام ابو یوسف و امام محمد شرط است که سه نوبت نگاهدارد و بخورد اما  
بسیاری از علما فتوی داده اند که دو نوبت بسند باشد و آنچه در نوبت سوم  
باشد حلال باشد اگر سک خون شکار بر آن بخورد پاک نیست با اتفاق علما باید که  
گوشت را نخورد تا معلم باشد **سید** اگر سک بعد از آنکه معلم شده و آموخته باشد  
گوشت شکاری که بگیرد بخورد حکم کند باین که معلم و آموخته نیست مادام که باز  
کند و نخورد آن فرصت که خاطر قرار گیرد بر آنکه معلم و آموخته شد نزد امام  
ابو حنیفه یا سه نوبت ترک کند بقول امام ابو یوسف و امام محمد آباد آن  
فرصت که گوشت شکاری خورد و حکم شد باینکه معلم نبود و اگر صید یا شکار  
که گرفته بوده و گشته حاضر باشند و آنچه در جائی مضبوط کرد باشد خداوندش  
تصرف خود حلال است نزد امام ابو یوسف و امام محمد لیکن حرام است نزد امام ابو حنیفه  
و آن صید که در صحرا افتاده باشد گشته حرام است با اتفاق و آنچه خورد و آموخته شد  
با اتفاق و آنچه فروخته اند از آن شکار بهایع آنها درست باشد در قول امام ابو یوسف  
و امام محمد لیکن بقول امام ابو حنیفه آن بیع طرف گزند چون فروخته و خرد و قرار گزند

که این سک آموخته نبود چه از گوشت شکاری خورد **سید** اگر در وقت  
در بی شکاری با چرم از و بر کند اگر پیشتر از آن که صید را بگیرد و بخورد آن با چرم  
نیست آن صید و شکاری و اگر آن با چرم را بیندازد و بدود در بی شکاری و بخورد  
او را نگاه بیاید آن با چرم را بخورد آن شکاری حلال است **سید** اگر سک  
شکار را نگاهدارد تا خداوندش برسد و بگیرد شکار را از نگاه بیاید و بخورد  
بگیرد و از وی بخورد پاک نیست حلال باشد اگر پیشتر از آنکه خداوندش شکار را  
ضبط کند و تصرف نماید حلال نباشد **سید** چنانچه باز و مانند آنها وقتی آموخته  
و معلم میگردد چنانکه گشته وی حلال باشد که هر وقت که خداوندش برانده شود  
باید و اگر گوشت شکاری بخورد پاک نیست آن شکاری حلال است **سید**  
اگر چرخ یا باز یا مانند آنها از خداوندش بگیرد و زمانی درنگ کند بعد از آن  
شکاری بگیرد حلال نباشد **سید** اگر شخصی سک آموخته را بدو اند یا چرخ یا  
پرانند و بسم الله گوید در وقت دو انیدن و بر آید و آن سک یا چرخ یا خاوری  
بگیرد و چون خداوندش برسد گشته باشد او را یا چنان کرد باشد که زیادتی  
نداشته اند اگر گشته را می باشد حلال است آن جملهور و حاجت نیست که خداوندش  
نفس برد و اگر زیادت زنده کی ارد از آنچ مرده را می باشد یا آن مقدار  
که فرصت یابد که آنرا سر برد و بکشد چنانچه پیشتر از آن می برد و برایت شهوت  
و امام ابو حنیفه حلال نیست آن جملهور لیکن بسیار از علما و فقهاء فتوی داده اند باینکه



حلال است چنانکه مذکور است شامی است این رخصت است اما غایت و تقوی که غنی  
مذهب آنرا بخورد و اگر اجهل و آن مقدار زندگی دارد در وقت که خداوند رسید  
بوی که سری توان برید و اجبت است که سر بر دو بکشد و اگر چینی نکند حلال باشد  
اورانگشته و سر بریده بکشد آنکه کار دنیا فیه **مسئله** شرط است در آنکه شکاری  
حلال باشد که سگ یا یوز مرغ یا باز یا مانند اینها او را کشته باشد یا اینکه جرح کرده  
باشد و اگر جرح نکرده باشد و کشته باشد بی جرح است حرام است و همچنین اگر  
شیخ جانور بر آب تیرزند و قتی حلال است که جرح نکرده فتوی بر این است اما بعضی  
علماء گفته اند اگر جرح و باز و یوز صید را جرح نکرده حلال است **مسئله** در شکار  
شامی سگ یا یوز مرغ و باز و مانند اینها وقتی آموخته می شوند چنانکه کشته  
ایشان حلال باشد که چند شرط باشد اول آنکه جرح یا بشو یا شمشیر یا  
خود بکشد هر چند جرح نشود دوم آنکه اگر خداوند شمشیر بخواند یا بدو اگر  
آهسته میرود چون بایک ند خداوند شمشیر نیز تر شود و اگر تر کند بایستد  
جرح و مانند آن چون برید شمشیر است که تر خداوند شمشیر از پدید بایستد سیوم  
از سر خود و از پیش خود تر باشد در دنبال شکاری بلکه از سر خداوند شمشیر  
باشد چهارم آنکه شکاری از گاه دارد و نکند از آمدن خداوند شمشیر بگریزد  
و باز گوشت شکسته و روده و جگر و دل او بخورد اما بایستد خون باکی نماند  
آنکه خداوند را بچنگ کند از گرفتن شکاری و معنی آنکه اگر کرد و از آنجا که کار

که شکار شده و کشته شد چنانکه گمان برند شکار باری و اهل ذی شکار که مؤذنه  
شده و سه نوع شکار است فتوی بر این است اگر بعد از آن که معلم آموخته شد  
صید کند و بخورد از بی صید یا از صید دیگر که پیشتر از بی صید کرده آن صید که در وقت  
صید کردن از وی بخورد یا از صید دیگر حرام است اما صید یا که پیشتر کرده حلال  
هر چند که در صحرای باشد و خداوند شمشیر ضبط کرده باشد مگر خیزد نویت صید کند و بخورد  
از وی نگاه نیز صید یا که پیشتر کرده بود حرام باشد **مسئله** اگر یوز از روی  
بایستد و در کمی شود نگاه صید را بگیرد حلال باشد اما اتفاق عادت  
چنین است که بگو و صید کند و همچنین اگر سگ چنانکه عادت می شده  
ای نوعی کشته او حلال باشد **مسئله** اگر سگ آموخته شکاری را گرفت و کشت  
و بر سینه او شست زمانی در از بعد از رفت و شکاری دیگر گرفت و کشت آیا  
شکاری دوم حلال نباشد **مسئله** اگر جرح یا باز برید و بر جای نشیند و بعد از  
رفت و صید کرد در بی مسیله تفصیل است اگر شستی در بی موضع بکشد  
بود این صید حرام است و اگر این صید را صید باشد بکشد گرفتن صید و کمی  
حلال است **مسئله** اگر جرح یا باز آموخته شکاری را بکشد و از وی بخورد  
اما معلوم نباشد که خداوند شمشیر بر انداخته یا از وی گرفته این صید حرام است **مسئله**  
اگر شکی آموخته خود را بر آید و مانند سگ صید و بای و بر آب کشت  
که چنانچه می تواند که آید بگو و در بعد از شکی دیگر سگ آموخته خود



دو اندک آن سبب که دیگر آن که بر اینست یا جراحت کرده بود آن ملک شخصی اول  
 یکی هر است خوردن و اما اگر سگ اول چنان جراحت نکرده که با او ضعف شده باشد  
 و از دویدن مانده باشد و سگ دوم چون رسید او را جراحت نمائید که ضعیف شده  
 و از دویدن باز مانده و بعد از این هر دو آن ملک شخصی دوم است و حلالست نه خوردن  
 وی و اگر جراحت است به از این دو سگ چنان نیست که اگر ضعیف ساخته باشد غایب  
 از دویدن مانده باشد یکی از هر دو جراحت چنان ضعیف شود و بعد از آن ملک هر دو  
 شخصی است و حلالست و اگر سگ شخصی اول رسیده بود با هر که سگ شخصی دوم رسیده  
 و گرفت ملک دوم است **مسئله** بند سبب ایام ابو حنیفه که اگر سگ شکاری شکلا  
 از نظر غایب شوند چون پیدا کردند و بایشان رسند و کشته یا نند اگر اثر جراحت  
 دیگر نباشد بر آن شکاری حلال باشد بشرط آنکه خداوندش از طلب نیستاده باشد  
 اگر بر وی اثر جراحت دیگر نباشد یا خداوندش از طلب نیستاده باشد و بعد از این طلب  
 کرده باشد یا شکاری کشته و شک باز کشته باشد و آنجا نباشد حرام باشد و همچنین  
 اگر جراحت یا با شکاری غایب شوند از نظر چون یافته شود بری تفصیل است مانند  
 امام شافعی اگر سگ یا با شکاری جراحت کند بمشابه که نزدیک مردن رسد و آنجا  
 هر دو از نظر غایب شوند بعد از این مرده بماند حلال باشد و اگر جراحت سگ یا با شکاری  
 مردن رسانیده باشد و غایب کردند اگر بر وی جراحت دیگر یا اثر ضرب و زدن چنانچه  
 باشد حرام باشد با اتفاق اگر بر وی جراحت دیگر نباشد و روایت است از ائمه

بر یک روایت حلالست و بر یک روایت حرامست و بیشتر از علماء شافعی بر این  
**فصل پنجم** در مسائل تیراندختن به آنکه در صید کردن و کشتن به تیر شرط است  
 که در وقت تیراندختن بسم الله گوید و بعد تر کند و شرط دیگر آنکه تیر را  
 کند تا شش طوق روان شدن در بی خلافت یعنی علامت طوق کرده اند که تیر  
 روان شود و حلال شود و بعضی علماء این را شرط کرده اند بر تقدیری که جراحت  
 نه کمان و بعضی علامت طوق کرده روان شدن خون و این جراحت خورده یا کمان  
**مسئله** اگر شخصی آواز رفتی چند تیر انداختن در صید رسیده و کشته شد  
 دریا مسیله تفصیل است اگر کمان برد که ای آواز آدمیت و ای کمان غلام بود  
 چه ای آواز رفتی او شنیده بود صدی بود و تیر بر ای صید یا صید دیگر خورد  
 و کشته شد حلالست بشرط آنکه آنجا آواز که حرامست و اگر کمان برد که آنجا آواز  
 رفتی او شنید صید و شکاریست و تیر بر آن صید یا صید دیگر خورد و کشته شد  
 حلالست بشرط آنکه آنجا آواز رفتی او را شنیده بود و تیر شکاری بود و کشته شد  
 ندیج کردن یا جراحت کردن داشته باشد چه اگر آن چیز که آواز رفتی او را  
 ندیج نباشد و کمان برده بود که مرغیت تیر بر صید شکاری خورد و حلال باشد  
 و اگر جانور که آواز رفتی او شنیده و کمان برده که صید و شکاری است ای کمان غلام  
 بدون آمدن آن جانور آدمی باشد یا مرغ خانگی یا کوه خند یا کوشی یا دراندا یا  
 یا ایمری که در بند کرده باشند و گرفته باشند هر چند تیر بر صید و شکاری خورد

باشد



در صید







بر دیگر رسد و زنی ممکن نباشد حلالست بر طرفی که بمیرد و اگر زنی بر طرفی  
و حرمت تیرا و بر آمدن نزدیک نباشد و زنی که ممکن نباشد بر او  
یا بر کوه یا بر درخت یا بر کار و دوازده جای مجزیه حرمت و همچنین  
در آب افتد و فحشوی بر می است دیگر و است حرامست که چون در آب افتد  
حلالست و اگر بال دی بشکند و حرمت شود و بر زنی افتد از هوا  
حرمت اما اگر حرمت باشد و از هوا بر زنی یا بر درخت باشد که بر خود  
و مجروح شود و از آنجا بر زنی افتد و بمیرد حلالست **مسئله** صید کردن  
و به چوب و به سنگ و به تیری که بر ندارد و به پنهان خود مجوز در جانور نه تیری  
خورد حلالست به چند باره سازد و حرمت کند مگر آنکه غلوه و چوچک  
و تیر سرانها تیر نباشد و گران نباشد انگاه حلال باشد چهار تیر نه تیر کرده  
حرام باشد و همچنین اگر گران باشد چون سنگ و چوب گران حرمت به چند  
سر آن تیر کرده باشد **مسئله** اگر شمشیر یا یکبار دزد و کشت در بی تفصیل است  
اگر بیهوشی تیری آن بزد و حرمت که حلالست و اگر بر پشت کار و شمشیر  
و کشت حرمت **مسئله** شامی یا هر چه که تیر باشد و تیری خود  
حرمت کند و باره سازد و کشت حلالست آن شکار خواهی باشد  
غلوه خواهی گران باشد خواه سنگ **مسئله** اگر شمشیر از دزد یا کلاه و دست  
دست و پا یا کمتر از نیم سزا و جدا کرد و بر او آن شکاری حلالست

و اگر در آنجا که شکار است

از عضوائی وی حرمت و همچنین اگر بریده شود و جدا نکرد و پوست آن  
عضو را بر وی چسبیده و محکم باشد و لیکن ممکن نباشد که با هم پیوندند و اگر ممکن  
باشد که آن عضو با هم پیوندند آن عضو نیز حلال باشد و اگر شکار بر آب  
نیم کند حلال باشد هم او و همچنین اگر رسد یک را از جانب سر بر حلال باشد  
هم او اگر رسد یک را از جانب پای و در نیست بر آب بریده جدا شده  
حرمت و بایه حلال است اما بحد مصلحت شامی اگر شمشیر و مانند آن شکار  
دو نیم کند حلال باشد هم او و اگر یک عضو چون دست مثلا از وی جدا سازد  
هم حلالست بشرط آنکه بر جانی نباشد که زود میکشد و اگر حرمت چندی نباشد  
و او را زنده در یابد و بعد از آن بکشد او را یا جراحتی دیگر کند که کشته باشد  
آن عضو حرمت و بایه حلال و اگر بعد از آنکه زنده دریافت او را بمیرد  
بکشد یا جراحتی دیگر کند حلالست بدن وی و آن عضو حرام فحشوی بر بی است  
و بعضی علماء گفته اند که آن عضو حلالست و اگر بعد از آنکه زنده دریافت آن شکار  
بمیرد از حرمت دیگر نوع جراحتی که باشد حلال باشد چون قدرت نه تیر  
باشد بر کشتی وی اما آن عضو حرمت **فصل ششم** در بیان مسایل  
مانی **مسئله** صید گفته اند صید ماهی شرط نیست و همچنین مسلمان بودن  
شرط نیست در با **مسئله** اگر دام او خیمه ای در آنجا باشد غیر از ماهی  
آب و غیره صید حلالست یا با کلاه یا با دم یا با پا و اگر بر شکل جانور است



در خشکی می باشد و حرام است هر چه است در آب نیز که مار ماهی که حلال است و نه  
**سید** ماهی که پی افنی بمیرد و بر روی آب افتد مرده حرام است و هم آن ماهی که  
بمیرد حلال است چنانچه مرغ آبی او را بکشد یا اینکه آنرا شخمی از آب بیرون ببرد  
یا اینکه او را در وی پهلوشی دهند و بخورد و بمیرد یا اینکه آب نخ بند در میان  
یا در دام بمیرد یا اینکه ماهی دیگر آنرا بخورد و در شکم وی بمیرد هر چند آن ماهی که او  
خورده حرام باشد چه پی افنی بمیرد یا آنکه در کوزه و سبوی شکفتند که از شکم آبی  
در تمام ای صورتها حلال است و اگر از گرمی آب یا خشکی آن بمیرد و در پی دو  
فتوی بر آنکه حلال است **سید** اگر ماهی در پیرون آب مرده باشد حلال است  
اگر باره از وی در آب باشد و باره پیرون آب مرده در پیون تفصیل است اما  
یک روایت آنکه سروی در اندرون آب باشد حرام است و اگر سر در پیرون باشد  
و دنب در آب حلال است و یک روایت دیگر آنکه اگر نیم وی یا کمتر از وی بر زمین باشد  
حرام است و اگر از نیم بیشتر بر زمین باشد حلال است **سید** اگر شخمی ماهی که در  
بر پیمان یا بارشیم بسته و محکم شده خرید و تفرغ نمود بعد از آن سر برشیم یا سر  
را فروخته داد ماهی دیگر آمد و ای ماهی افرو برد ای ماهی از فروخته است  
و را بطلیفه و آن ماهی را بیرون آورند و بخزند دهند و اگر آن ماهی که فروخته  
و آن شخم خرید و ماهی دیگر را فرو برد و در وی فروخته باشد **سید** اگر ماهی  
شخمی هر چیزی که زنده او در آب باشد و چون از آب بیرون آید و شخمی فروخته

نمک

باشد آن چیز حلال است بهر صورت و شکل که باشد و اما ماهی که بپزد خواه شکل  
و کا و واسپ باشد و غیر آن مگر آنکه بصورت آدمی باشد در یک روایت حرام  
اما فتوی بر آنکه نیز حلال است و مرده ماهی حلال است بهر طریق که باشد و حاجت  
بسر بریدن ندارد مگر مکره است مگر آنکه بسیار کلان باشد و بسیار زنده باشد  
مستحب است و یک روایت آنکه در پیرون آب اندازند تا بخود بمیرد و اگر ماهی زنده  
بخورند یا در روغن گرم کرده بریان کنند آن ماهی حلال است اما ای کار کردن در صورت  
اول بگروه است **فصل پنجم** صید و شکاری ملک شخصی میکرد و بگرفتگی  
و گرفتگی بر دو نوع است اول کفیفی و آن ظاهر است **دوم** گرفتگی  
و آن چنان باشد که میزند بر وی و چنان بچرخد سازد که نتواند که بگریزد  
و همچنین اگر سگ آموخته یا جغ یا از آموخته وی شکاری را چنان سازد  
یا اینکه کاری بکند که وضع آن کار و عادت در وی آنچنان است که از  
برای شکار کردن است هر چند در وقت نکردن آن شکار کردن باشد  
مثلاً شخصی در محراب ای نهاد و شکاری در وی افتاد و محکم شد آن شکاری  
ملک آن شخص شد هر چند دام را از برای شکار کردن نهاده باشد و در  
وقت دام نهادن قصد شکار نکرده باشد آن شکاری که محکم کرد ملک آن شخص است  
اما اگر کاری کند شخصی که وضع آن کار و غالب در وی شکار کردن نباشد و فقط  
شکاری ملک او می شود که در وقت کردن آن کار قصد شکار کرده باشد

بلکه

می باشد

کار



شخصی خیمه برود و در آن خیمه آهنگ کند آن آهنگ را در آن شخص بگذرد اگر در وقت  
 خیمه زدن قصد نکند که بماند و اگر ای قصد نکند که بماند ملک بدهد  
 بگیرد و بر ملک او باشد و همچنین اگر شخصی چاهی کند بقصد نکند که بماند و  
 آنجا نکند کاری بقتل هر کسی ببرد ملک وی باشد مگر آن شخص خیمه زند یا چاه  
 نزدیک باشد چنانچه اگر دست دراز کند می تواند که بگیرد کن کار بر آنجا  
 که دیگر نمیتواند گرفت و اگر بگیرد ای کسی آن شخص خیمه زند یا چاه کند و نتواند  
 که از وی بستاند هر چند که در وقت کند چاه و زدن خیمه قصد نکند  
 نه آهسته باشد چون نزدیک بود به نگاری در وقت گرفتن آن کسی ببرد  
 همچنین است حکم آنکه اگر نگاری در زمینی شخصی نموده یا بکس زاید یا بای وی  
 بشکست در آنجا اگر نزدیک است آن شخص چنانچه اگر دست دراز کند نتواند  
 گرفت بفرود و تر باشد هر کسی بگیرد ملک وی باشد و همچنین اگر شخصی دام ندارد  
 و نگاری در وی محکم شد و اضطراب کرد و دام را بار ساخت و خطری  
 که دیگر گرفت اگر خداوند دام نزدیک باشد چنانچه تواند که ببرد از وی است و اگر  
 چاهی نباشد هر کسی بگیرد از وی باشد اما اگر شخصی نیست در آنجا است و مایه  
 محکم شد و اضطراب کرد و خلاص شد هر کسی بگیرد از وی باشد هر حال **مسئله**  
 اگر شخصی چاهی آماده کرد در زمینی خود از برای مایه گرفتن و در آنجا آب در می آید  
 و بیرون می رود اگر کسی برباید چنانچه مایه را ببرد و حلیه ببرد گرفت مایه

کسی خواهد بگردد **مسئله** اگر قصد و نگاری در زمینی یا سرای شخصی  
 و آن شخص راه آن زمینی یا سرای را محکم کرد از برای گرفتن آن نگاری را  
 چنان است که میتواند بگیرد او را بعبود کردن و حلیه ملک وی شود و اگر آن  
 و در سرای از جهت نگاری محکم کرده باشد هر کسی خواهد بگردد و ملک وی  
 کرد **مسئله** اگر شخصی سکنه خانه خود را بقصد نگاری ببرد و آن  
 و آن نگاری ببرد و در زمینی یا سرای کسی زاید از خداوند سکنه  
 و همچنین اگر شخصی فریاد کند و نگاری را از سر راه و حاجتی وی بیرون  
 کند و ببرد آن نگاری یا چاه و زمینی شخصی ملک شخص اول باشد که فریاد  
 کرده باشد **مسئله** اگر شخصی مرغی ببرد در زمینی که آن شخص گرفته اند اگر آن  
 هوا گرفته باشد از وی باشد و اگر از دست و دیوار گرفته باشد از  
 خداوند زمینی است **مسئله** در زمین یا مال شافع را ملک کسی ببرد  
 باینکه بگیرد و بر یا یا آنکه هر چه کند چنانچه ببرد رساند یا اینکه چنان  
 سازد که بر حائ یا بنیابال مرغی که می برد بشکند یا بال و بای مرغی که  
 ببرد می رود مانند شتر مرغ بشکند یا آنکه در دام که بگرفت نگار کرد  
 نهاده باشد بقتل یا بزند از شخصی دیگر و بر او را بجا و اگر دام را با  
 سازد و خلاص کرد و ملک خداوند دام است چنانچه هر کسی ببرد بوی  
 دارد و فتوی بری است و بعضی از علما شافع گفته اند که اگر نگاری



دام را پاره ساخت هر کسی بدو بر ملک باشد و اگر کسی دام را پاره کند  
 از صاحب دامت و بعضی علما گفته اند که اگر دام را میکشد از دنبال خود  
 ملک صاحب دامت و اگر دام را بنیدخت یا دام چنان میرود که در اول  
 حال بوده پیشتر از آنکه در دام افتد هر کسی بدو ملک باشد **فصل**  
**هشتم** در بیان ذبح کردن و کشتن و این بر دو نوع است **نوع اول** آنکه  
 با اختیار باشد و در حالت قدرت و اختیار صید و شکاری و آنچه میکشد او را  
 سر بر چنانچه بریده گردد حلقوم یعنی نای کلوی که کزکاه نفست و یکی که کزکاه  
 طعام و شراب است و دور که دو جانب کردن می باشد و کزکاه خون است  
 و اگر هر چهار بریده نگردد و سه رک از آنها بریده شود مسنده است **نوع دوم** آنکه  
 با اختیار اما ابو یوسف گفته که کزکاه خون است باید که بریده گردد و قول امام  
 آنکه باید که پیشتر کزکاه نفست و کزکاه طعام و کزکاه خون بریده گردد **مسئله**  
 اگر عقده و کزکاه نای کلوی بر فسیله مانده باشد از وی بریده گردد حرمت **باصط**  
 رواست لیکن بسیار غلطی دارد آنکه حلال است هر چند عقده بطرف سینه مانده  
 یا بر سینه شود و بطرف سینه باشد اما نزد امام شافعی باید که کزکاه نفست و طعام تمام  
 بریده گردد و این مقدار حلال میکرد و اگر ای هم دو یا بعضی از هم دو نیز حرام باشد  
 هر چند بر بدن پاره از بیام دو نیز رسد و بعد از آن تمام را بر د حلال نشود  
 و اگر بالاتر از عقده نای حلقوم بریده شود و او پایان مانند حرام است **نوع دوم**

کزکاه طعام  
 و کزکاه خون  
 و کزکاه نفست

از کشتن اگر حالت ضرورت باشد چه قدرت ندارد بر سر بریدن بطریق کشت  
 در این حالت ضرورت هر نوع که بکشد روا باشد و حلال است آن صید و شکاری  
 و همچنین هر مرغ و جانور خانگی نیز که وحشی گردد چنانچه گرفتاری و کشتن او حاجت  
 بقید کردن داشته باشد یا حکم دارد و اگر شتر و دراز دنبال کسی وحشی گردد چنانچه  
 خداوندش عاجز گردد و از گرفتاری و کشتن او مگر جمعی مددکار شوند هر نوع که  
 بکشد او را به تیر و غیر آن خواه حلقوم او بریده گردد یا نکرده حلال باشد هر  
 ای شتر و دراز دنبال او شتر یا شتر یا گوسفندی وحشی گردد در شتر یا گوسفندی  
 او روا باشد بطریق ضرورت و واجب باشد که او را بان طریق که در وقت  
 کشتن میکشد بکشد و اگر گوسفندی در صحرای باشد که وحشی گردد حکم صید و شکاری  
 دارد به هر طریق بکشد او را حلال باشد و همچنین اگر شتر یا دراز دنبال او  
 شتر یا گوسفندی یا گاو یا بکشد حلال است **مسئله** اگر مرغ خانگی پر شایع در  
 محکم گردد در جایی که خداوندش نمیتواند گرفت او را به تیری نتواند کشت  
 او را چون گمان برد که هلاک میشود یا میگززد و فوت میکند **مسئله**  
 اگر چهار پایی شتر یا گاو یا شتر یا گوسفندی یا گاو یا شتر یا گوسفندی یا گاو یا شتر یا گوسفندی  
 او حلال است کشتن وی به هر طریق که باشد به تیر و غیر آن **مسئله** اگر شتر یا گاو یا شتر یا گاو یا شتر یا گوسفندی  
 دنبال یا گوسفند شکاری را بید شتر دست در اندازد و وی کزکاه کشت  
 داشت بکشت به هر طریق که باشد حلال است چون قدرت ندارد که حلقی او را برید

قدر



**سید** اگر چهاربای را بکشند و بچ مرد را از شکم وی بیرون نمایند هر چه نزد امام  
 و حلال است نزد امام ابو یوسف و امام محمد و امام شافعی **سید** و است که بکشند  
 چهاربای را بر آلتی که از آلتی و فولاد باشد چون کارد و شمشیر و غیر آن و همچنین در  
 هر چیزی که حلقوم و رگهای وی بیرون و نیز کرده باشند و خون روان شود و  
 شایخی و جوی رسد و همچنین دندان و شاخ و ناخن اما بر طراکم برکنده باشند  
 و جدا ساخته باشند یکی مکر و هست و بندگان شافعی رو است هر چند دندان  
 و شاخ و ناخن را برکنده باشند و جدا شده باشند **فصل نهم در بای**  
**نوع اول** آنکه خون ندارند مانند کبوتر و ماهی و طیور مثل آنها حلال است  
 و ماهی که حلالند **فصل دوم** آنکه خون دارند و ای قسم بر دو نوع است  
 آنکه حیاتی نباشد و از بی نوع آنچه حلال است با اتفاق هم در از دنبال و کوفته و  
 اما در از کوشی حرام است خوردن گوشت او و شیر و بوی یکی امام محمد شیر او را  
 پاک است و بعضی علما فتوی برین داده اند هر چند نمیتوان خورد و در نفق کشتی  
 بغیر خور و علما خلاف کرده اند و فتوی بر آنکه حلال است و است که کشت او را  
 بقی نزدیک است نزد امام ابو حنیفه و حلال است نزد امام شافعی و امام ابو یوسف  
 و امام محمد و حلال فتوی و عمل برین است یکی تقوی و بر هر طاری در زمین است  
 بخورد شیر است در آن خلاف کرده اند و فتوی بر آنکه حلال است و است که کشت او

حرامست نزد امام ابو حنیفه و امام شافعی نیز و همچنین نزد امام ابو یوسف و امام محمد  
 بداد او است یا شد و مادر در از کوشی در آن حلال است و کرب و سک و سگ  
 شیرینان حرامست **نوع دوم** آنکه حیاتی باشد از بی نوع آنچه بندگان حرامست  
 و صید نمایند هب امام ابو حنیفه حرامست مانند شیر و کرک و بوز و بکر و  
 کفتار و خوک و خرگوش و قیل و بوزینه و همچنین حرامست آنچه سگ می باشد  
 در زمین چون سوسمار و شکر لشت و خار لشت و روباه و موش  
 دشتی و خانگی و مور و مار و مانند آنها اما خرگوش حلال است بید هب است  
 و جاعه و نیمه او را حرام میدانند و همچنین حرامست از مرغانی که بچنها  
 خود حرام میکنند و صید می نمایند چون چرخ و باز و شاهین و عقاب  
 کرک و مانند آنها و همچنین حرامست از مرغانی که مرداری بخورد علما گفته اند  
 که غراب است **نوع سوم** بکینوع بجز مرداری نمی خورد از آنکه بزرگ و سبزه و  
 این حرامست و بکینوع غیر دانه نامی خورد او را از آن بی نامند ای حلال  
 و بکینوع که هم مرداری بخورد **نوع دوم** دانه ای نیز حلال است نزد امام ابو حنیفه و نزد  
 امام ابو یوسف حرامست اما کرک و کلنگ و فرشتورک و طاووس و طوطی حلال است  
 و فتوی برین است و از امام محمد یک روایت است که اگر کرک مرداری خورد و گوشت  
 بخورد **سید** مکر و هست خوردن گوشت چهاربای که بغیر از مرداری و بجا  
 بخورد اما چنانچه از او در گوشت او پیدا شده باشد یا بکینوعی که کشته باشد



و اگر چنانچه نباشد مکروه است و هیچ شبهه نیست چه اگر بره را بشیر خوک و درش  
 گوشت او را میتوان خورد بی گناهیست و بیکر آب است که اگر کسی را  
 مرداری بخورد و باشد و پس چهل روز ببردند چنانچه مرداری بخورد و از دنیا  
 بیست روز و گوشت را ده روز و مرغ را سه روز و بیکر گوشت را یک روز  
 سه روز بگذارد که مرداری بخورد پسند باشد اما فتوی بر آن است که آن غذا  
 نكاه دارد که بوی بد از گوشت می برود **فصل در گوشت مرغ و حیوانات**  
 علم گفته اند که خوردن وی مکروه است و در معنی کرامت و حیوانات که در این معنی گفته اند  
 که معنی حرمت و معنی گفته اند که معنی کرامت آنها ترک است نه حرام و آن گفته اند  
 ذکر و خضیر و فرج و غدد و سمانه و زهره و خون که از گوشت یا جگر پخته و  
 می آید اما خون که رنجیده می شود و روان است حرمت با اتفاق علمای مذکور  
 روایات آمده که بابت باز پیغمبر ارام منکر و حرمت اما فتوی بر آنست که مکروه است  
 و امام نجم الدین عسکری در تفسیر خود آورده که نتوان خورد و در آن معنی  
 روایت است که عادت شده است آن کبوتر که می خورد نباید خورد **فصل در**  
 درند و اسب و شایع حرمت می خورد که بدن آن شکار میکند و صید می گردد  
 شیر و لبن و خرس و مانند اینها و همچنین مرغ که بیکال خود صید و شکار می گردد  
 چرخ و بازو باشد و اگر کسی مانند اینها و هر چه را کرده حضرت رسول صلی الله علیه و آله  
 بیکر آب و حرمت چون مار و کرم و کوش و طوطی و بیهوشی کبر و حرمت است

سیاه و خاکستری و کوبن اما کلاغ سیاه و بوی خلاق کرده اند علماء و فتوی بر آنست  
 و همچنین حرمت است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اگر کسی وی چون  
 و بوی عسل و خوشبو دهد و بوی عسل است است و بوی او بوی و کاه و  
 و سوسمار و کفایت و زو باه و موشی دشت و سوسمار و خای و سبزه کوش و  
 و حارثیت و سی حل و شمر مرغ و بوم حرمت و در کنگ و علم و طوطی و طوطی  
 خلاف است فتوی آنکه حرامند اما خلاف است فایده خاصه و جنون و هر چه بر نظر  
 و طریق این باشد چون بیل و کبوتر و کوه اندنشان حرمت در غان آنکه دانند  
 چند و تن نه حرمت در غان خوردن مرداری و بیکر گوشت است  
 مرد شایع می خوردن گوشت چهار پایی که مرداری خورد و مکروه است فتوی آنکه  
 بعضی علماء گفته اند که حرمت است اگر او را بربندند جز آنکه بوی بد از گوشت او برود و اگر  
 و حرمت **فصل در بیهوشی** و آب بیهوشی پس مانده اندی و  
 بایز حایض یا کافر باشد پاکست و همچنین از چهار پایی و پرند که گوشت کوه  
 حرمت مگر از مرغ سر داده که نجاست می خورد پس مانده او مکروه است از درند  
 که گوشت ایشان حرمت پس مانده ایشان نجاست و در است خلاف فتوی  
 بر آنکه پس مانده او پاکست و از سباع پرند مانده درنده چون چرخ و بازو  
 و از کرم و از موش و مار و مانند اینها پاکست لیکن مکروه است معنی آنکه لوی و  
 از حیاط آنکه از حرمت می کنند و احتیاط نمایند و معنی علماء فتوی داده اند که پس









روی وی مانند آدمی بدن او بسیار خرد رنگ درشت و کمر و کمر و کمر  
بر شغل دراز دنبال شانه های سنبله دارد بدرازی یک یک است و کمر و کمر  
یک یک بر سر نیز آید و یک لود اول گوشت پاره ایست نه حرکت و نه حس دارد  
و مادرش سه شبانه روز نگاه میدارد بعد از آن پدرش می آید و در وی مادرش  
تا حرکت و صورت و شکل شیر پیدا میکند و تا هفت روز چشم باز نمی کند  
و چون شش ماه می گردد بخود شکار میکند و آورد اندک که بسیار صبر دارد و در کشتی  
و شش ماه و باز مانده هیچ جانور را نمی خورد و بر سر باز مانده طعام خود نمی آید  
و از دمان هوی بوی بد می آید بجهت آنکه آب دمان کم دارد و او را هیچ نایم  
صفت کرده اند بی دلی و ترس و صفت کرده اند و از آواز خروسی و گریه و از  
چوب زدن بر طشت می ترسد و از دیدن آتش حیران می شود و عمر دراز دارد  
و علامت سیری آنکه دندانهای وی می افتد و روایت کرده اند از حضرت رسول  
صلی الله علیه و آله که دعای شیر اینی است که اللهم لا تسلب عا احدی من الموی حی  
خدا یا مرا اسلحه مگردان بر کسی از اهل سنه و جماعه و از امیر المومنین علی  
رضی الله تعالی عنه نقل کرده اند که چون بوضع برسد که شیر انجامی باشد و از  
وی برسد بگویند اعوذ بیدنیال و ما یکب من شر الاسد ایمنی شوند و  
دری آنست که پادشاه ظالم دانیال پیغمبر علیهم السلام را در جای پنهان  
باشیران کردند و او را غی کا نیکاه داشت از شیر شیران و آورده اند

مخبر آن پادشاه ظالم را در وقت زائیدن دانیال علیهم السلام گفته بودند  
که آسیب ملک تو بشخص است که درین سال متولد شده حکم نمود که تمام فرزندان که  
دری سال زائید مانند بکشند مادر دانیال علیهم السلام او را در پیشه شیران  
حق بشیران را بر وی نهادن کرد و اینها بر و درش وی خود ازین جهت دانیال  
علیه السلام در رنگی خود شطیل و صورت طفلی و شیر که او را می رسیدند  
کرده بودند و او را نمک حق بجا در نظر او بوده باشد **الحکم** گوشت شیر  
نزد جمهور علماء و پیش امام مالک حرام نیست بلکه مکروه است **خاصیت**  
شیر بر تن خود مالد جانوران درنده از وی بگریزند و از ایشان ضرر روی  
و بر کودکان که رحمت صبح داشته باشد پاره از پوست شیر بر وی بزنند خلا  
کرد و چون پاره پوست وی در صدوق ریخت نهند از آسیب خورده ای  
شود و گوشت شیر در مرض نفخه **رساند الا بل** بفارسی نه گویند **الحکم**  
حلال است گوشت و شیر وی و علماء در شکستگی و ضو بخوردن گوشت وی خلا  
کرده اند پیشتر از آنکه وضو می شکند و با بزم امام احمد حنبل وضو می شکند و  
امام شافعی در نول برای بود و اما از این رجوع فرموده و اما نوادی که از  
بزرگان مذهب شافعی است برای است که وضو می شکند حکم دیگر آنکه اگر  
غذا نکرده در در موضع که شیر از در شبانه در انجامی خوابانند **الاف**  
از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که فرموده اند که بدین



که شتر آنکه شد از شیطانی بخیسار کنی **دانه** و منقولست که حضرت رسول  
 علیه السلام هفت جانور خوردند از شتر و در از دنبال و گوشت و مرغ و خای  
 و خرگوش و کورخ و حباری که بفارسی تقدیری گویند و بعضی از اهل عربی اند که  
 حباری غیر تقدیری است و در باب تفسیر حباری خواهد آمد ان شاء الله تعالی  
**خاصیت** شتر زهره ندارد از میان جانوران بر روی جگر او خربش مانند  
 زهره در روی لبا است که در چشم کشند زهره شب کوری دور کند و چون  
 چشم شتر بنابر میل افتد به الی الی بعد و چون چشم شتر آب شود و بر روی  
 خون باز ایستد گوشت وی در فوت جماع و شهوت زیاد کند **از نفع**  
 مژه و سکون را و فتح نون بفارسی خرگوش از غرایب حال او آنکه در میان  
 شهرت دارد که یکسال در می باشد و یکسال ماده بالی اصل ندارد یکی گویند  
 که در حیضی بود و خونی می باشد و در میگویند که جنین از وی میگزیند **الحکم**  
 گوشت وی نزد علی مکرانم شیعیان و احرام میدارند در حدیث  
 صحیح آمده که ابو طلح انصاری باین وسوسه خرگوش بریان کرده و در  
 نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و آنحضرت تناول فرمودند اما در  
 ضعیف آمده که آن حضرت فرمود که می خورم او را و حرام نیست از آن  
 روایت کرده که آنحضرت او را در دست **خاصیت** چون دریا بنده  
 از بی جهت دیکتا دریا یافته و هر کسی در کشتی بریان کرده بخورد

و از شتر  
 گوشت  
 و از شتر  
 گوشت  
 و از شتر  
 گوشت

که گوشت شتر با شتر خلاص کرد **دانه** بفارسی مار بر او میزدند و یکدیگر می کشیدند  
 خورد دارد بدترین مار است **خاصیت** افعی سمشان چه آورده اند که در آنجا افعی  
 با پی شنج را که تریس میگوید شکست و پاره شد و بر آنکسیت ابو یحیی می  
 هم میگویند که هزار سال میزدند نگاه کرد و یکدوم و دوم و سوم خود را بر دشت مادی  
 می مالید و شش میگرد و در دشت مادی را پیدا می سازد هم چند که میان وی  
 و آنجا که مادیانست را بسیار دور باشد از غرایب حال وی آوردند که یک  
 و بر این میگویند بعد از سه روز بر می آید و همچنین اگر هم او را ببرند و اگر دندان  
 او را بکنند بعد از سه روز پیدا می آید و چون بیمار شود در دشت نقون  
 نیک می شود **الحکم** حرمت گوشت وی **خاصیت** در مرض استسقا  
 وی نفع رساند خون وی بوشتی چشم را زیاد کند و دل و برافشاند  
 بنده سحر کار نکند و اگر دندان و بر این غور بنده بچهار شود **دانه** مکران  
 با کسور بفارسی کزن و کا و کور نیز میگویند باینکه او است در چشمه حالها با  
 عروقی بعد از عده که همای شاخ او باشد تا سال شاخ ندارد بعد از آن دو  
 بار در چون سه سال شود از شاخهای وی مانند شاخ درخت سبزه می آید  
 و زیاده که در دشت سالی و بعد از آن در هر سالی یکبار می افتد شاخهای وی باز  
 بر می آید و میان شاخ وی بسته و حکم است سوراخ ندارد و در دشت  
 آورده اند که بشنیدن سر و دیکل و بر دلو را بگفتی سر و دلو را بشنود

زیتون

ران



عقب او می آیند و می گیرند و بیدن ماهی میل دارد ماهی نیز نزدیک کنار دریای آید تا  
بمندی بصیادان پوست وی پوشند و ماهی می گیرند و دیگر از غرابان  
انگ بسیار بخوردن مار میل دارد و در تابستان انفعی می خورد و حرارت بر وی  
غلبه می کند بطلب آب می رود و در کنار رودخانه می ایستد و قانع می شود به سم  
بادی که از جانب آب می آید و آن می خورد آن مقدار که زهر انفعی از اندرون  
وی برود و اگر چینی نکند میبرد و چون انفعی بخورد گاه باشد که اشکی چند در نزدیکی  
جسم وی جمع بشود و بسته میگرداند مانند موم و گویند آن تر باقی است در زیر گاو  
خوئی وی زهر است و او را فایده هر حیوانی نماند **الحکم** ملاست کوشی وی  
**خاصیت** اگر شاخ ویرا بر آتش دهند و بخور کنند کزنده را بگریزند و اگر شاخ  
وی مسا کنند زردی دندان دور کنند و هر کس از وی چیزی بر خوردند  
در خواب بشود و آنرا میدان خون وی بسنگ نشانه را دور کنند **ابن اوی** بکار سی  
شفاست **الحکم** حرمت بنده امام ابو حنیفه اما در نه امام شافعی  
مورد وایت است قول درست تطانم حرمت **خاصیت** زبان او را در خانه  
بهره اندر در میان اهل آن خانه خشک شود گوشت او در زخم دوا کنی فرزند  
صرح که در آفراده پیدا شده باشد سودمند باشد گویند چشم رست او را بر حنجره  
چشم زخم بوی نرسد **اوز** بکر هفت و نه و شود و لو برای مجسمه در او تفاسی  
گویند او از زخم دهنست دارد و در آفراده بکچ از تخم پروان آورد و در آن

السلام  
 الصلوة  
 عليها  
 من والد  
 فاما هذا الرجل  
 فانه  
 ما ياله ان  
 الصلوة  
 في هذا  
 والصلوة  
 راجع  
 فاما

که ماده بر سر تخم نشینند نزدیک لحظه از پیش وی دور غریب **الحکم** در است با جمیع  
**خاصیت** اندرون وی سنگینست که چون ساینده و در شربت بیاشامند و ز جنت  
نفع رسانند و غن پر او در ز جنت دار السعید و ذات الجنین تنگ باشد چون طرد  
**باب البیاض** باز عوطی و فارسی او یکیت اما اصل در عوطی او بازی است حرفی  
انداخته اند و بازی گویند بهترین اصناف او انگه پرانی وی کم باشد و چشمها  
وی بسیار سرخ و کردن وی در از دسینه کشاده و در میان جافوران بنگرد  
خلقی معروف است از غلایه او بعضی از اهل تاریخ گفته که بازی باشد مگر در  
از جنس مرغان دیگر می باشد چون زاغ و شاه پی و از بی جهت غلط او یکی  
نوع نمی باشد و بهر حال باتفاق طرده او دلیر تر است بر شکار کردن از نر وی  
از اصناف بازی شمرده اند باشد که عرب آنرا با شق بفتح شین معجم و بقاء میگویند  
او را گفته اند که لائی ملوک و پادشاهان است چه شکل خوب دارد بجهت و در نظرها  
می نماید و در وزن کرانت **حکایت** آورده اند که مارون رشید خلیفه  
بازی داشت بر اند و غایب شد بعد از این در تنگ بسیار چنانچه دل از وی بدیده  
آمد و در حیطال ماهی داشت **الحکم** مرست گوشت باین با لای خود **خاصیت**  
و طبع باینه در جنت خفقان که از سودا باشد نفع رساند چون بیک درهم از  
بالای نخ ریزد و زیره را در چشم کنند مار یک چشم را دور کند **بیت**  
بفتحا، اولی و بسکون با ثانی و بعضی معجم فارسی طوطی او اصناف می باشد





گویند در وقت عزالدولت طوطی سفید منقار بود و پایها و پیکر سیاه و بر سر تاج خول  
 نستقی داشت و در زمان سلطان شهید سلطان ابوسعید میرزا نیز طوطی سرخ  
 آورده بود **الحکم** بر مذهب امام ابوحنیفه حلال است و در مذهب امام شافعی  
 دورایت است **خاصیت** هر کس زبان طوطی بخورد فصیح زبان گردد و خوردن  
 زهره وی نکنت پیدا کند در زبان **بر غوث** در آخر نامه مسئله و در اول نامه  
 موحده مضموم یا کسوره بفارسی یک از خاک می آمی شود و در یک خصوصاً  
 در جایها مار یک در آخر زمستان و در اول بهار و بعد از آنکه پیدا شد زبانه  
 بسیار جفت میگردد و تخم می کند و او بر شکل بطریق نیست خرطوم و دندان دارد  
 و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله منع میفرموده اند آنکه ویران شود  
 چه او پیغمبر اسلام را بجا آورد بود از برای نماز فجر **الحکم** خون وی  
 در بدن و جامه با آن جامه ناز نمیتوان کرد و با اتفاق علمای اگر اندک باشد  
 و فتوی بر آنست که اگر بسیار باشد هم عفو است حاجت نیستی ندارد  
**نایده** روایت کرده اند بعضی علمای که حضرت رسول صلی الله علیه و آله  
 فرمود که بر قدم آب هفت نوبت ای آیت را بخواند که و مالکنا  
 لا نقول علیه بعد از آن بگویند فان کلمه مؤمنی فکفر اشرکم و اذلکم عنا  
 و بعد از آن بپوشانند آن آب را بر طرهای جامه خواب از یک در را می شوند  
 اما حکم گفته اند که از برای کمک دو دکنند که در در آوند یا سیاه اند

گردد

الایه

ادفع

و در آخر نامه مسئله و در اول بهار و بعد از آنکه پیدا شد زبانه بسیار جفت میگردد و تخم می کند و او بر شکل بطریق نیست خرطوم و دندان دارد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله منع میفرموده اند آنکه ویران شود چه او پیغمبر اسلام را بجا آورد بود از برای نماز فجر الحکم خون وی در بدن و جامه با آن جامه ناز نمیتوان کرد و با اتفاق علمای اگر اندک باشد و فتوی بر آنست که اگر بسیار باشد هم عفو است حاجت نیستی ندارد نایده روایت کرده اند بعضی علمای که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بر قدم آب هفت نوبت ای آیت را بخواند که و مالکنا لا نقول علیه بعد از آن بگویند فان کلمه مؤمنی فکفر اشرکم و اذلکم عنا و بعد از آن بپوشانند آن آب را بر طرهای جامه خواب از یک در را می شوند اما حکم گفته اند که از برای کمک دو دکنند که در در آوند یا سیاه اند

پوشانند و آب آنرا بپوشانند در خانه یا پوست نارنج بسوزند یک یک جدا شوند  
**بعضی** بفتح یا موحده در اول و صادق در آخر فارسی بپوشانند قبل چهار  
 و خرطوم در دو حوض در بر یکدیگر خون چند انگشت میگردوی میرد یا عاب  
 مشغول از بریدن تا به یک شمع دوگاه می باشد که چندان چهارپای را می گرد  
 که او را می کشد و هم چهارپای دیگر که گوش نشان چهارپای را بخورد دیگر  
 از صنایع حکمت آنگاه که با وجود خوردن پشه در وی دماغ و قوت فکر کردن  
 و قوت بین و شنیدن و غذا طلبیدن و سوراخی که از آنجا غذا خورد و  
 دیگر که از آنجا بیرون رود و در آن سوراخ است **الحکم** خون او بر بدن  
 و جامه اگر رسد عفو است **بغل** بفتح یا موحده و سگ و غبی مع جابج  
 نتیجه است و در از گوش هم عضوی مشابهت دارد و همچنین در اخلا  
 نیز نه بزرگی زیرکی است و در بلاد است که از گوش بلک میانه است میگویند  
 که بکار راهی که رفت می رود بهمان راه و غلط نکند و این جهت در کبابی  
 است اما از شاه مردان عارضی ده غلط نقل کرده اند که چون مرود است از غرض  
 از جهت موقوف ابراهیم علیه السلام شتاب کنند و در چهارپایان با سیر شود  
 از این جهت حق تعالی نسل وی بر انداخت با آنکه بیشتر از این نسل است  
 یکی بعضی علمای گفته اند که اول کسی که استرید اگر در قارون بود بعد از آن  
 علمای **الحکم** علمای خدو کرده اند که اسب یا در از گوش خدو شده



بقیع علم کرده داشته اند بهر حال انفتادی بر آن است که مکرر نیست بهر حال  
 حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بر استر سوار شده و حق تعالی استرا  
 زینت خوانده و بدان بر خلق منت نهاده **حکم** دیگر آنکه گوشت بی است  
 با اتفاق لیکن ای مشکل در شود بدان مسئله که اگر کرک یا کوفت جمع شود  
 و کوفت بره بزراید این بره حر است باج مادر خود می شود و دفع این  
 بر این روایت می شود که گوشت بره حر است باشد چنانچه خواهد آمد در این سال  
 انشاء الله العزیز اما اشکال باین طریق باقی می ماند که مادر استر در از نبال  
 باشد مگر آنکه گوشت استر را حرام میدانیم بجهت آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم  
 او را حرام داشته اند هر چند ما حکمت او ندانیم **خاصیت** دل استر را خشک  
 و در آن از آن آب یا چون بز در دهنده عاقله و آب تنی نکند و همچنین اگر کرک  
 گوشت او را شایف سازند و زین بردارد و اگر سم استر را بسوزند و باروش  
 مرد بر سر کسی بوی ندهد آتش بماند موی بر آورد و اگر سم استر را با خون  
 در آستانه خانه دفن کنند موش در آن خانه کم گردد و از غریب اولاد اگر کسی  
 داشته باشد افکنده استر او بی کند و بر آن تقاضا کند از نو بعد از آن در راه  
 هر کسی را راه کند و او را زکام شود و آن شخص اول خلاص گردد **دیگر نوع**  
 بخاری در از نبال و او انواع می باشد از آن جمله که می در چند بسیار است  
 و در هر یک نوع می باشد که در در از نبال و از غریب در از نبال آنکه اولاد

۲۵  
 وی بصلابت تر است از زوی **الحکم** حلال است با اتفاق علماء **خاصیت**  
 آنکه گوشت که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرموده که در روغن کاه و شیر  
 شفاست و گوشت او دار است یعنی بیماری و از خواص او آنکه می خورد از نبال  
 سرخ دود کند که از نبال که بر زینت مخصوص کردیم و اگر می خورد او را بر کوزه مالند و در زین  
 کوبند که کوبد در آنجا باشد بر لایحه شوند و نیز هر که در از نبال با آب کوبند باطله  
 بوی سیرا دفع کند و چون شاخ گاو کوبی بسوزند و با سر که طلا کنند بر سر  
 دفع سازد **بوم** مرغی است که در شب خواب نمی کند و بسیار شوکت و قوت از جناب  
 برین پرنده عالم است که در در آستانه ایسان می رود و یک ایسان را می خورد  
 و چون روز شب بیهوش میگردد کمان می برد که بر جمال او چشم زخم زرد و بوم انواع  
 می باشد **الحکم** گوشت او همه انواع حر است مگر در یک روایت ضعیف  
 امام شافعی که حلال است **جکارت** آورده اند که کسی فرمود شیخ را که  
 نری مرغان شکار کنند و به پیرم که بر نری میزنند است که بسیار زد و بد نری  
 مردمان هند آن شخص بوم گرفت و به نری نری که با سخت و عاقلی که قصه حال  
 مسلمانان میکند **اد خاصیت** چون بوم را بکشد و یک چشم او کشاده می ماند  
 قوی شود و آن چشم کشاده را هر کسی با خود دارد در خواست شود و زخم باو  
 تار یکی چشم را و در کند **البقا** العنجد بخاری تندوست کوبند در وقت  
 خوشی هوا و زدن باد شمال غریب می شود و در وقت که ورت هوا و زدن باد

به باقی







و بعد از در زحمت نفس طلا کنند و خون و برابری موضع طلا کنند موی سر کنند  
**حکایت** در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله شخصی بود که  
یعنی داشت نان و مسکه می آورد و بر سر لوی نهاد که بخورد و نگاه  
رو بایستی آمد و آن نان و مسکه را بخورد و بر سر آن بت نشاند که آن  
شخصیت را بر زمین زد و او آمد نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
**باب الحیم** هر ادب فارسی ملخ از عجاایب و انکساری باشد حکم پیدا  
و دین خود را در آنجا فرو می برد و تخم می کند و دیگر آنکه قوت مردم می شود  
بخصوص رسالت قحطی و گاه باشد که سبب هلاک مردم می گردد و علم و زور  
را می خورند و قحطی شود مانند لشکری که جمع می شوند در هوا چون لول  
فرد آید تمام فرود می آیند در حدیث آمده که ملخ در پیش حضرت رسالت  
صلی الله علیه و آله افتاد آنحضرت فرمود که برای او نوشته اند بخط امیر  
لشکر زکریا و ندیم و مارانو و نه بیست و نه تخم است اگر حد علم تمام کردی بیا  
بخورم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم دعا فرمود که خدا یا مملکت که در آن ملخ را بکشد  
کلمات آن سحران خوردن و فاسد کردن آن تخم ایشان و بپزدن  
ایشان از زحمت مسلمانان در ملخ چند صفت چند است چندی بایستی  
روئی است کردن در از نبال و سینه شتر و برای عقاب و بایستی شتر مرغ  
**الحکم** در این باب اتفاق علماء امام مالک شرط کرده که سرور اینند از مردم در

لعاب از هر است و در حدیث آمده که در هفت جنگ صحابه ملخ می خوردند  
در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله ملخ به یکدیگر میداد می فرستادند در طبقات  
امان آن حدیث که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نمی فرستادند از کشتن  
وی بجهت نرسیده و اگر صحیح باشد ماول او است که چون خراب از راه رفت کند  
و بخورد او حاجت نیست **خاصیت** اکبر ملخ را بر آنش نهند و او کسی  
که سوزاک داشته باشد نفع رساند و اگر دوا زده ملخ را سوزد زیت آن  
و با شربت مرود انداخته بخورند در زحمت استسقا نفع رساند **باب الحیا**  
جباری بضم حاء مملکه و فتح یاء موحده مرغیت بسیار تر بود و در وقت  
کس او را در بصره صید کردند در اندون او دانه صبه اطراف یعنی سیاه دانه  
که در بلاد شام می باشد یافته شد کردن در از در و خاکستر خون است  
و الوسیار حیل می نماید در طلب دانه و با این از کمر سنگی می برد و مثل آن  
در میان مردمان که افکنده او آلت جنگ وی است چه هر گاه که جیغ  
بر طوفی انداختند او بیحال خود را بروی می اندازد و همچنین در میان  
مردمان ببلد است شهر و است چنانکه میگویند هم جنبیده یا جباری  
خود را دوست میدارد اگر بر او بر آید بر تر برون آید او از اندوه  
می برد در حدیث آمده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گوشت تغذی خورده اند  
بیشتر مردم بر آنند که جباری بفارسی تغذی است **خاصیت** اکبر ملخ را



بر کسی نهند خوار بکنند در اندرون وی سگی یافته می شود چو بر شتر نهند  
 هرگز او را احتلام نیفتد و آن شخص را اگر عاف باشد خون بایستد از  
 رحمت اسهال باشد کم شود **مجل** نفع خار اهل و صم غار سید که آن دو نوع باشد  
 یک نوع منقار و بانه های سرخ دارد و نوع دیگر بانه های وی سفید و بزرگ باشد  
 گویند گاه باشد که ماده بخورد شنیدن آواز یک فرو بادی که بر شانه انگیزد  
 گذشته باشد بوی رسد نهند و گاهی باشد که در خاک غلطد و خاک بر پای  
 خود باشد نهند و در آشیان بزنند چون تخم کند بکند تخم که بجز در خاک  
 میدارد و گویند که یک ساله می گردد و غیرت بسیار دارد و این جهت  
 جنگ بسیار میکند **الحکم** حلال است باتفاق علماء و نقل کرده اند که شیخ بکیران  
 کرده هدیه فرساده نزد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم **خاصیت** کریم  
 فقال از جگر او که گرم باشد بخورند از زخم صبح ایمن شوند و زهره او  
 چشم کشند در بار یکی چشم نفع رسانند و در هر ماه آب مریه وی در میان  
 چکانند و می دهند آنرا نهند خجاکیم فراموشی کند چیزی **حدا** بکسر حلقه  
 دال و بعد از آن همه غار سی موس کپور و در زیر مرغ است و دو تخم نهند  
 و گاه باشد که سم تخم نهند و بهر حال سنج که بیرون آورد او صیدی می کشد بکشد  
 و در میان پریدن سگ می شود چنانچه بر پای وی حرکت نکند و گویند بزرگ را  
 در حق آتش چنانچه اگر از کرسنیا ببرد قصد یک تخم مرغ که در نزد بزرگ باشد

جاده  
 نفع جالب

نمی کشد **خاصیت** کرده اند بوی علی که در زمان سلیمان علیه السلام موسی که صید  
 میکرد و نند جره و شاه پی چون سلیمان علیه السلام دعا کرد که خدا یا مرا ملکی  
 که بعد از من گشتن که باشد و صید کردن موسی که بر آن حمل ای ملک بود چون  
 علیه السلام فوت شد صید کردن وی بر طرف گشت **الحکم** کور است او در دست  
 و در حدیث آمده است که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم اندر فرمود بکشتن وی  
 هر چند آن شخص حرامی کرده باشد چنانچه بعضی علما کشتن وی را حرام دانسته اند  
**خاصیت** زهره او را در بار یکی خشک کنند و در آب کینه کنند چون کینه را  
 کردند بکزد در آن موضع مالند نفع رسانند و همچنین اگر از آن آب بسم کنند  
 اما بطلان اگر تخم کردند در طرف است آن شخص باشد در چشم کشند  
 و اگر بر طرف چپ باشد در چشم راست کشند و اگر موسی که بر او رخت  
 بیاورند در آن خانه مار و کرم در نیاید **حمار اهلی** غار سی در از بوی  
 مردم در حال او دو گروه اند بوی او را مدح گفته اند و نیز شنوای صفت  
 کرده اند و با هم در راهی که یکی رفت بدین راه تواند رفت اما پیشتر  
 خبر ما در مذمت او واقع شده اگر زیاری باشد بلند او از شنود  
 خود را از ترس وی در پایان اندازد و در حدیث آمده که حضرت رسول  
 صلی الله علیه و سلم فرمود که چون گوز در از بوی شنود یا که برید بکشد یا از  
 شیطانی که راه چم در از بوی شیطانی می بیند و غره می زند بیک آن حضرت علیه السلام



برداران گوشت برهنه سوار شده اند **الحکم** سپه سالار اند که گوشت او حرام است  
اگر چه در اول اسلام **ع** و نسخ گشته و بر افاده حلالی دی و اما  
رضی الله عنهما حلال است اند و رحمت داده و اما مالک گوید که اگر گوشت  
و شیر او را بعضی علماء مباح دانسته اند اما قوی بر آنست که حرام است **خاصیت** هر  
کوش او یکس دهند و بر تر از خواب سوار گردد و از سم او اگر انگشتری سازند  
و کسی که رحمت می داند باشد خود بند نفع رساند و سم او را بار و غریز  
بر خازیر مالند و در کند و اگر سر که بر سر کسی او باشد و کسی را که خون دماغ  
میرود بوی کند نفع رساند و اگر کسی را که دم بکزد باز گوشت بردار از گوشت  
باید که گوشت او بگویند که مرا که دم کردید در دم کرد **دچار و حرام** بغاری که در  
کویند مکان اهل باغ بر آنست که عمر وی دوست سال می باشد و بعضی گویند  
که شصت سال نیز زیادت می باشد و زنیهای او بسیار است از آنکه نزدیک  
در از عمر می باشد آورد اند که اصل او از کبری اردشیر بود اگر چه بختها  
رفته و آنها از او متولد شد مانند عمر در از کوش اهل زیاده چهل سال نقل میکنند  
**الحکم** حلال است گوشت و بی هر چند خانگی نبود و آنست که در مردم و در از  
اهلی حرام است هر چند و حرام شود و حرام **خاصیت** نظر کردن در آینه و حرام  
چشم است از خود آمدن آینه چشم منم کند و سرم کشیدن بآب زهره و بی  
روغن و نیز کند و خوردن گوشت بوی در رحمت مفصل نفع رساند و زهره

رحمت الله علیه می نویختی را دور سازد و همچنین اگر چه در حرام خواب  
و بنا شد به خشک کرده او چون بار و غن زنبق طلا کند بهی برادر  
سازد **حرام** بفتح حاء و تخفیف هم در اصل لغت مرغ را گویند که طوطی است باشد چون  
فاخته و قمری و کبوتر اما حاله برف عام مرغ کبوتر را خاصه گویند و از طبیعت کبوتر  
که خانه و پستان خود بی طلبد و اگر چه هزار فرسنگ دور رفته باشد و ده سال گذشته باشد  
و نقل کرده اند بعضی مورخان که سه هزار فرسنگ در یک روز قطع کرده و از طوطی که کبوتر  
هزار ساله میگردد آورد اند که آنچه میان عاشق و معشوق می باشد میان کبوتران  
چنانچه پوس می زند در وقت صفت شدن **الحکم** نگاه داشتن کبوتر بجهت هم  
سجده و انس بدان و مکتوب رساندن بر مال می و جابر نیست بی کرامت در  
حدیث ضعیف آمده که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه شکایت که از نهایی  
رسول خدا علیه السلام فرمود که یک صفت کبوتر نگاه دارد اما بازی کردن و پر  
نیدن کبوتر بشرط بستی به کند شتی در پیریدن مگر رحمت نزد جمهور علماء حرام  
فوری بر کعبه اند که کبوتر بای **الحکم** قوم لوط است و گواهی کبوتر باز را نمی توان  
آنچه امام ابو حنیفه و امام مالک اما بنده امام شافعی بخرد این گواهی را ردی  
توان کرد **خاصیت** که که باطله بایکته یا فالج یا سیات دهنه باشد در  
کبوتر خانه باشد نفع رساند و خون کبوتر بجهت جراح که در چشم باشد در آن  
چکانند نافع بود و دانسته و برادر آب گرم جوشانده که که سوزن لول



آن نشیند و در هم افکنده وی با سه درهم دارچینی یکی که زخم است استفاد دارد  
و اگر کوبن زنده را دو نیم کنند و اگر کم بر جای نماند که کزدم کرده باشد و در  
تسکینی دهد و اگر شکسته باشد و با اسطوان رسیده خون کوبن بکشد و بکشد  
**خاصیت** بغارسی ماهی است و انواع می باشد و بزرگ می شود و از آب  
یکی را عنبر می نامند و در عهد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم جمعی بنوه از صبی در  
سفری گیرنده شده بودند ماهی عنبر را گرفتند و فوت خود ساختند و یکی  
پهلوی و برابری می فروخته اند و آن سواران از روی می کنند و یک نوع  
ماهی را حوت الحیف میگویند بسیار بزرگ میشود و چنانچه کشتی را از قضا  
باز میدارند اما چون اهل کت به یارم آلوده حیض در دریا اندازند آن ماهی  
بگریزد و اگر زنی در حیض باشد آن ماهی نزدیکی نمی دهد و **الحکم** خون ماهی  
پلید است نزد امام شافعی و امام ابو حنیفه و پاکست چه در حقیقت  
خون عنبر آنکه در افتاب سفید میشود و خون سیاه میگردد **خاصیت** از زهر  
وی بوزن حبه در پی کی که ضرع داشته باشد بریزند دفع کند و اگر ماهی  
خشک کنند و بپایند و بر عضوی که از آنجا خون می رود بریزند خون را برطرف  
میکند **نفع** ماهی ها و تشنه با آن نم بغارسی مار و بتری انواع او انبی دارد  
سیاه و خال سفید دارد و گویند هزار سال عمر می دارد و بیضه تخم مار نیز نکند و آن  
سبز و خیار و سفید و خال دارد و خاکستر زنگ و سبب این اختلاف در پیضه است

و است

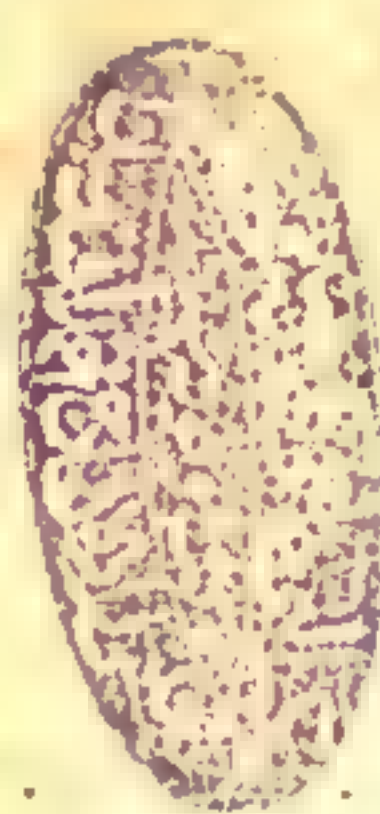
وزبان او دوشیست چنانچه بعضی کمان بردند که دوزبان دارد و از غرائب او  
آنکه غیر گوشت جانور زنده نمی خورد و هم نسیم بسند میکند از طعام و آب میل  
نمیکند اما بشیر سیل بسیار دارد چون کسی وی شنید چندان بخورد که مست گردد  
و گاه باشد که درستی مهر دو بهیمنی بشیر سیل دارد دیگر آنکه چشم او در سر می گردد  
مسما و محکم است و دیگر آنکه از شخص برهنه میگریزد و بیدیدن آتش میل دارد  
و اگر او را بازماند که بوقت آب آلوده شده باشد بریزند و چون ناسیه  
در سوراخ رود و یکی که او را بزور میرون تواند آورد **الحکم** در گوشت  
هم انواع مار و ترناق که معجون سازند هم که از آن داشته باشد اثر است  
مگر در حال ضرورت اما آنچه در حدیث آمده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله  
فرموده بکشتن مار بطریق مذکور است نه بطریق و حویلی واجب است  
و یکی که اولیست در حدیث آمده که در خانه های مدینه یک نوع از زبان و حویلی  
مسلمان اند بصورت مار ظاهر می شوند هر گاه از ایشان دیده شود  
مهرت دهند و ایشان را بترسانند و تفرق سازند اگر بعد از سه روز دیده  
بکشند ایشان را بچه علمای حدیث را خاصه مدینه شریف اند و نزد ایشان  
درهم شهرت چنانچه است پس از چنانکه را سه روز مهرت باید داد و طریقی  
دادن و هم کردن چنین است که گویند اقسامی بالعهد الذی اخذ علیک فیه  
سلیمان علیه السلام لا یبذروا علیها ولا تؤذوها و نافع سوگو میبندم شمارا



که سائید از سماج و سلیمان علیهما السلام که بر ما طاهر شود و ما را ایند انگشتر  
 دندان مار در زندی وی بر کند و حکم بندد بر شقی که نبی در در نصیر  
 و گوشت وی چیم و گوشت بر اوت دهد **باب الحار الملعون خطای** و  
 تشدید طار مهم فارسی فرستد بر شقی نیز گویند از عجایب عالمی وی که  
 نقل کرده اند که چشم وی را بر کند باز بدامی کرد و جفت شد در در نظر مردم و  
 یغ شب پر دشمنه وی است قصد چو می کنند او در آشیان خود از گاه  
 می سازد و وقتی که می باید او را خود را در آبی اندازد و بعد از آن در خاک  
 میغلطد و پراپی وی کل اند و می شود از آن آشیان می سازد و چون آواز  
 رسد شود سبیل ز جانی بردن رسد دیگر از عجایب او آورد اند که چه او  
 بر غفران زندگ کرده اند و گفته و سنگ می قان آورد اما خواهم نصیر و معلوم است  
 که این درست باشد یا در وضع **الحکم گوشت** و جلالت در مذمت امام است  
**اما بعد** امام شافعی دور و ایت است **خاصیت** نه وی می سفید راسیا  
 کند و خوردن گوشت او سبب پنجاپ کرد **دخفاش** و تشدید طار  
 شب پر در روز پنهان است در وقت نماز شام بیرون آغاز کند از غار  
 او انک به بدان وقت بجهت قوت بیرون آید و خون جانور از خورد خفاش  
 او بکشد و بخورد از عجایب **الحکم گوشت** و دندان و پستان و منقار و دوی دارد  
 پی پی پر و مواد و حی جان می کرد و دیگر را شیر می دهد و بول می کند و شب و روز

ما کف من جاندار است  
 بوز او خفاش میگزید  
 و آشیان خود

سخن



و بر خایر را نیز می خورد و می خند چون آدمیان و در از عمر است و بعضی گفته اند  
 که خفاش خلق کرده علیهما السلام است از آن صفتی که هر غایب دیگر ندارد **الحکم**  
 حرمت با اتفاق **خاصیت** خون سروی در میان آب است کشند هر که سبزا  
 نهد در خواب نهد در بطرانکه انوشیروان که در زیر بالشت است اگر بخون  
 وی ملا کند عانه که به بالغ نشده باشد موی را بر نیاید **خضر** و فارسی  
 پلیدی جانوران است و در قوت مجامعت زیاده از هر جنسه می نماید  
 آدمی را که میل بسیار داشته باشد بجماع کردن و گوشت حیوان می خورد  
 می شود و مواد او در شش می آید و می شود و گاه باشد که در جهات می شود  
 بچ می آید چون پانزده ساله می شود دیگر می زیاید و از غار می آید و چون پانزده  
 خنجر خور دیگر کرد و اگر خوک را حکم برد از گوشت بندد بر همان حکم و در از گوشت  
 بول کند و گوشت می خورد دیگر آنکه چون هم روز جبری خورد که ستم شود بعد از آن  
 روز جبری خورد و فریاد در میان در روم خفاش افرو می سازند و اگر یک چشم بود  
 بمرد **الحکم حرمت** گوشت وی و مای او نگاه در شش او اگر جبری  
 پدید کرد بخون یا آب دمان وی یا بول وی پاک می شود و بیستی یا نزدیکی  
 او حیضه اما در مذمت امام شافعی شرط است که هفت بار بگویند در اول یا در آخر  
 آب یا خاک آبی نشو و این گوشتی که نوزده روز بعد از هفت امام ابو حنیفه  
 باشد بدان نوزده نماز گذاردن و بدان مسح و آن کشید اما بعد شافعی  
 نباشد **خاصیت** جگر او نفع سازد در کزیدن مار و زردم و زنبور و در دفع قوی



نیز چون خشک کرده بآب پیوسته داده دهند و استخوان سوخته او را بر جانی که ناسوخته  
 باشد بنفشاند **فایده** خوک کباب حلال است نزد بیشتر علما اما یک نفر وایتان  
 امام ابو حنیفه حرمت و بر آنکه نخوردند **خسل** بقیه جوار و کون یا در تخمیه غباری  
 و در او را فرس نیز گویند در شرف است پس هر حق که در قرآن سوزند یا در دیگر کتب  
 که مؤمنان بر ایشان سوار شده یا کافران خشک کنند و ایشان می روند و افاز می کنند  
 و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که بسته شد بوی پشیا اسپان به بوی تار و تیر  
 و آن بوی که از آب است و غیرت است که از کافران استانند و نیز فرموده حضرت  
 علیه السلام که در هیچ راه و بازی حاضر نمیشوند مگر در وقت یابی مردان از ناحیه  
 اسپ روانیدن و نیز انداختن و باید دانست که علما چنین آورده اند که در میدان  
 میدان اسپ شکم در دیده و میان کشیده سفر سنگ است و اسپ شکم باز دیده و  
 ناکشیده بیک فرسنگ در حدیث آمده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده است ای  
 که شکال باشد و در تفسیر شکال خلافت جمیع علمائے کرام اند که هر دست بی اتقایی  
 داشته باشد و یکی بیکر پیغدی باشد و بعضی گفته اند از اسپ یک گشاده است و بعضی گفته اند  
 گرفته اند که دو دست یا در پای وی پیغدی باشد اما اگر پشایی نیز پیغدی باشد که  
 و بعضی علمائے کرام اند که اول کسی که سوار شد اسپ را سمیع علیه السلام بود و بیشتر از آن  
 بودند که را سحر نمی شد و بعضی علمائے کرام اند که اسپ بیشتر از آدم آفریده شد و  
 حدیث آمده که هر چه را شاست از آن و برای و اسپ اختلاف کردند در اطلاق  
 بعضی علمای ظاهر گفته اند که از حیض را سبب می سازد و جاری است که از ایشان

می باشد

مغایرت کنند چون این معجزه در خاطر افتد زن را طلاق کند و از آن طهری بجائی دیگر رود  
 و پس از آن فرزند و عایشه صدیق رضی الله عنهما بگوید که ای سخن جهود است انگش که این حدیث  
 را روایت کرده اولی حدیث است و این را آورده حدیث چنینی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله  
 فرمود که قتال کند خدای تعالی با یهود که می گویند که شامت در سه چیز است و بعضی علمائے  
 می کنند که شامت زن آنکه نر از باید زبان باشد یا پاک باشد یا کاه بی کران دهنه باشد  
 و شامت سرائی آنکه نرنگ باشد یا هبابه بند داشته باشد و شامت است که جهاد بروی  
 نکتیایان کند و مع باشد و مانند اینها **الحکم** حلال است گوشت و شیر است و دام است  
 و امام ابو یوسف و امام محمد و در مذمت امام مالک است که گوشت و شیر و زردن و زردن و زردن  
 ابو حنیفه اما قوی بر آنست که میتوان خورد **فایده** عوف او را بر جانی که طلا کند بوی بر  
 و بوی نر او را بر در خانه که بگوید زنده باشد و در بجا زود و دم او را بسوزند و بار و غیرت  
 ضم کنند در خازن نفع **باب الدال دیت** بضم الدال و تشدید با جارگی  
 او هر چه است در آن محل و شتر می خورد و دو پیچی آرد و پیچی هم آدمی خورد و از  
 میوه او در زدن رنج می کشد چنانچه بعضی علما گمان برده اند که از زبان خود می آید  
 و در میان مردم می نمایند و هر گاه که گرسنه میکرد دست و پای خود را که در  
 می خورد در بهار چون بیرون می پیغند و از آن می شود و زردی است و در بهار و در بهار  
 اما فرمان برداری معلم خود نمیکند مگر رحمت و زودن بسیار **الحکم** گوشت و زردن  
 نزد علی مکرر است و است از امام احمد حنبل که حلال است **خاصیت** دندان

حلال



پیشین لو را در شیر اندازند و آن شیر را به بچه دهند با سانی دندان بر آرد و بسیار  
 بسیار منفعت دارد از آنجا که اگر او را اطلاع کند بر من فم کند و همچنین در ماسور فم  
 اما اگر بر یک مالند دیوانه شود خون و برادر چشم کشند موی زیادتی بر بار دوست  
 بر بار و یکی بچه که بدخوی باشد که بر بند خوشی شود **در راج** بضم دال و تشدید را  
 و در آخر چشم غبار سی پوز کوبند گوشت وی بنایت خوشه هره است و در عقل و  
 زیاد کند در هوای خوش و باد شمالی برود چون باد جنوب میوز نمی برد کوبند  
 خود این کلمات گوید که با لشکر دوم التیم یعنی بشکر کردن بر نعمت حق تعالی  
 باقی ماند **الحکم** حلاست با اتفاق **خاصیت** به او را می که از تندر  
 کوشی که در دیکه چکانند در در استکی دهم **دیک** بکسر دال و سکون با  
 تحتانی غبار سی خردن از عجائبات او اگر وقت غار میزد چنانچه بعضی علماء از  
 امام شافعی گفته اند که بر باین غرض اعتماد توان کرد و خوب کرده باشد و راجه  
 و نب و در باب غرض غبار سی است که داند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله  
 که خردن غبار سی در دست لیکن این حدیث ضعیف است بلکه موضوع و دروغ است  
 اما بعضی بگویند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که چون خردن با کوبند از غبار  
 خدای یگانه بر سوا لکنید خردن ملکی می بیند و با کوبن می کند و سلف خردن نگاه  
 داشته اند **خاصیت** **الحکم** چنانکه اختی خردن مکرر است و می کردن  
 در نهان اما شافعی حدیث مروایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله

ابو حنیفه روایت کرده  
 بعضی علماء از حدیث

منع فرموده از خردن خردن مکرر **خاصیت** اگر خردن خردن و دماغ  
 و بر ابرجانی که زنده نباشد مالذ فم رساند و سرم کشیدن بخون وی بخدی که  
 در چشم پاشد باشد فم کند و فاج خردن با سوزند و یکی دهند که در خوان لول کند  
 دفع سازد **باب** اللذال المعجز **باب** بضم دال مع و یائین غبار سی مکرر در غار  
 تاریک از غفونت پیدای کرد در بر غور و بعد از آن با یکدیگر خفت مکرر دند و کم  
 میگرد و هیچ جانوری از پزند ابر زبانی آن نمی خورد مگر کس و حکمت الهی در یک چشم  
 است که از غبار نگاه دارد چشم را چون مکرر بکشد از جهت خردن حدیث  
 می برست این کار می کند ایام در حدیث صحیح آمده که چون مکرر در کاسه شام افروا  
 فرو برید در آتش یا در شربت که در آن کاشیده در یکسال وی زهر و جنت و شنگ  
 و در بال دیگر شفاست **الحکم** بکسر دال و تشدید را اول فرمود و در حدیث  
 آمده که شمر مکرر چهل بار در دست و هر یک که هست در آتش است مکرر غسل  
 عجیب ابر او را که زده می بر سیاه سفید است و بر سفید سیاه **الحکم** در دست اما اگر  
 در دیکه آتش افروز شود و در میان آتش که در دانی حلاست **خاصیت**  
 اگر سر مکرر از ابر کنند و بر جانی که زنده باشد مالذ فم رساند و کس را  
 و با غسل طلا کند در زهر و در آتش فم رساند اگر در خانه و روزه و کوبند  
 مکرر در شود و در حدیث مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله مکرر چشم و حکمت  
 در میان که چون به نجاست می کشند و دیگر آنکه بر آن شغری می کشند و لور را

کوبند



عجز و خواری است طاعت کردند که ابو جعفر خلیفه می کمال سوال کرد که حکمت آن  
 حکمت آن دانشمند جواب داد که تا عجز شکبران ظاهر گردد **در این حکمت** ذال او کون  
 امره یا سکون یا تحسین یا غاری که چون چیزی خوردنی باید به هم واقف گردی  
 و از غایت حال او آنکه چون در خواب بود چشم او باز است و یکی پوشیده و چون  
 باشد بسیار فریاد میکند و چون بوزا گرفتند چند بزند بچوب و برآید و کند  
 فریاد میکند تا بمیرد و از یک فرسخ بوی مرداری می شود و پوست برآورد و گوشت  
 اندازند موی بریزد و از غایت او آنکه اگر کسی با سحر یا جادو یا غیبی او را ببرد  
 حضرت رسول صلی الله علیه و آله می گوید **الحکم** هر است با اتفاق علمای **نصبت**  
 سرگردان در کوچه خانه نیاورند و زنده بمانند آن در آنجا نمانند و چشم او  
 و برآید کسی با خود دارد از هیچ چیز نمیرسد و خودی باطنی جویز حکمت  
 کوی نام است و حکم وی در رحمت حکم رفع رسته و بر پوست می نشانی  
 و لایق دارد چون از پوست وی طبعی سازند و در میان بگذرانند طبعی باره  
 شوند و به وی در رحمت موی ریختن نام است **باب** الزا البور زرقه  
 بضم الزا و فتح آن نیز و تشدید را جالوری است دراز دست و کوه یا کوه  
 مجمع دستهای بوی که است و سر او مانند شتر و شانه وی مانند راز دنیال و  
 پوست وی مانند یوز و دهن او چون دهن آهو در پاهای وی زانوین  
 بلکه در دستهای وی است چون راه نبرد دست رست را بوی جیب را بر سر

لو

بخلاف جانوان دیگر **الحکم** بفتح علماء در نزد میله شافعی گویند که در دست یا نوری  
 بر نه میله آنکه حکمت است و در کتابهای مذموب امام ابو حنیفه بصیر در باب  
 وی روایت دیده شد که اصل ایشان نیز بقا خانی آن میکند که حلال باشد **لال**  
 کوی است که در میان پنج می باشد در اندرون وی آب بسیار خشک است آنکه از آن  
 مذموب امام شافعی هم میگوید چینی است اما مشهور در میان مردم که زلال آب خوک  
**باب** السی المهر **سرطان** بفتح سین و را به فارسی خرچک از غایت آنکه چشم او  
 در کف است و در آن کاودر سینه و در سال ۳ نوبت پوست می اندازد  
 خانه خود را و در می سازد یکی بطرف آب و یکی بطرف خشکی و چون پوست  
 می اندازد در یک طرف آب است و محکم می کند و در یکی که بطرف خشکی است باز میکند  
 تا خشک شود و محکم شود و اگر او را زنده بر پشت یا بگذرد سوراخ عسل است  
 در آن روایت **الحکم** است مگر یک روایت از امام شافعی و این قول  
 امام الکس است **خاصیت** اگر او را بیاورند بر درخت میوه او بسیار  
 گردد و گوشت او در رحمت دق بسیار نفع رساند **لحفاة** بضم سین  
 و فتح لام به فارسی کاسه است و کشف نیز گویند چون تخم کند بنظر کردن در  
 جبهه پروان آید و شکم وی محکم است کرمی بزرگ **الحکم** هر است مگر  
 روایت در مذموب امام شافعی **خاصیت** چینه او را بگریزند و بر  
 اندازند خنجر دست و پای وی بطرف آسمان مانند میوه آن که وضع را بر

اورد



در طرف کتب  
الحق در حق  
ابو خنیف اما حلاست

ضرر رساند و خون وی در جهت مفاصل نیک است **سجده** یعنی بگویند  
جانور است که از پوست او پوستین می سازند بمذهب امام شافعی که اگر بگوید  
او را بکشند و در جرم مرتع رویت پوشیدن پوستها که از وی سازند بمذهب امام  
و اگر بای طریق کشتن و خفه کنند او را مثلاً رویت بزبونی که از وی سازند  
می رود بمذهب امام شافعی پاک می گردد و بمذهب امام ابو حنیفه پوستی که از پوست  
می سازند پاک است جمعی جانوری مرد را با غنای وی پاک می گردانند **خاصیت**  
وی از برای دفع دیوانگی مناسب است **سجده** بکسر سحر و شد بدون بکار  
و عسل و اهره گویند از خراپه او انگه فیل از وی بگریزد و لورایی شرف بسند که  
روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله کاسه آب آید کرده بگردد و اگر  
از آب باقی مانده وی در صورت خست و گرسنگی بآوردی باشد خانی و حوائی و از آنجا که  
زیاد بزم را موحده گرد بخواهی است دین در اندازد و بوی آب سیاهی نگیرد  
و زنگار و گاه باشد که مانند یوز باشد از طرف هند و سندی که درند و کوسه ها را  
شک و ران و دینش هم بوی مانده مشک است و این باریست **الحکم** گوشت  
هم اصناف گرد اما فرختن خانی و بهائی وی سناتید و رویت نزد پیشتر علما  
یکی بفرستد علما گفته اند که گوشت از جهت آنکه در صورت آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله  
زجر کرده منع نمودند از خوردن و خانی گرد و خوردن بهائی وی پیشتر علما جواب داده اند که  
این از جرم و در گریه حلال است که از آن نفع نی توان گرفت و نگاه نمی توان

**سجده** اگر کسی کوبد یا در دهان می گیرد و طعام مردم می خورد بواسطه عادت می شود  
بر وی تاوان باشد هر چه می خورد از کتب تلف کند بمذهب امام شافعی اما قیاس بمذهب امام  
ابو حنیفه انگه تاوان نیست مگر آنکه در آن گویند که از ضرر است دفع کن و او دفع کند تاوان  
ضرری برسد بوی تاوان باشد **سجده** اگر کسی کوبد یا در دهان می خورد بواسطه عادت می شود  
شافعی اگر در وقتی که ضرری رساند و طعمه می شکند روا باشد و اگر در بی وقت  
روایت و بیغی علم گفته اند که اگر در شکم چه دارد هیچ حاشی می روا نباشد **خاصیت**  
هم ابو حنیفه کوبد را که اندامی کند و ضرری رساند روا باشد که بکار دین برسد  
نشانده که او را از زند و گوش او بماند چنانچه مشهور است در میان مردم **خاصیت**  
گوشت کربه سیاه خاکی از برای دفع سحر مانع است و جگر و برابری که فوسل دام  
می رود بدهد دفع کند و مغز کربه سیاه را از برای درد گرد فایده رساند **باب**  
الصا دالمهمه **در دفع** رافع را بفرسی در بعضی کتبهای لغت تفسیر کرده  
گردانند و بیغی در آن است که گویند و از علم علما در صفت او چیزی آورده اند که متفا  
و سروی کلان تر از آن گوشت و نیم او سیاه و نیم سفید به نفع شرارت می خورد  
مشهور است هر غنی که می خواهد شکار کند بچکلیت او از وی که بکشد **الحکم** گوشت  
نزد بزرگ علما چه حضرت رسول صلی الله علیه و آله منع فرموده اند از کشتن وی و بیغی  
میگویند که ای نانی از جهت آنست که گوشت او رویت طهارت بسیار است که در  
برداشتن کلاه و عمامه است می باید کشت **در اصرار** یعنی صادر و مکن قانون در



مرغی که به آن صید کنند غیر از عقاب و گریس چون بانو شاهین امانند و مرغ است و گوشت  
 از خنک فراج آب مرغ در دوا برای ابلهت بوی دانه دارد و دوزخ شاهین خنک و خشک  
 واری سبب از بالا حکم حرکت می کند بطرف نی چنانچه گاهی خود را بر زمین می اندازد و می  
 بویع گفته اند در صفت شاهین که او همچو نام خود است یعنی تر از و پرانند که گاهی گریه  
 بکنند و گویند یکی از بزرگترین شاهین ها تعلیم کرده بودند بر روی ساق می کردند  
 بکشد و مرغی بر زمین می رفت بکشد شاهین بالادی سر می خورد و آن وقت از او  
 خوش آمد بعد از آن دیگر بوی صید میکرد او که کسی که به مرغ صید می کرد به او این بوی  
 بعضی اهل قریب بر آنند که او که کسی که به مرغ صید می کرد حارث بن مغویه ثوری بود **الحکم**  
 حرامست نزد امام مکر امام مالک که حلالست پیش وی **خاصیت** از او شایسته آنکه زهر  
 ندارد اگر کسی ویرا بکشد و نگاه دارد از غم میرد **باب الضار للمعصی**  
 بفارسی سوار آید نه رود و نیم و خنکی می زند و در پیکر و زبیک قطره بول میکند  
 و مقدار نیم تخم کند و خنکی گویند که هفتصد سال زید و زوی دوزخ و ملا می  
 فرج دارد در احادیث آمده که سوار بر زبان فصیح بر نبوت حضرت رسول صلی  
 علیه و آله و آله می داد **الحکم** حرامست در نزد امام ابوحنیفه و حلالست نزد امام شافعی  
 و جمهور علما هر حدیث صحیح آمده که در حضرت رسول صلی علیه و آله و آله سوار شود  
 و آن حضرت منع نفرموده و گفته در زمین قوم من زینت و قوم من می دارند  
 طبع نفرت دارد **خاصیت** دل او در رحمت خفقان نافع است و افکند و پورا

ناف  
 حشمت

سبازان

طلا کنند بر سر و دور کنند و اگر در چشم کشند سفیدی که در چشم پیدا شده باشد دفع  
 و اگر کف از زیر روی آبی بیاورند در رویدن بر آبیان دیگر غالب شود  
 و بکشد از ایشان **ضبع** بفتح ضاد و ضم بار موحده بفارسی کتار از غریب او  
 گفته اند که در حقیقت می شود و سالی نداشت و سالی داده و اندک علم اگر با آن  
 باشد و سکی بر آید چون گفتار بر سبب آن سکندری الی از نام پیش لور  
 آید و او بجاقت و ابله شهور است در میان مردم چنانچه معلوم میکرد از طریق  
 رقی وی **الحکم** حلالست در نزد امام شافعی و مکروه است نزد امام مالک  
 حرامست نزد امام ابوحنیفه **خاصیت** زهر بوی در چشم کشند جلا دهد و در  
 سازد و سر او را در کبوتر خانه دفن کنند کبوتر در آنجا بسیار شود و خون  
 بخورد زحمت و سواست و دور کنند و اگر کف را غفل در دست باشد گفتار از  
 وی بگریزد **باب الطاهر** عریض و فارسی بویست او در میان مرغان  
 است در میان جانوران در حرس و غریب در سبب ساکنی زویرا بر  
 کمال میرسد و ماده وی تخم می نهد اما در سالی یکبار دوازده تخم یا کمتر یا بیشتر  
 بسیار بازی میکند چنانچه تخم را می شکند از بی ابلهت تخم ویرا در زیر ناکیان می نهد  
 زاده از دو تخم را می تواند که نگاه دارد که زیاده از دو تخم کند و می شود و بچه طاووس  
 که بیرون می آورد و خود در تو جال وی کمتر باشد و از عجایب آنکه بایک مرغ  
 نمی گذارد بلکه چون نرسد شد در کمر جبین وی اشکی می آید و در دو ماده افکند

دسه

نوحس



می خورد بدین قدر تخم می کند و یک بیرون می آورد و گفته اند که با این حال  
نگاهدشتن و برادر خانها مبارک می گیرند و حکمت ای تواند بود که ابلیس را  
بهشت برود و آدم بدین اسلام بدی سبب از بهشت بیرون آمد اما عذوق  
ای می شده کردیم که اهل دولت بسیار نگاه میدارند **الحکم** حلال است در  
مذهب امام ابو حنیفه و فتوی مذنب امام شافعی بر آنکه حرام است امام ابو  
و بهای گرفتاری او در دست با اتفاق بحکمست تفرج زک و دین و آواز و **خاک**  
چون در طعام زهر باشد هم گاه طایوس آنرا بپذیرد و فریاد و این غریب است  
شور بای کوشش وی که اگر مرقعات الحنظل دشته باشد دفع کند و نه دریا  
بامر که بر جالی که زنبور و مانند او کند باشد مالتد دفع رساند و زهر وی  
باشکبجی و آب گرم در زخم شکم دفع رسا و چون خواهند که از کوشش وی  
خیزند بعد از کشتن دو روز و نیم و نیزند و باها کوی منکر که آن بندند و با  
سکه بزنند **باب الطار المجمع علی** دفع طاعون با کوهده بغاری  
به تیزی چشم او را وصف می کنند او از جگر و ران و حتی تر است انواعی  
یکی از آنها آنست که مشک از نافه وی بیرون آید رنگ او سیاه باشد و رنگ  
تراز آهوی ای و لاینها و او را ندانند سفید باشد بیرون آمده از خون رانی  
وی و مشهور به حقیقت مشک اگر خونی است و زناق آهوج می شود و در هر  
سال یکبار نافه وی ورم میکند او را بر جالی می مانند و می افتد از بی جهت در آن

در میان آنجا بنما و می عافوی برند تا آن که موافق خود بران می آید و موهای  
و خواب نصیر طوسی چینی آورده که چون آن آهوج را می کشند دست بر شکم و  
وی می مانند تا خون در نافه جمع گردد و چون آن آهوج سرد گردد و برانند که دیگر خون  
نماید و نافه وی بردارند و یکسال یا و نیزند هم خوراک بیشتر از کشتن آهوج در نافه  
رفته باشد خوب و نیزان باشد و آنچه بعد از کشتن رفته پارهای بزرگ باشد و  
میکنند که نافه مشک در شکم وی باشد مانند غیر مایه در اندون بره و بعضی میگویند که  
که آهوج را بیرون می اندازد مانند مرغ تخم خود را **الحکم** حلال است کشتن  
انواع آهوج و مشک نیز پاکست و حلال و دفع آن روش است و آنچه از شیعه نقل  
می کنند که مشک پدید است باطل است **خاصیت** شاخ او را دو کینه  
کنند اما بزرگ و زهره وی در کوشش چکانند در کوشش را تسکینی دهد و از عرق  
آنکه مشک بر او در بسیار در طعام کشند بوی و آن پیدا شود **باب العی الهمه**  
**عقاب** غریب است شهر عرب او را سید مرغان می گویند که بای مختلف  
و از دور می بینند و قریب است جایشگاه در عراق حبشی می خورد و شام در میان  
می کند و سه تخم بیشتر می کشند و در سی روز یک بیرون می آورد و از سه یکی را بر  
می اندازد بر روی دشواری می بد طعم دادن به یک و آن یک را بیرون می اندازد  
حق تعالی می آید شکسته است آنها او را مانند بر روی هر بان سازد اما کلاب  
کند و از غراب او آنکه بعضی اهل تاریخ آورده اند که عقاب همه ماده است و باغی

آید



جفت می کرد و دیگران چون پیر کرد و کور شود بچکان وی او را بر می دارند و مانند  
انجا چشمه است که در آنجا غوطه می دهند بعد از آن در آفتاب می دارند تا پرای او  
می بریزد پرای نویزون می آورد و دیگران چون جگر و پراخوری پیدا شود جگر را  
و خرگوش می خورند و یک شکر **الحکم** حرمت گوشت او و بعضی علی او بهتر  
دشته اند کشتن او را **خاصیت** زهره او را در چشم کشند از زول آب گاه از  
و چشم را نیز کند و پرور بر آب سوزند و بر جای که کلف می آید یا فاد باشد مانند  
کند آنرا و افکنده او را بر خضایر یا مانند نفع رساند **عقرب** بغار سی که در کوه  
مختلف دارد بسیار بچم می آورد و بعضی عطا کنند که بچشم و پیرامی در دوپرو  
می آید ایابی قول صحیح نیست بلکه قول صحیح آنست که از دانه خود می آید و بچ  
مانند یک است از عجایب آنکه مرده را نزد هم چینی اگر کسی در خواب باشد و  
که دست و پای او حرکت نکند و اگر ای را ببرد و بر او بچد و در  
سوراج گرم کند بیرون آید و حرمت بخورد و در شکر و زعفران  
و بگردم زنده می ماند و چند از جای دیگر می آید **الحکم** حرمت یکی در کام  
آب و شارب مانند آنها افتد و ببرد و بخش می شود آن چیز در نهان است  
و قوی تر می باشد شافع نیز بری است یکی بشرط آنکه بسیار نباشد و افسون  
بجفت کردن مار و گردم و حرمت بشرط آنکه از قرآن و دعای که از حضرت  
رسول صلی الله علیه و سلم روایت کرده اند باشد و بر زبان فارسی اگر میزنند که می آید

به نیت چه احتمال کفر دارد و از جمله افسون کردم سلام علی من بعد علی  
و سلام محمد و آله و سلم من حالات السم آجمعین لا دابة فی السما و الارض الا  
انما صیقا جمعی که در نیت عباد و المحسنی ان را بی علم و اطمینان نمی توان  
نمی می ذکر تا مملوک ان را بی علم و اطمینان عباد و محسنی را محرم و آله و سلم  
هر کس در اول شب بگوید عقدت زبان العقر و لسان الحی و بعد السارق  
بقول الله ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله از شر و کرم و زنا  
خلاف شود افسون دیگر در شبگاه بگوید احوذ بکلمات الله الملمات من شر ما  
یا بگوید سلام علی من فی العالمین اما انک لکن تجزئ المحسنی اذ عبادنا ما لم یکن  
**خاصیت** که دم را در کوزه کند و سر و بر او حکم کند و در تنوراتش نهد چنانکه  
خاکستر کرد و گرم آن خاکستر را با آب بکشد که سنگ مثابه دشته باشد دهند  
نفع رساند اگر گرم بود و در کوزه بکوبند که کوزه ها از انجامی که برزند و بچ  
میگویند که جمعی شوز انجام و اگر بزرگ سرخ و بپلک و در کوزه که دانه بریزند  
و اگر گرم را بکوبند و بسایند و بر جای که کونده باشد مانند در تسکینی باید  
و اگر گرم سیاه خشک کرد و بسایند بر جای که بر صفت باشد مانند دور کند **نقی**  
بدو عی مفتوحی و دوقاق بغار سی که او را بزدی و حیانت و صفت  
چون تخم کوزه و درخت نهان می سازد از جهت آنکه اگر کسی در تخم  
وی بود کونده می گردد و قوت خود را نیز نهان می کند که کونده می و حکم



و مورچه قوت خود را پنهان می سازد و خلالت در مذهب امام ابوحنیفه اما قوی  
مذهب امام شافعی است **الحکم** اگر کسی بغیر و در علم بانک کند باز گردد  
دکتر آنکس علما خلوت کرده اند احتیاط در آنکه چیزی نکند **خاصیت** اگر دماغ  
و بر بر نه طلا کند و بر سر زخم نیز بنهند بپایان نیربانی بیرون آید **عصفور**  
بهم عی نقاری جفوک او انواع می باشد و از عجایب او آنکه گوشت می خورد  
چون سیاه بکلی ناض درنده ندارد و دانه می چسبند مانند مرغان یکی جوف  
بر جوی افتد و ششید سه دست و پای خود را بر شش فرستد و یکی را می گذارد  
و باقی مرغان دو چنگال را بر جوب نهند و مشهور در میان مردم که دراز  
هزار ساله میگرد اما بعضی علما آورده اند که بسیار جفت میگرد و در یک است  
حد ثوبت از بی جهت کوتاه عمر است زیاد در یک سال نمی باشد **الحکم خلالت**  
و کشتی او رو است در حدیث آمده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که  
هیچکس چسبیده جفوک باطلان تر از وی را نکند مگر آنکه از حق او پرسند و حق  
او آن است که سر برد و بخورد نه آنکه سرش ابرد و بخورد مقصود حدیث است  
ظاهر آنچنانست که بی باز بوی غرض چسبیده را نکند چه نسیم می گویند  
الکصد را از چسبیده چون آهو و از پرده مانند جفوک و کبود بعد از کشتی  
و آزاد کند و رو است از او در دراز صید در صحنه نقل کرده اند که از یک کال  
جفوک میبرد و سر میدارد اما قوی مذهب امام شافعی است که در تربیت مطلقا و بر قول امام

رو باشد بسط آنکه در وقت سر دادن مباح گرداند بر هر کسی که ببرد و اگر چسبیده  
اهلی را چون اسب شتر و گوسفند و دراز دنبال در صحرای سرد و آزاد کند و رو است  
باشغال علما و کما کار است **خاصیت** گوشت او مخصوص دماغ و قوت بجا می آید  
فایده و قوه نفع رساند و یکبار یکی با یک سنگ مثانه را دفع کند و دماغ وی را  
چون بر نهار خوردن دماغ باشد در زخم است بواسیر **باب** الفین المجهول **اسب**  
انواع می باشد سرخ منقار و پای سفید بال سفید پای و از آنکه کلان و پیر  
کلخ یا نهیض باشد در بعضی که بهای لغت فارسی وی همی کلخ گفته اند  
طبعها ضاف او پنهان کردن جفت شدن با ماده و جفت شدن او از  
بسیار پنهان است چنانچه بعضی علما می گویند جفت نمی شوند بلکه همانکس زنیست  
طبعی ماده میبرد پسند میکند یکی که جفت شد با ماده دیگر با او جمع نمی شود گفته اند  
از جهت بوفای چون یکم از تخم بیرون می آورند گزوی نمیکند و طبع نمی دهند از  
آنکه بسیار بد شکل است جسم بسیار خور و سر کلون قیاسی بر ابرایشان  
کار دماغی است ایشان میگرداند تا وقتی که پر بر می آید و ز پور و مادر هر دو باز آید  
و عرب غراب را شرمیدارد و غرابی میگویند که از نوع علیهم السلام جدا شده  
خبر آورده که در زمی خاک پیدا شده و برفت با آنکه چون دو بانک می کشند شخم است  
اما اگر سه بانک میکنند نیک باشد با آنکه چون رندیم جفت چسبند که در فلولوی  
در جای ایشان طبع می طلبد **الحکم** قند مذهب امام ابوحنیفه خلالت است آنکه



می خورد نجاست نمی خورد و قبول امام ابو یوسف آنکه دانند زایا نجاست می خوردیم  
اما آن صنف که نجاست تمام می خورد حرمت با اتفاق در مذاهب امامی و حنفی و مالکی  
که غرایب سیاه کلان پشم که در کوه می باشد حرمت و غراب خور سیاه خاکستر و  
در آن خلل است و زراعتی که دانه می خورد خلل است **خاصیت غراب طوق**  
برای کرده در قوای نفع رساند و افکند غراب ابلق دفع خنایر کند **باب الفار**  
در طبع او انس است بادی گویند ماران را و از او می گیرند از آن خانه که در آنجا  
میکنند عمر می باید تا بهر سال که میسانند رفته **الحکم خلل است و می خورد و خنایر**  
**خاصیت خون** وی با خون کبوتر سیاه بر سر طلا کنند رنگ او را بغیر غایب  
و بر آب جیم طلا کنند وقتی که بوی فربه رسیده باشد کوفته او را بر روی **برد فاره**  
بفتح فاء و سکون همزه یا با لفت همزه بفارسی موش از جنینها به یک آن محذ  
نقصان غریب اندک موش حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را فاسق نامیده چندی  
آن حضرت بیدار شد دید که موش فیلیع بر او را گرفته می کشد بطرف آن حضرت که  
آنرا بر آن حضرت اندازد و در بعضی روایات آمده که بر کتف آن حضرت انداخت  
چنانچه بقدری بهوخت آن حضرت او را بکشت و سلال ساخت کشتی او را  
هم چند کی میم که باشد و از بی اهدت اندر نموده که در خانه که شب آنجا خواب  
آتش می گذارند چنانکه سلطان این کار میکند و چراغ و شمع در آن آتش انداخته و در آن  
ماند آن افتد و غیره اگر روغن سیاه باشد موش او آن مقدار روغن را که در



وی باشد بیندازند و باقی پاکست و اگر روغن سر روان باشد یا چربی باشد چون سرکه  
و شیر بپزد که در دوام باشد خود وی اما چراغ و شمع کردن از آن روغن  
باشد لیکن مکرر است و چراغ مسی از آن روغن روان باشد **خاصیت**  
گرگ یا سگ در دکنند از آنجا موش میگزیرد و همچنین اگر دین بپزند و در میان  
خانه دفن کنند موش در آنجا نیاید و چشم او را بر کشند و بر کشند و بر کشند  
**نقد نفع** فاء و سکون که بفارسی بوزمانند بلک است در مزاج و در دین و در  
مثل سگ به آن شکار کنند گویند که کلان وی بود تر آموخته می کرد از  
خوردان و چون بپزد و از صید کردن بازماند پس میزد و پیش جوانی که  
مکند با او می خورد و بسیار خواب میکند اول کسی که بوز در قفای است نشاند  
یرزیدی معاویه بود **الحکم حرمت** لیکن فروختن او اجازت دادن که بد  
شکار کنند و او باشد **خاصیت** گوشت او زهر نیز کند طبع او در موش  
که باشد موش میگزیرد **فیصل معروف** است گویند که زلو چون پنج ساله شود جفت  
و مادام که بعد از دو سالگی که در آن میزد و یک در شکم فیصل سال می زند  
سه سال دیگر از آن زایدن زیاد می جفت می شود و در یک فیصل بیشتر جفت  
و غیرت بسیار دارد و عمر فیصل چهار صد سال می شود این را باید اغماهی  
پادشاهان میدانند و میان فیصل و کوبه دشمنی بسیار است چنانچه فیصل از وی  
برترند **الحکم حرمت** نزد امام ابو حنیفه اما بیع وی رویت و در خوان



کعبه می گویند و از آن دسته کار می سازند پاکست و بدست او بدست  
می شود اما بعد از این شافعی فتوی بر آنکه هر کس کشت و می و استخوان و  
پلید است مگر آنکه سر بریده باشد و پوست و وی پلید است هر چند که سر بریده  
و دباغت نمیشود **خاصیت** اگر کس کشت و می یا کس کشت و می و استخوان  
روز در خواب بماند و استخوان بماند و او را از درخت یا ویزند آن درخت آن سال  
میوه نیارد و اگر زنی را که بچه نمی شود باشد هفت شب از روز و در هم از آن  
با آب غسل بیاورد و در عقب آن جاع کند بچه دار شود و زهره و بر بر سر  
سه روز طلک کند زبال کرد **باب القاف** **قاف** بکسر قاف فارسی بوزنیم از  
میان جانوران مشابیهت بیشتر دارد با آدمی چنانکه می خندد و طریقی بخندد  
و چیز را بدست بگیرد و انگشتان که بند آید رویت و بسیار غیرت دارد بر  
خود و زود خشمی می خورد **خاصیت** اگر در آنکه در زمان تولد آن  
بوزنیم در زنی و بوزنیم زرگر بود **الحکم** **حکم** در نزد امام ابوحنیفه و امام  
شافعی و ملاست در نزد امام مالک و امام بیاض و خیرین و ی جابر است چنانکه  
تعلیم است **ناید** **ناید** معتز است که بعضی امتان که ششم صورت ایشان می کشند  
بوزنیم شده اند اما علی خلاف کرده اند که ای بوزنیم که در زنی از نسل  
هم شده یا نه بعضی علی گفته اند که احتمال دارد که باشد اما مجهول بر آنند که احتمال  
ندارد که آنچه منع شده اند سه روز یا بیست زنده نماند و اندو لور لور زنی

و می خورد و اندو می کشند **خاصیت** **کوش** و می در فرجه نام نوع سینه و دندان  
و بر آن کشته اند که خواسته و ترسد از غیر و اگر پوست و می غریبی سازند و بدل کنند  
و جویند و انگاه تخم کنند آن در عت است **خاصیت** **کوش** و می در فرجه نام نوع سینه و دندان  
بجز در کشت که دو اگر در طعانی زهر باشد بوزنیم چون پلید ترسد و فریاد کند  
معتز است شهر از خواب او آنکه بعضی اهل تاریخ آورده اند که چون قمری بر غیر داده  
وی یا دیگری جفت می کرد و ناله می کند تا بمیرد و از او از قمری خشرات می جوید  
و خورد که بگزیند **مسئله** **مسئله** شافعی چهارده سالگی در مجلس شنید بود و امام  
مالک حاضر بود که شافعی آمد و گفت که قمری فروخته ایم بدست شیعی آن شخص قمری بخر  
میکند بجلد سالک قمری یا بکس نمیکند نه بطلاق سو کند خورده ام که تا صبح یا بکس  
قمری نه امام مالک جواب گفت که نه نه بطلاق شد امام شافعی پرسید از آن فرشته  
که قمری پیشتر شب یا بکس می کند یا خاموشی است گفت پیشتر شب یا بکس می کند امام شافعی  
فتوی داد که بطلاق نشد چه عیب غایب چیزی را در حکم دوام وی می دارند امام  
تحفه فرمود **خاصیت** **اهل تاریخ** **اهل تاریخ** آورده اند که بادشاه هند از برای سلطان  
مربی بر شط قمری میدادند تا که چون طعانی که در قمری زهر حاضر می شد اشک  
چشم وی میرفت و بر شطل سنگ می بست و آن سنگ را می تراشید و در آن  
فرام می شد و امام **نفذ** **نفذ** بضم فاذ و بیون و بضم فاذ و آن و بدال و بضم فاذ  
عاریت بسیار داشت راه می بود و خوردن افغی میل دارد و اگر افغی و بر آنکه



مجوز نمیکند **دوالم حکم** است نزد امام ابوحنیفه و خلافت نزد امام شافعی و امام احمد  
 و امام مالک و در دار **خاصیت** کوشش در زحمت جناب فایده رساند خون وی  
 بر جای که سگ دیوانه گوید باشد مالذ نیک باشد و زهره وی در موضع که موی آجایز  
 باشد مالذ دیگر و دید و اگر چشم گشته سفیدی که در چشم وی پیدا شده باشد و گزیده  
 و اگر با گوشت برهنه طلا کنند و در **باب الطاف** **رکد** بفتح کاف و سکون  
 را و فتح کاف دیگر و فتح دال مهمل آخر آن فون جانی خط خطی گویند که جانور است در بند  
 می باشد شمس فیل شکل نزدیک کاوشش و اراد از گوش خندی گویند بر پوست  
 شمشیر کاری کند یک شاخ بزرگ در پشت منی خود و ای شاه تخم میان می خالی  
 بر شاخ نیز با فیل بکاشن جگر می کنند چون شاخ و برای شکافند و روی  
 منقش است بتقریبهای عجیب بادشاهان چنین از شاخ وی گراها سازند و بر شاخ  
 نجابت بقیمت است و نیز می باشد بر سر آن نور شاخ دیگر و مفت مانند دقت از شاخ  
 وی انگه هر گره و عقده که باشد نوی بازمی کرد و چنانچه اگر قیاس داشته باشد بکشد  
 خلص کرد و اگر زنجیر دارد دیگر بکشد و بکشد و اگر سبب کسی که در دشته باشد  
 بدین دفع رساند این جانور بادی زیاد بسیار دشمنی دارد و می کشد و بر مالک است  
 و برای خورد **دوالم حکم** در باب حرامی و حلالی وی بر وانی بصیر دیده شد اما ظلم اسلام  
 چه عطف بخورد و احتمال دارد که حکم فیل دهند و آب جنگ و در بدن دارد و اسلام  
 بفتح کاف و اول بفارهی کلک جانور است معروف از صفات خوب او آنکه چون مادرش نبرد

موی بر نیاید

شاخ

اورا ضایع نکند و بدست خود بر مهرهای که رود و در طعم او بد کند و غالباً زین  
 آنکه نقل کرده اند که عیدام بن مسعود در کندی خود بمحل کلک که دوسر داشته باشد نقش  
 بود اما حال لغوی بر آنست که تصویر کردن مکر و مست و مکر است با حقاقت صفت  
 بسبب آنکه بر یک پای بر زمین می رود و می زند که بر زمین فرود آید و پای رود  
 و حقاقت دیگر آنکه مردم بر روی زنی دست چنانند او مکر بر دو بطرف مکر رود که  
 جانور در باشد **دوالم حکم** خلافت با اتفاق **خاصیت** زهر دام که کسی با خود دارد  
 دلی شود و از فرار او آورد اندک دماغ و بر ابار و غن زنبق و دماغ چکانه چیزی که  
 فراموش کرده باشد باز یاد **دوالم حکم** خاکی بسیار ریاضت میکشد و وفادار  
 و حمایت خداوند خود میکند در غیبت و حضور و کم خواب می کند **دوالم حکم** حرمست و بخشش  
 گویند هلال مالک مالک است و جایز نیست نگاه داشتنی و بی حکمت بیسایه و صید کردن بوی  
 اتفاق لیکن امام احمد بن حنبل صید کردن بوی بعد از شته اند و اول کسی که سبک است نگاه  
 نگاه شته نوع علیه السلام بود و جایز نیست کشی کسی که در بوی هزار باشد با اتفاق  
 سگ که در روی فرزند باشد خلافت در میان علماء و حکامه شنی حیا که با سبانی نکند و آن  
 صید توان کرد و نه است چه و جنبه کرده که ملائکه در خانه که در و سگ باشد نمی آیند  
 بعضی گفته اند که این صفت در حق سگ است که بدو حاجت نباشد و بوی علماء در جمع  
 داشته اند **خاصیت** زبان سگ که بکشد که آنرا سگ و آنرا بکشد باشد دفع رساند و اگر زنجیر  
 دندان با سانی بر آورد و در دهان بکشد و بر آنکه در دهان بکشد اگر خالی کش



مروی بول کرده باشد در روز چهارشنبه غلام سازند و بر کتی که تپ دارند بنده خلص شود و از آن  
**فایده** بهتر علم بر آنند که سکه اصحاب کتب این جنس بود و بعضی علمای آنند که مراد از سکه اصحاب  
 شیرست و عرش بر آن بر ملک که **باب الفلق** فارسی طالع را بر زیر کلاه  
 می کنند **الحکم** خلاصت بنده به لای اوجیه و در نه به لای شافی دور و است است و بهتر  
 علمای شافیه فتوی بر آن دادند که هر کس که چوبی خور **خاصیت** که و بر آب کشند و بر  
 که که جذام دهنش باشد و اندفع رسانند و از غریب او انکه بعضی طالع آورده اند که اگر کسی  
 و اندوه دهنش باشد آخوان در بر ظاهر دارد غمش بود و غریب تر آنکه چشم ویرا که باغ  
 نگاه دارد در آن غش شود هر چند ثنانه اندوه **باب المیم** مالک **الحکم** فارسی  
 بویار و این نام بدان جهت یافته که بر کار دریای باشد و چون قطره آب کم می گردد در غم  
 می شود و آری خورده از تنگی می میرد **الحکم** خلاصت **کوشته** می شود  
 بسیار خورند بولسیر به امیکرد **باب النون** تسبیح و تسکون می باشد فارسی کس  
 و عریف می کند بخت خیر در شمشیر کار را و بدین معنی نیز گویند ملک بعضی از کارهای  
 از حضرت رسول الهی علیهم السلام نقل کرده اند و مشهور است در میان مردم که عقارب سید در غلام است  
 عمر است چنانچه بعضی گویند که هر ساله می زند و بر چشم است چنانچه گویند از چهار صد فرسخ  
 و چینی او را می برداری از دوری باید اگر بوی خوشی رسد بیمار شود چنانچه بعضی گفته اند  
 که می خورد و تنزی بر چنانچه گویند که طبعی مشرق و مغرب و روزی بر دهنی بسیار  
 چنانچه اگر سیر کرد با سنان او را نوا گرفت و به نور خان گویند که چون سنان را نگاه

می خورد

نخ می کنند و در برون می آورند و بر کتی افتاد در جایی بلند اما اول از لاله که انداخته فرو می کنند  
 و با جفت خود چندان دوستی دارد که از هم میرد اگر کسی کرد **خاصیت** اگر بر ویدارد و بر یا  
 زنی که بر شواری زاید نهند کسان بناید و زهره ویران چشم کنند یا آب سیرده و فلفل با طلا  
 کنند بآن کرد چشم از فردا کند و در چشم باز دارد **خاصیت** بفتح فون و می باشد فارسی  
 بر طبیعت عینت است و مرغ نیست هر چند نخ می کشند و بر دارد نخ دراز کند و در جایی که  
 اگر ریمان روی نهند یک قطره در روی تفاوت نکند و گویند که تخمها خود را سه بخش می کنند از یکی  
 بخش یکم برودن آورد و یک بخش را می خورد و یک بخش را در هوای بند ماکند می شود و از آن  
 که بسیار در پی یکدیگر می از آن می خورد و از یکی از آنک حلسه سمع و شنیدن نند و اما کاف  
 شام و بوی شنیدن بسیار دارد و آب بسیار کم می خورد بلکه می خورد و اگر یک یا کلاه باشد  
 یکبار باقی نمی تواند رفت بر جایی باشد تا ملامت کرد و بجا افتد و باطلی مشهور است چنانچه از صبا  
 که می بریزد به سحر خود را در زیر یک پنهان می کنند **الحکم** خلاصت **خاصیت** اگر او را  
 در اول تابستان بیا در آخر بهار ببرد و بر در جایی سداغی از آن جایی ببرد و بر یا  
 در جایی که گرم کند بپزند و آنکس بخورد در دهنش می باید و همچنین هر روز که از سردی  
 باشد و همچنین بر ورمها مانند تحلیل کنند **خاصیت** بفتح فون و کسر می باشد فارسی  
 بتک بنویسابع است و نخوت و نازش بسیار دارد و چون سیر کرد و خواب کند شبانه  
 روز و دلت او خوشبوی است بخلاف شکر که چون خسته گردد و خوش خورند که او گویند  
 شراب دوست میدارد چندان بخورد که مست گردد چنانچه وی با بستانی توان گرفت

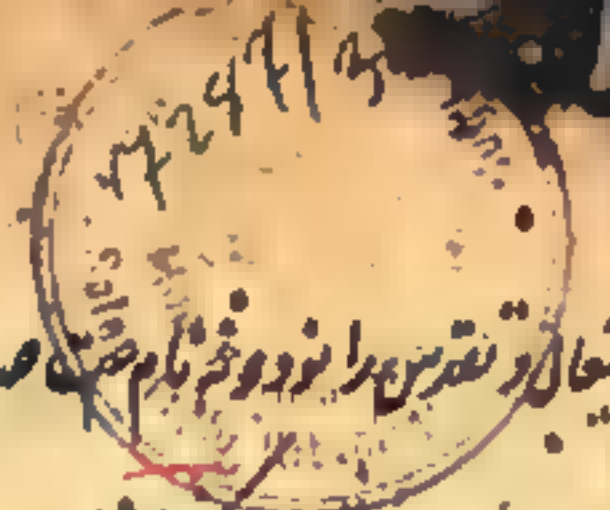
۸۲

اصلاح

دارد



مرداری و از صید با نوری دیگر خور و غضب و قهر بسیار دارد چنانچه در حدیث ضعیف آمده که از  
 هر کسانی که گرامی اندزد خداوند تا کسی است که غضب در روتی که خلاف حکم خداوند است  
 چنانکه هر کس حیات نفس خود می باید **حرام** است کشت وی با تفاق اما پوست وی  
 بده **الحاکم** او ضعیف پاکست چون ویران کنند بد باغت پاک می کرد چون مردار شده  
 باشد و بده **الحاکم** شاهی موی بی پاک نکردیم چه او را کشته باشند یا باغت کنند بوی  
 پس در نه **الحاکم** شاهی نباید که پوست بپزد و او را شل سازند و در حدیث آمده که حضرت علی  
 نه فرمود اندک پوست او را فروش سازند و فرمودند که در هر خانه که موی پوست بپزد بپزد و ملاک  
 با ایشان نمی باشد **سید** وی باغ نری چیزی است در رحمت طبع و در در خرم زبان  
 و در رحمت کینه و زهره وی در چشم کشند و ششای زیادت کند و در کشت وی بخورند بخت  
 زهر **الحاکم** بغیر سی و پنج از هم جانوران بر حیل تر است در طلب مری و ذخیره اند و آنها دویم  
 و آنها را کند تا سینه نکر در کشتن زهر که چهار بخش کند هر اگر در نیم کشت و اسیر کرد و کاهی که  
 می رسد که دانه کند شود بر روی او در از خانه خود و بر روی زهری بپزد و با آب  
 بعضی عطا کنند که حیوانه از خوردنی نیست چه معده ندارد بلکه می داند که می کشد پسند می کند  
**الحاکم** اگر ایند اندک و فرزندان مکر و کشتن او آمار آید در آنش انداختن و خوردن  
 رو نیست و بده **الحاکم** شاهی وی و خانه او را نباشد و در کشتن وی تفصیل است  
 بایست که آنرا سیمانی گویند و در ایشان فرزند نماند کشتن وی دانه باشد و موچین  
 که در وی ضرر عظیم است و سیمانی باشد کشتن او دانه باشد و بده **الحاکم** شاهی که موچین در



بعضی بدست می آید و بعضی در تن برانند و خوش نام است حدیث آمده که کسی که  
 در تنش کشته شود و در تنش کشته شود و در تنش کشته شود و در تنش کشته شود  
 بعضی طاقت است و توانایی در معرفت حقایق آن حرف کند و می آید و دریا  
 ازالت رذیل اخلاق کرده اطاعت امر مخلوق با خلاق الله نماید و  
 در هر وصف بقد و وسع بشری بگوشد در آید و در نیم در الوصال و در نیم  
 و بر خور در حال فروالجلال کرد و انشاء الله تعالی **فصل** بدانی که بعضی گفته اند  
 که حد و اسرار الله تعالی اگر چه زیادت از این است اما فی الحقیقه معانی هم درین  
 مندرج است و بعضی گفته اند وجه تخصیص این حد و آنست که در نفس اند نفوس  
 نو و نه خلقت مذموم ظلمات است و از پست که رسول علیه الصلوة والسلام فرمود  
 است که چون کافر را در قبر بزنند از روی کارند که او را نو و نه سر باشد و آن اند  
 اما تا که نفس نابالک او باشد باقی خصال از حیم از نور است و مایه عوم بود و حضرت  
 در حدیث علی علیه السلام فرمود اسم از اسرار الکی اختیار فرمود که در پیرامی نور است  
 ازالت که در تکی توان خصلتهای ناپایدار کرد و تا چون با نور اسرار ظلمات  
 آن خصال منجم کرد و از آن اند و ما محفوظ مانده بکنج بی نظایر گفت که آن خصلت

و بعضی آنست که در طاعت و نماز



قمتع و محفوظ کرد و بعضی گفته اند اسماء الهی منحصر است در خود و از  
 حیطه احد علیه السلام که بایه الا واحد یعنی قدسیت مگر یکی نیست  
 نیست الا آنکه قدم بر او از توحید بوحثت گشته و دیده دل او بوزن یگانگی  
 کرده و دلیل برین که بعضی اسماست که کس بران مطلع نیست و عاقل رسول است  
 علیه الصلوة والسلام که فرموده اللهم انی اسالک بكل اسم سمیت به نفسك  
 او انزلته فی کتابک او علمته احدا من خلقک و استأثرت به فی علم الغیب  
 عندک یعنی ای بار خدای سوال و طلب میکنم از حضرت تو بحق هر اسمی از اسمای تو  
 که با آن ذات خود را تسبیح کرده یا آن را در کتاب عزیز خود فرو فرستاده  
 یا یکی از خلائق را تعلیم فرموده یا بقای خفای غیب اختیار ثبت آن نموده  
 و کس را بر این اطلاع نداده پس معلوم شد که بعضی اسماست که کسی بران  
 مطلع نیست و مفهوم شد که ثبوت آن بنص کلام قدیم یا به بیان رسول کریم  
 یا به تعلیم ائمه است که اجماع ایشان بر صوب صوب لازم است و احتیاج  
 و اعراض ایشان از رای خط واجب و مقرر که لا یجتمع امتی علی الضلالة و کذا  
 هر اسمی که از این قبیل است اطلاق آن بر حق تعالی در قول اکثر علماء و اینست  
 و معنی توفیق اینست و بعضی نیز گفته اند هر اسمی که معنی آن درست باشد

باشد اطلاق آن جایز است و گفته اند اطلاق این قسم  
 بر اسماء الهی اما بر طریق اسمیت فی مجانبه و بحق انسان مثلا زیرا  
 که وصف علم ثابت است عالم توان گفت بطریق وصفیه اما اگر کوی نام و  
 عالم است کذب باشد و این اختیار امام محمد غزالی رح و گفته اند هر اسمی که فعل  
 مضارع او مسند بحق وارد شده باشد اطلاق آن بر حق تعالی جایز است  
**فصل** بدو اینکه بعضی اکابر ذکر بعضی اسماء الهی متعارف بر آن  
 ادب نداشته اند چنانکه ذکر القابض بن و کر الباسط و الخافض بدون الرفع  
 و الفاعل بدون النافع و امثال این اسم اول دلالت بر تنقیص و تنزیق  
 متعلق آن دارد و دوم دلالت بر کمال قدرت و تمام تصرف در مملکت  
 هر که را خواهد بر آورد و شرف گرداند و هر که را خواهد فرو برد و زینهار و بیت  
 یکی را براری و شافی وی و کر را بدربار یابی و بی **فصل** بدو اینکه بعضی  
 اسماء را جمع است بذات حق چون الله و قدوس و قدیم و غیر آن و بعضی را جمع  
 است بصفات ذاتی چون علیم و قادر و غیر آن و بعضی را جمع است بصفات  
 فعلی چون خالق و رازق و غیر آن و بعضی شکر است مساں صفات ذاتی  
 و صفات فعلی چون سلام و جبار و غیر آن و فرق میان اسمی که راجع به ذات است



وامی که راجع به صفت ذات است که از توهم بطلان  
ذات لازم آید چون موجود و شی و غیر آن بخلاف  
ان بطلان ذات لازم نیاید و فرق میان صفات ذاتی و فعلی آنست که  
صفات ذاتی راجع است بمعانی قدیمه موجود بذات قدیم چون حیات  
و قدرت و غیر آن صفات فعلی متعلق است باحوادث چون  
خلق و احیاء و اماتة و غیر آن و نیز از توهم نقل صفات ذاتی ثبوت  
ناقص آن لازم آید چنانکه از نقل علم از محل قابل اثبات جعل لازم آید و  
از نقل قدرت اثبات بخلاف صفات فعلی و درین باب مباحث بسیار  
است و این مختصر را محل تفصیل آن نیست و الله تعالی اعلم **مقاله موعود**  
در بیان معانی اسمائے تسعة و تفسیر **هو الله الذی لا اله الا هو** و از جمله  
اسماء صغیر است وقتی که ذکر چیزی بحسب لفظ یا معنی نسبت یافته باشد  
عرب بضمیر آن تعبیر کند چون **هو الله** یا **هو الله الذی لا اله الا هو** و در فارسی عارفان  
و عاشقان ثابت و محقق بوده و لفظ او که از خارج صوری جسمانی مستخرج  
است بزبان روح و روان ایشان روان و جاری بوده پس اسم را لازم  
دیده اند و بیکر چون عارف موحید در آینه جهان نمای خان جمال صفات

و صفات ذاتی شاید که هرینه لا هو و زو او شود و چون از  
حال خود بیخبر است و اشارت بر این علامت و اثر و آیه او بیند و در هر چه  
نگر کند خدا پندهورا که اسم غیرست و از برای اشارت است به علم او و اند  
و از نیابت که گفته اند استحقاق این نوکر کسی رست که در مقام خاص الی الله  
موجود و فانی بخاری اختصاص یافته باشد و آثار را بخیر کار از نظر شود او  
بشکلی گشته و همچون نقطه متعلق از مخرج بظاهر ماسوی گشته و به بحر  
و حدت پیوسته و تحلیله نفس که در اتحاد و هویت و از زوال حیات  
عالم بدن است او نیز در وحدت بهو حیات بخش بدن عالم گشته و پنی  
یک چون هو از نفس که هو است منفصل شود با وجود بقای همان هویت  
ان تنفس منقطع گردد گویند که فلان بر دین معلوم شد که حیات بغیض  
هو بوده است و درین بیت بدین معنی اشعار است **بیت** و درین بیت  
که ما یم و هو **هو** از لطف خود فرو گذار موی **الله** بعضی علماء بر آنند که اسم  
حق است از قائله معنی تعبیر و معنی یو یعو و یحی است و بعضی  
از اهل معنی تمیز شوق داشته اند یعنی آن کسی که عقایدی است در شناخت که  
ذات و صفات او حیرانست و بعضی از اهل معنی با قام گفته اند قال اشعر

که او از صفات  
یا الله تعالی  
از اهل معنی که دانند



والتبارك بدار ما تبيين رسومها يعني اقام يعني ذات  
و تبدل و ارتحال و انتقال از مكان و حال بكان و حال  
دوام وجود و قدم قیومیت است و بعضی از اولاد  
و الله گفته اند و لا اله الا الله و لا اله الا الله  
الشعائر التي في انبياءه يا تولى فالتقيد بها كرامة و بعضی از اولاد  
بمعنی طرب گفته اند یعنی ارسی که در آنها تکرار نام و سماع کلام او در طرب می آید  
و بعضی از اولاد یعنی اخبت گفته اند قال الشعائر ربی عن الخلق طراً  
خالق الخلق لا یری ویرانا یعنی انکس محبت از نظر ما و کسی را قوت ادراک  
او نیست و انباز افعال او غایب است و فرق است میان محبت و محبوب  
محبوب آنست که حجاب او از قوت ما و باشد و محبوب آنکه حجاب او از  
غیر او باشد و اطلاق محبوب بر حق تعالی روانیست و درست ترین قول  
صالحین را اینست پس اهل تحقیق آنست که درین اسم هیچ اشتقاقی  
نیست نام و یا نشانه حق تعالی است آن ذاتی که جامع جمیع کمالات  
است و صفات جمال و جلال و منزله از شوائب نقصان و زوال و این  
اسم را اعظم اسما گفته اند و دلیل برین خصوصیت او سبب حق تعالی که

بیکس چیزین اسم شریک نیست و اسم اسما صفت او واقع می شوند  
و واقع نمی شود و از خواص او آنست که هر چند یک  
حرف از اول او کم کنی لفظ و معنی او بجا نماند و درست آید چون  
الف کم کنی صد شود و صد مافی السموات و مافی الارض و چون لام کم کنی  
له مقابل السموات و الارض و چون ثانی کم کنی هو شود و هو الهی  
بعد و الخلق ثم یعبده و یا فی اسم را خواص و عجایب بسیار است هر که خواهد که  
شماره در یابد ببلار مت اویسان در یابد است **الذی لا اله الا هو**  
آنکه نیست هیچ معبودی بسزا و مطلوبی بحق و موجودی مطلق یعنی وجود  
حقیقی باقی بکبریا است او و فاضل ترین ذکر این ذکر است قال علیه الصلوة  
و السلام افضل الذكر لا اله الا الله و افضل الدعاء الحمد لله یکی از عارفان  
میگوید درین کلمه نفی چیزیست که وجود او محال است و اثبات چیزی که عدم  
او محال است و این کلمه را در دلهای ما تعجب است که بیان زبان و قلم  
از این عاجز است **مصرع** این شرح بکاغذ و قلم ناید و است **حق تعالی** و  
این کلمه نظر بگویند و انچه در بیان آن مذکور شد بدیده و دید پند تعظیم  
بسیار بر روی غالب شود و هیچ چیز چشم کنی نکند و بیکس اعظم حق



بکیر و بیک هیچ در میان نه **بیت** که بود باز جلا ماند  
 و چون با اسد و معنی او که حضرت ذات و ذات  
 نظر کند و خبر خود از فهم کند آن پسند معنی سخن من لم یفعل سبیلا الی معرفه  
 الا بالی عن معرفه دریابد و مفهوم العجز عن ترک الی ترک الی قدر کند  
**بیت** بحراران همراه شد و معرفه که گوید در علم آید و نی در صفت  
 فهم خلق از وی خیالی پیش نیست **از** و خبر دادن محالی پیش نیست و بدوام  
 ذکر این نام تمام اجزای وجود خود را بر گردانده گفته اند معنی او که را اسد  
 ذکر اکثر این است بقایان فانی و وجود مجازی او خود آب شود و مستی  
 حادث او در مستی قدیمی حقیقی نابید او تا چرخ کرد و **بیت** جهان کن جسم  
 طهر و او را هم نهان که میگز و الف در هم نهان و چون بالذی لا اله  
 الا هو نظر کند به جار و پ لا خسر و خاشاک هوا جس و وساوس  
 از خانه دل برود و در یک غبار اغیار از آئینه عینه برآید و هر چه نام  
 غیرت بروی افتد به دار غیرت بسوزاند و هر چه اسم تعیین و در شمع  
 آرو از پیش بر دارد و از خود خویش نشان و نام نگذارد و **مطلع**  
 بگذر ز نام خویش که نام و مست **نقشه** که حق تعالی شیخ ابوالقاسم

در این  
 در این  
 در این

سلطان ابوسوید ابوالخیر قدس الله سرار هم پیش از آنکه  
 را خبر ما **بیت** باد او رفت و فرمود که باز از این عالم نمانی مانده  
 اینست آنرا بروی ایشان کردیم و او را ابوسعید نام فرمودند **و تخلیق**  
 باسم اسد ممکن نیست زیرا که علم و استیلا ملاحظه صفات امار  
 فنا و موجود فانی و هستی مجازی بگویند تا فیض بقای حق بوجود حقیقی موجود  
 ابریش گرداند **بیت** **رباعی** گفت آمد و شرح خودم اندر کردی پست تا کرد مرا  
 تنی و پر کرد ز دوست **زین** پیش ولی بود هزار اندیشه اکنون لا اله  
 الا الله **بیت** **خلاصه** هر که روزی اندر یار بگوید یا الله یا هو حق تعالی او را  
 در دهن یقین گرداند **الحمد لله** **الحمید الرحیم** و المرجه بخشودن رحمت حق  
 تعالی اراده انعام است بر بندگان و گفته اند نفس انعام است و رف  
 میان الرحمن الرحیم عبدا الله بن عباس رضی الله عنه بیان کرد  
 که از جن مهربان است بر بنده کار و بر کردار هم را روزی میرساند و **مطلع**  
 ایشان است مبدار و اتم رحمن با و مختص است و الرحمن شایسته  
 است بر مومنانی خلاصه بقدر نیات و رفع درجات و ارام جعفر نقول  
 است که فرمود که رحمن اسمی خاص است و حضرت را و معنی او شامل است بر تمام

هر که یقین از خدا  
 بگوید الله حق  
 غفلت و خیال  
 از او بردارد  
 و از صبر و استقامت  
 و از این  
 و از این



و مومن و کافر و سایر خلق را و بر حسب اسمی عام و خاص  
 حق اطلاق او نیز جایز است و معلوم خاص است و مومن و کافر  
 گفته اند و در حق مبالغه بیشتر است که فیض او عام است مومن و کافر  
 و جن و انس و سایر خلایق را و فیض رحیم مخصوص است بمومنان  
 و بعضی گفته اند و رحیم مبالغه بیشتر است که ظهور فیض رحیم در دنیا  
 است و ظهور فیض رحیم در آخرت که یارچین الدنیا و رحیم الآخرة  
 و در حدیث آمده است که رحمتی که محل آن این جهانست یکی است  
 و رحمتی که محل ظهور آنجاست نود و نه است یا صد و هر یک را در تقویم  
 خود دلایل و ذکر آن موجب تطویل است حق علی الموفق چون بداند  
 که هر نعمتی که است دینی و دنیوی و ظاهری و باطنی از انوار رحمت است  
 بطریق شکر گذاری بآن مزید مفتوح دارد و چون آن رحمت بی نهایت  
 است هر چند خود را گناه کار و خراب و در کار غیبه ناامیدی بخود راه دارد  
 و دعا بکتابت یا لا خاسرین غیر استحقاق قائم بقضایک من غیر استحقاق  
 فراموش نکند **ثالث** که یکی از اصحاب را از کثرت فسق و فساد خلق ملالت  
 بسیار بود با و خطاب رسید که اگر این قوم گناه نکند در یابای رحمت باقی نماند

و در حدیث آمده است  
 که هر کس که در دنیا  
 و آخرت شکر کند  
 از نعمت خداوند  
 او را پادشاه  
 و پادشاهان  
 و پادشاهان  
 و پادشاهان

رحمت نیست بلکه اگر این قوم گناه نکند قومی دیگر گناه کار بسیارند تا محل  
 و فور رحمت و ظهور مغفرت باشد **سید** الهی رحمت دریای عام است  
 و زانجا قطره ما را تمام است اگر آلائش خلق کند کار بدان دریا فرو توی  
 بیکبار نکرد و نیزه آن دریا زانی ولی روشن شود کار جهانی و **تخلیق**  
 آنست باین دو اسم که با هر خلق رحمت و شفقت باشد و نیای از  
 نیک و بد و بر و فاجر در رخ نثار و اما صحبت و الفت جز با اهل صلاح  
 خیر و صلاح بخاند و بر زیر دستان و فرو ماندگان مشفق و مهربان باشد نصیحت  
 و نیکو خواهی و دعا خیر با هم کس پیش بود کافران را بدین و مومنان را برترند  
 و پیش در خواهر **خامست** هر که بعد از نمازی صد بار بگوید الرحمن حق تعالی  
 غفلت و نسیان و قساوه از دل وی برود و هر که هر روز صد بار الرحمن  
 بگوید مهربان و مشفق گردد **و للملک** الملک بالضم با و شاه شدن و الملک  
 است التلیث خداوند چندی شدن با و شاه هم با و شاهان و مالک  
 جمیع ممالک و خداوند هم املاک و ممالک حضرت سلو است آنرا که خواهد تخت  
 سلطنت عزیز مکرّم دارد و آنرا که خواهد بغل دل در جاه فاقه جس کند  
 مالک ممالک بعباد و تقدیر اوست ملک او با هیچ معارضی نیست

و در حدیث آمده است  
 که هر کس که در دنیا  
 و آخرت شکر کند  
 از نعمت خداوند  
 او را پادشاه  
 و پادشاهان  
 و پادشاهان  
 و پادشاهان



و حکم او را هیچ شاقفی **نه حق المعرفه** حق تعالی را بپادشاهی خوانند  
بشخصت و دانست که از مثل و ترکیب و شبیه و نظیر نیز هست کمال خود  
در کرداری و بندگی درگاه او داند و طلب غرض از امتنان خدمت و طاعت  
او کند و نجات از بندگی بترک ناخمانی و معصیت او خواهد آزادی جهان  
در بندگی این در داند و پادشاهی جاودانی در کرداری این کوی شناسد  
**بیت** کردای حضرت او باش پادشاهی کن مکن مخالفت او و هر چه خواهی کن  
**و تخلی** ماین اسم آنست که در این ملک و بلکه است راستی کا بهار و نفس  
رعیت و امیر و وار و سرور کوی او اند **نقلت** که یکی از ملوک در پیش  
را گفت چیزی تمام دوت بدام آتش عزت از باطن درویش بخت  
گفت تو را دین میدی و عالی آنکه تو بنده از بندگان منی خلق و به  
افتادند و گفتند بندگان تو کدام اند که خواجگان ملک اند گفت یکی حرص  
و یکی **هوانایی** تا خدای این نفس و هوا خواهی رفت از این بخت هر که بی  
رفت بنده که به او آید بنده که گمانی و کجا خواهی رفت **خواجه نصیر**  
هر که اسم را با اسم تقدوس ملازمت کند اگر صاحب ملک باشد حق تعالی  
ملک او را قیام و دایم دارد و الا نفس و طبع و فرمان بر او را **نقلت**

بگویند که این سخن از کس است  
بگویند که این سخن از کس است  
بگویند که این سخن از کس است

القدس باک المقدس باک شریف المقدس باک کروانیدن پاک است  
از هر چه در فهم و هم و نقل عقل و خیال بجز عیب و نقصان را بگرد  
مراوقات کمال او راه نیست **بیت** باک را تا که غافلان گفتند  
باک تر از آنکه غافلان گفتند برتر از عقل است و بیرون از حیان  
هست در قدوسی خود بی نشان و گفته اند معنی قدوس مبارک است  
والارض المقدسه یعنی المبارکه و اینها را در تحقق حمد و ثناء و ثنائت  
و جامع جمیع کمالها و منزله از هر نقصانها و افتها و عیبا و گفته اند قدوس  
معنی مقدس است یعنی باک کننده ظواهر و باطن و باطن و باطن و باطن  
قارب جن و ناس از عیوب معصیت و خیانت و وسوسه **حق المعرفه**  
تا آنکه عقل و فکر از تصرف و قیاس در خواست و صفات حق تعالی کار دارد  
و از هر جهت حد و مسدود زوال دارد و او را منزله داند و در  
ظاهر و باطن مدد از غایت او **نقلت** که ظاهر را  
ظاهر را داند باطن از غایت باک دارد و یکی متوجه جناب سبح قدوس  
کرد و **نقلت** که برایم او هم عهد و پیمان است مستی افتاد  
وید گفت چه آفت رسیده است از زبانی را که فکر حق بر حق جاری



آن بیاد و دانش پاک بخت جوان است بوش باطنش بخوش آمد  
 و از خیالت در خوش آمد تو به نفع کرد بخدا بارگشت ندای غیب برایم  
 رسید که تو ظاهر او را برای تعظیم ذکر پاک گردانیدی مابطن او را از انکس  
 معاصی و کدورت زلات بآب رحمت پاک گردانیدیم **بیت** چون بایر گشت  
 ظاهر باطن نیز حق کند ظاهر **خاصیت** هر که در روز نزدیک زوال عذر  
 القروس بگوید حق تعالی دل او را صاف گرداند و هر که بعد از نماز جمعیه بگوید  
 بر پاره نان نویسد و تناول کند بصفت ملک **و السلام**  
 السلام از بلا رستن می رسد هر صفت حق است که بزی و پاک است  
 از آفت عیب و نقصان و منزله از تغییر و تبدیل و حدشان و گفته اند  
 سلام یعنی مسلم است یعنی سلام کننده است بر دوستان و سلام قوه لا  
 یس آت رب رحیم اشارت است بدان و گفته اند معنی سلام و السلام است  
 یعنی سلامتی اهل سلامت و صیانت و افریت بخلق و تقدیر او **بیت**  
 در بلا سلامت و عافیت از وجه دیدار معاصی نجاه بکایت او برود  
 سلام و کلام او امیدوار بود **بیت** روزی که سلام باشد ما را آن روز فلک غلام باشد  
 بارک و تخلق است که بدوام شکر سلام و عافیت نگاه دارد و نفس از غفلت

و یاد داری اسمی که  
 خیال از او را بخت  
 و یاد داری اسمی که  
 خیال از او را بخت

و اخلاق نابسندیده پاک و سالم گرداند و بر همه مومنان بسلام پیشین  
 کبر که رسول علیه الصلوة والسلام را عادت این بود و عیب و نقصان  
 سلمان پوشیده دارد و **نقلست** که یکی از شیخ شخصی را دید که غیبت  
 میکرد گفت با کافران ترکستان جنگ کرده گفت با مشرکان هندستان  
 جنگ کرده گفت که گفت عجب حالی که کافر و مشرک و کبر و ترسان  
 تو سالم مانده اند و برادر مسلمان از ایند و غیبت تو نرسیده **بیت**  
 نکنی عیب کسی را که آفرز قضا او امان باشد از آن عیب تو اقی **بیت**  
**خاصیت** هر که این اسم را صد و یازده بار بر بیماری خواند حق تعالی او را  
 صحت و شفا را از فرمای **الایمان** کرویدن و ایمن گردانیدن  
 و ایمن شدن عالم است با کائنات ایمان و سلام و مصدق خود و جمل انبیاء  
 به بیان کلام گفته اند تصدیق کننده خود است با طهارت بکونات  
 است و تصدیق کننده نبیاست با انواع معجزات  
 آیات نبیات و ایمن گرداننده و امان بخشنده انبیاء و اولیا  
 از مقوبات با طهارت شویات و امان و نجات دهنده اهل بلاست  
 بکشف غطا از وجه عطا و مستحق حمد و مدح و عز و ارشاد و ثناءست

این اسم را  
 در حق تعالی  
 نگاه دارد و  
 قدرت بایر و  
 در امان حق



**حق الموفقة** در احکام ایمان و ارکان و تشریفات اسلام اتمام تمام جای آورد  
 و بنهاده و مان از شر نفس و مکر شیطان بفرست او برود و در وظیفه خود و نما  
 و ستایش تقیته نماید و **تخلیق** آنست که بعد از تحقیق اهل ایمان در تحصیل  
 و تکمیل شعبهای آن سعی نماید که رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که ایمان  
 را هفتاد و اند شعبه و شش است فاضلترین آن گفتن لا اله الا الله است  
 و فروترین آن دور کردن خس و فاشاک از زلفه مسلمانان و در تشریح این  
 شعبها بزرگان دین کتاب ماساخته اند هر که جوید باید و در ایمان  
 دادن و دستگیری هر فرومانده کردن کوشش کند و نام مؤمنی که تمام  
 حضرتت ازین و سعادت خود شمرد و در شایسته معاصی و بی باکی  
 بر عذر باشد **نیت** که در روز قیامت شادی نماید که هر که تمام نام یکی  
 از پیغمبران است و باید در بهشت آن طایفه باهم نامان خود و در این  
 در بهشت دیگران را خطاب برسد شایسته گویند ما مؤمنانیم و این  
 تمام است پس بنویسم خطاب حضرت عزت در رسد که تمام نام نیت  
 و باید در بهشت بر دست بی دروغ من **نیت** نیم بگویم نام چون نام اویم  
 و از خود از نگویم همین است **خاصیت** هر که این نام را بخواند و یا با خود

در حق تعالی از شر شیطان نگاه دارد و بپس بر وی قدرت نیاید و ظاهر  
 و باطن او در ایمان حق باشد **المؤمن** همین در لغت کواه است  
 و قاضی و حاکم و نگهبان و نکه دارنده و امین و معتمدی را گویند هیچ  
 چیز از علم او غایب نیست و هیچ امری بی قضا و حکم او واقع نیست  
 و نگهبان و نکه دار ظاهر و باطن هم است و امانات اهل ایمان و عباد  
 در خیانت و امانت از خیانت و عداوت محفوظ است و باظهار معرفت  
 و کرامات معتمدی انبیا و اولیاست و توهم کذب و غلط و خطا بروی  
 کذب و غلط و خطاست **حق الموفقة** باید که در ظاهر و باطن درست  
 و درست باشد و از گری و حجب و خیانت به پر میرد که رستی رستی **تخلیق**  
 آنست که در دنیا و آخرت با خیانت نکند و حق مسلمان و مسلمانان نگاه دارد  
 مال و عرض کسی را ضایع نکند و نگهبان چشم و گوش و زبان و غضب  
 بر ظاهر و دردی نبرد و کمال بود چون اگر کسی خشنود بود آن  
 خودی او را بر باطن ندارد و معنی معصیت او در تبارزه و کلمه اطلاق  
 از وی باز نکند و چون کسی در غضب باشد از حق در گذرد و معنی  
 ز حد حد و شرع بیرون نماند و نفس و دشنام نکند و چون

در کتب معتبره  
 صد بار بخواند  
 مشرف گردد

در کتب معتبره  
 صد بار بخواند  
 مشرف گردد



قادر شود بر کسی یا بر چیزی زیاده از حق ندارد و دیگر **بیت** نگذارد انصاف بر حال  
 است **که** نصف مدام از بلا مبرست **خاصیت** هر که غسل کند و این امر با  
 صد بار بخواند بر باطنها مشرف گردد **العزیز** العزة العزة قوی شدن  
 و عزیز شدن شرف و عزیز کسی را گویند که بچکس بر وی غالب نتواند شدن  
 کسی که از هیچ عاقل نباشد و چیزی را گویند بی مانند باشد و عزیز تر  
 رانیز گویند و حقیقت بر حضرت حق کسی را استحقاق این اوصاف  
 نیست و اطلاق آن بر روی و جای **من کان یزید العزة فله العزة** **خبرگاه**  
 برین معنی شاهد است هر غنی که است و غنی است و مر آنرا که از فقیر  
 عزت خود نیسی بخش و **لله العزة** و **لرسوله** که **للمؤمنین** با معنی غلبه  
**حق المعرف** عزیز و غالب و قادر بر مطلق او را **عزیز و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل**  
 از و خواهد و با بذلت و وجود از و عاقل و شود و **و یخلق** آنست  
 که عزت و ابروی خود بر خاک کوه اهل دنیا نریزد و باالی و جاه آید و در  
 نیاز و با اهل حق آید از و تا عزت او همیشه بر منبر تابد **بیت**  
 عزت ز قناعت است و خواری رطع **ابا عزت** خود نیاز و خواست طلب  
**بیت** که بزرگی و نمود که هر که عزتی خواهد بر قوم و قبیله و عیشت

درستی خواهد بی ملک و ولایت و **ت** باید که از بذلت معصیت و نافرمانی  
 حق روی بوزن طاعت و انقیاد و آورد و هر چه پسند که رضای او در آن  
 نیست آنرا نیست انکار و و از آن حذر کند **بای** ای دل اکر رضای تو در  
 آن باید گفت و کرد و فرماید که گوید خون گری مگو کرم سبب و رگوید  
 جان بدو مگو کی باید **خاصیت** هر که هر روز بعد از نماز با دعا و جهل و یکبار این  
 امر را بخوید به بچکس محتاج نشود **الجبار** الجبور بستم بر کاری داشت  
 الجبر شکسته باز در بستن نخاله عیارة یعنی درخت فرمائی که از بلندی است  
 آن نرسد به هیچ موجودات و درخت غلبه فرمان او بیند و بچکس را محال  
 خلاف نیست و **لله العزة** کار آشفته گذران و مگو کرداننده روز  
 در روز کاران و **بیت** شکسته و کشاننده و و بستیگها است  
 و بچکس را **بیت** و او از و برگاه لطف بی نهایت او بر خور داری  
**بیت** در **بیت** حضرت جبرئیل شکسته دل و نیازمند باید بود شاید که  
 شکسته بندای **بیت** شکسته می فرزند و **بیت** شکسته تو بستی  
**بیت** شکسته آنست که بر نفس سرکش مسلط و غالب بود  
 او را در بندگی و تسلیم مقام فایده و در او ای امور شریف با صلاحت

در این باب از حدیث  
 در این باب از حدیث  
 در این باب از حدیث  
 در این باب از حدیث







و اندازه کردن و برادر احد الخلق آفرید آفرید کار خلق تصویر صورت  
کردن اهرم از عرش تا اثری و از سفل تا علی پیدا شده و خواهد شد و اهرم  
ملک و ملکوت طور یافته و خواهد یافت خلق و تقدیر و روح و قدرت  
و تصویر صفت اوست و گفته اند خالق اندازه کننده است و یا  
تدبیر کننده و راست کننده و معصور صورت دهنده و هیات بخشنده  
**حق الموعود** چون اهرم است خلق و تقدیر اوست اهرم پیش از تدبیر  
و رفعا پیش اید و بر آفرید که نظر کند آفرید کار و یاد آرد و در هر صورت  
که نگاه کند معصور را شده کند و در هر چه نگاه کند خدا را پسند از صفات  
که نگاه کند و یا جان و سایر صور غیبی که در جیب حق است حال الله حکم کند  
اما به هیچ حال متعبد بقید نشود و ارتقید مجازی که شد راه بسی مستعدان  
جلا است بحال کی اعتراض نماید که شیطان را و امثال او که راه طالبان است  
و شیخ الشیوخ شهاب الدین عمر السهروردی قدس سره فرموده که  
در تقیید بحال مجازی حالی و کاری تصور کند مدعی و کذاست **بیت**  
نگاه دارد به است ادب عنان نظر که فتنه دل از او شد نظر به **و خلق**  
آنست که اگر وقتی از آدمی و طایف عبودیت خالی ماند به نیت نفرت

روی مسلمانان و موافقت با انبیا و کبار صبی به و اولیا آن وقت  
الکسب بر دوز و همچنان دل و اندک و توجه و مراقبه مشغول دارد تا بر  
پایانند نیز و ریاض و کیمی اختیار کنند که نفع آن خام تر باشد  
یا بقای اثر آن بیشتر باشد شاید که بعد از وفات نیز فیضی از آن باور  
می خود ارباب نه چند و بدانند که روزی با اندازه عمر و کثرت گاهی  
تا او باور رسد و گاه ارباب دیگری و گاهی بی آنکه دست و پا  
کسی در میان باشد **نقل است** از جعفر بن سلمان که گفت به پسر زالی  
ایم بر نفس خود توجه میکرد و گفتم سفاقت تو از کجاست گفت  
نگاه کردن به خود و به این حال رسیدم مرا به هیچ کس محتاج نکرده  
از حکایت ابراهیم خلیل صلوات الله علیه بگویند  
و از وی خلقند و **هو الذی هو یطیعنی و یسقینی و اذا مرضت**  
**بشیء من ذی الاربطة یبیت** و فرج را در و شباز و در **بیت**  
در آورد و در **خاصیت** هر که اسم الخالق را ملازمت کند حق تعالی  
در میزنا از برای او عبادت میکند تا روز قیامت و در بر او  
در بر روشن و نورانی گرداند و در بخت عید با الهی بگوید حق تعالی



اور او قبر گذارد و برایش قبری بود و هر که بازو او عقیقه باشد هفت  
 روز روزه دارد و نزد یک فطاریست و یک بار اسم **المصبور** بخواند و آن  
 ده و مجوز روزه او یار گیرد و فرزند نیکو تولد کند و بر آن غفران عظمی  
**الغفار** المغفرة والمغفرة والفوزان امزیدن و الغفر بوشیدن غافر  
 امزنده و پوشنده کناه بندگان است و غفور است هر چند کناه برتر  
 بیامزد و غفار است هر چند کناه بسیار است می آرد و گویند اند  
 غافر است که محو میکند حرام از دیوان عباد و غفور است که بزرگوار  
 که کاتب و شاه داند فراموشی بکشد تا ذات او ستور باشد و بخار  
 است که کناه بر کناه بکار نیز و قیامت فراموشی بکشد تا از جهالت  
 و شرمساری لذت شیرینا بدینست **مرحمت** در خویش از آن بود در  
 که کناه به بخشند شرمساری است **حق الامهات** دست رو بر حسن  
 هیچ بزم نه نهد و اگر قدم او از جا ده استقامت بنفرزد و مقام  
 انانیت باز کرد و دوتاغیر جایزه ندارد که بر عمر اجماع و نیست  
**تفلسف** که مخفی روزگار بخاب روزگاری گذرانیده و نه دور  
 فسق و فجور مدت عمر از استان آشنایی و بهر زمانه و مآخذ

یا غفار اغفر لی ما فی ذنوبی  
 از قبیل مغفوران آرد اند صریح

ایستاد

زت انانیت یافت و بدولت تو به رسید شایعات بیکر  
 که اگر در یاریم ما تخی آوازها و که چند کوی ویرانه بدین درگاه  
**محسن** رسید و ندامت از وی فوت شد **مصرع**  
 در امانت رواست و برای او درست **بیت** که نبوی مرویات  
 قبول کی بودی هر شب برانی او نزول **تخلی** آنس که از یروستی  
 ترک ادبی واقع شود بروی بگیرد و زود از وی در گذراند و اگر تواند  
 بار و یوی نیارند **خاصیت** هر که بعد از نماز جمع صید بار بگوید یا غفار  
 و تعالی او را از جمله مغفوران گرداند **الغفار** القدر علیه کردن  
 یکی تنگ عالم و مساط است جبارا و شکبران را بهر دور  
 حقیقت کشد و خلایق را بطور صفت قهاری نیست و ناچیز  
 و سوال **تخلی** التیوم را جواب **مصدق** الواحد القهار  
**الامین** طاعت و عبادت فریب و غفور  
 بناید و از کبار و معاصی و لا یکنسأ سوا من روح الله  
 نم یانند القور و ملاحظه کرده از خوف و رجاء و  
 غرض ایمان سازد و از قهر او بترسد و بملطف او می نازد و قصه

خوار  
 حلال عیب  
 بیرون برده صاف



شیطان و بلغم و تعلیم هم نورانی پذیرفت **نظم** غافل شو که  
 مرکب مردان مردان در شکلی ملایم شبها بریده اند **نویسند**  
 که زندان با ده نوش **بنا** که بیک خوش بنزل **و تخت**  
 آنست که حد و شرح از زجر و مرگ و قتل و غیر این باطل این فروگاه  
 نمکند و با نفس سرکش مناسبت رواندار و به ترک ادب و سنن و آداب  
 پیروده و مالا یعنی تا ویب و سیاست نماید تا رام گردد و با دین  
 و بندگی آرام گیرد **و نقلست** که در ویش در راهی میرفت بدر برای رسید  
 گفت که این برای کیت باز **و سیاست** این مالا یعنی را  
 بر خود لازم گردانید که یکسال آب خورد **حاکمیت** هر که این اسم را بسیار  
 بخواند فقر و فاقه خواند حق تعالی محبت دنیا از وی وی پرون برد **و کتاب**  
 حق تعالی او را بخواند و الهی عطا دادن بی عوض دهنده دولت لیان و توفیق موفقه  
 بخند که او را بخواند و دهنده **و کتاب** بی سابقه خدمت و طاعت و کشته اند حکم کنند است  
 با کیت **نمیزد** هر غری را و گفته اند عطا دهنده است بر سیل و هم برابر  
 و مومن و کافر **حق المقت** هر چه دارد مال و منال و علم و حال و عطا دهنده  
 حضرت او داد و بداند که هر چه بداند و اتفاق کند و نزدیک برتر خود

حضرت کی و نقصان پذیرفت **نقلست** که عالم  
 هم صایم بود و در وقت افطار طعام آوردند سایل آواز داد و خود  
 در حال شخصی درآمد با طبقی بروی با انواع طعامها  
 و علوان سایی و گیری آواز داد و باز فرمود تا هر را بوی دادند ناگاه  
 در میان زدیخ آورد عاتم خرمی آورد که الفوت من الخلف  
 الخلف اتفاقا در مسایکی شیخ خلف نام مردی بود و مردم  
 نداشتند شیخ فرمود از و میخواهد او را گرفتند و پیش شیخ بردند شیخ گفت  
 عطا حق فرما **و کتاب** که از شرکان عاوم و تمام قصه  
 با ایشان بگفت **سبقت** که برین من شود و هر **یک** که تو از هزار  
 بتواند کرد **سبقت** هر که از فقر و فاقه برنج باشد بدین اسم مداومت نماید  
 حاجت او را **و کتاب** بخشد که حیران بماند و هر که بنویسد و بخورد دارد  
 همچنین **از آرزو** خری دادن روزی دهنده افساف و انواع  
 و اجناس خلائق که محتاج روزی اند از آوسیان و پریان و سیاح و دیوات  
 و کمال حکمت و قدرت هر یکی را **و کتاب** خالی او حضرت  
 اوست روزی هر یکی را بادت زندگانی مطایبت گردانیده است که

و کمالی اسم او است  
 و در وقت خواب  
 بخواند و در وقت  
 او را از فقر و فاقه  
 رها کند



هیچ زیادت و نقصانی نمی پذیرد و بواسطه این برسانند که هم عقول در کیفیت  
 و حصول آن می مانند بعضی را باستانی بسیار می رسد و بعضی را بدشواری می پذیرد  
 ضرورت می رسد بحسب معصیت هر یک اگر آنرا می بیند و در آن بسیار  
 شکایت ادا کند و اگر این را زیادت رساند نفس به طغیان و غوغایت  
 کشد چنانکه حدیث حضرت رسالت صلی الله علیه و آله می فرماید تا طلق است  
 بعضی را بعد از ای روحانی تربیت میکند و بعضی را بعد از انسانی می پروراند  
 بر حسب حال ایشان اکنون بدانکه روزی بر دو گونه است یکی آنکه توام اجسام باشی  
 و بدل تا تحمل است و آنکه می گویند روزی کسی نتواند خورد مراد این است که  
**تقلصت** که در پیش بیمار بود طبیب پرسید می فرمود گفت از روزی  
 پر می کشم یا از روزی دیگران و این هم دو حال است یعنی آنچه روزی من مقدر  
 و مقرر شده و وقتش تعیین گشته بعزرت بمن خواهد رسید اگر خواهم و اگر نه  
 و آنچه برای دیگران مقدر و مقرر شده آنهم عالم از من پر گشته چه از آن  
 بمن و خوش من نخواهد رسید قسم دوم آنست که آنچه در تحت تصرف  
 و ملک کسی است گویند روزی او است و آنفقوا بما رزقناهم بما رزقناهم  
 یفقون و امثال این بر او قسمت و روزی او می رسد و معنی حضرت است

**الحق المبین** از جهت روزی و تنگی نماید و خداوند و مامان و آیت فی الارض  
 علی الله و رزقناهم حق و الله و اعلم و توکل بدو کند و توکل بر خدا اینان  
 است که کسب و حساب نهند اگر روزی کشاده و بسیار برسد و در منزل  
 و معدن رسد و اگر بقدری ضرورت بود بغير و شکر پیش آید و کلمه و  
 زیارت کند **تقلصت** که یکی از انبیاء بنی اسرائیل علیه السلام وحی آمد که  
 از تو یک نزد الو فرستیم که نه شمارا و شکرانه بجای آری از نه این است  
 در قسمت تو را یاد کرد و اگر در مقام محبت قدم داری اینست  
**تقلصت** که اهل و عیال هر که در مونس اوست یکست و  
 کند و نفقه بر ایشان تنگ نکند و اگر چه دارد بقدر وسع چری بدویش  
 و در اگر چه هم یک قرص نان جوین باشد **تقلصت** نان برده نان بدو کفایت و آرد  
 و خفگی بوقت جان دادن و در وقت رسیدن آسمان ابرو ترش  
 کند که گفته به بدین ماهر همان را بروی کشاده و نیز بانشیت دهد  
 و کیفیت افراشته شدن برزقه مقرر است **تقلصت** هر طاعت از همان و  
 و آنچه در روز و در جوانی انعام توان خوشتن **تقلصت**  
 هر که این اسم را در چهار گوشه خانه خود و بار بخواند و در وقت خواندن





رویا بقدر آرد و از جانب غیب ابتدا کند حق تعالی او را از فقر و فاقه  
 نکاهد و **الفلاح** الفتح کشاون و حکم کردن بفصل خصوصیات کثرت  
 کارها هم از دست و کشا پند هم در ما اوست و در خصوصیتها هم  
 بتفصیل میرسد و در دنیا بوسیله اسباب و در عقبی بوسیله ثواب و عقاب  
 انداخته یعنی لغت آمده است یاری کننده در زمانه و نیکسار و نیکوکار  
 اوست **حق المعرفة** کشاون و کارها از وی جوید و بوقت در ماندن که التیام  
 او کند **سيف** هم در ما بلی بر خود فرو نهد در او گیرد و ایم دل دهد  
 تا هرگز بخلق احتیاج روی نماید **تعالی** که حادث بن سلم گفته شیخ لوی  
 بگویم آمد که یکی میگفت یار رفیق گفتی که در دهنم کور همسایگی پیرزانی  
 یتیم و زنت و فیران او از او است ده و دینار از من بر گرفته و در خانه  
 ایشان بروم پیرزانی بفرست گفت حادث بن سلم است ان شاء الله تعالی گفتی  
 آری این ده و دینار من به پنهان خودم فرو کن و هر یک ساله داشت  
 لکن بر کشید و نوه برد و گفت ای مادام و دنیا رفته نخواهم و با مادر  
 گفت چون آواز رفیق گفتن تو شنیدم و دیدم که سزاوی سر برداشتی  
 و نهتم که حق تعالی ما را ادب خواهد کرد و فیتوح ما بروست مخلوق خواهد

در این کتاب از آثار پادشاه  
 محمد شاه صفی است  
 که در این کتاب  
 از او بکلی  
 در این کتاب  
 از او بکلی  
 در این کتاب  
 از او بکلی

فراست و **تخلی** است که در کارهای برکشاید باشد و در کارهای بسته برود و در کارهای  
 کثرت یزد و در فصل خصوصیتها یزد که کوشش نماید **صفت** هر که بعد  
 از ما در این ایم را بهشتا گوید و بار حق تعالی کینا ازل و باک  
 نور از زانی فرماید **العلیم** و العلم و دین علم عالم  
 است و در علم مبالغه بیشتر است با شکار و پنهان است و علم است  
 بخبرات دل و آنچه هنوز از دل غفلت کرده است و علامت معلوم است  
 بی نهایت محمل و مفصل و کلی و جزئی که حقیقت میدانند مافی  
 و استقبال به نسبت علم به برابر است و دانای او بصفت علم  
 معجزه را که میگوید خدا نیست بذات نه بعلم **حق المعرفة** ظاهر و  
 باطن از هر چه نباید ذات پیدا و نخواهد که کسی بران اطلاع حاصل نماید که در  
**تجسس** که در بعضی کتب منزل است که حق تعالی نیفرماید که اگر کسی  
 در ایند که من مستمع بر سایر افعال و احوال شما پس در ایمان شما نقصان  
 و خلل است و بگوید ایند پس حیل مرا از فرودترین پنهانگان میداوید  
 بفرموده امت بود مبت نظر من نگاه کنی دارید **و تخلی** است که بعد از  
 علم مالانند و احکام معلوم معنوی و معارف ابدی آرد و تو

هر که ای آدم را بسیار  
 حق تعالی او را موقوف  
 خدا از زانی فرماید هر که  
 بعد از زانی فرماید هر که  
 با علم الغیب خدا را بسیار  
 او را از زانی فرماید هر که  
 در ایند که من مستمع



بظان او انرا آبی کند و بپایند و رب زوئی علی پیش معلم و علم  
ما نم نمن تعلم تحت ترک تحت و تاج گزینا کرد و اجد ترک نسبت  
نخواند و علوم و علمها من الله ما علمه در آموز و **سیت** می عشق در آن  
مکوناب و جدا کردن راه مراتب حسب یافته اند **خاقیت** هرگز این اسم را  
بسیار گوید حق تعالی او را سوفه خود در زانی فرماید و هر که بعد از هر غازی  
صد بار بگوید یا عالم الغیبت خدا تعالی او را از اصحاب کشف گرداند  
**القابض الباسط** القبض فرا گرفتن بجه و تنگ کردن و قبض همان  
یعنی روح فلان مقبوض شد البسط گسترانیدن تنگ گرداننده معیشت  
بمقتضای حکمت و کشیده گرداننده بر بکسیت بی علت و تنگ گرداننده  
و لما خرج من ملالت و کسرت انده انابغ و کسرت و قبض کننده ارواح  
باطهار مالت و نشر کننده ان در اشباح باعطای حیات حضرت او  
و این دو صفت بطوری تمام دارد تنگی و گرفتگی هر چیزی و نشر قبض است  
و کشاید غیبت هر چیز اثر بسط است **حق الموقوف** در حال قبض و  
گرفتگی ضایع و امیدوار باشد و در حال بسط و کشادگی شاکر است  
که حق تعالی در چند موضع از کلام لاریب بی غیب عزت کسانی

الغایبین و حال  
از غیبت و کسرت  
نشر و کسرت  
است بر او  
و اگر کسی چری  
یا در

که در حال

که در حال قبض تنگ و لی ایشان بنویسد و کشید و در حال بسط  
و ایشان با نیمی با نیمی مد آید و کیوس گفت و شرح حال اول است و  
نمیفرم و گفت و بیان حال ثان **و خلق** آنست که با نفس بد فرمائی  
و با هر که در تحت قبض و سیات است باین دو صفت  
معاملت کند تا ترتیب بکمال باشد هرگاه بسیار ملالت و شیا  
بد ایشان رسیده بسط و رفع آن کند و هرگاه بسیار باجرات و دلیر  
شوند قبض قبض آن نماید **نقست** که حضرت رسالت علیه  
الصلوٰة والسلام با صحابه کرام رضی الله تعالی عنهم میگفت که  
و رقیامت بادم علیه السلام خطاب رسد که از فرزندان خود نصیب  
و فرخ هر دو گوید آبی از چند فرمان رسد که از هزار نصد و بیست و دو  
چین بسج صحابه رسیدند و از ملالت و اندوه بر فکمای ایشان  
استولی شد که از رعایت **پیست** از ادای و طایف عبادت باز  
ماندند و روز دیگر چون رسول الله صلی الله علیه و آله پیغمبر مشامده  
کرد و جنان مدح و ثناء این امت و ترجیح و تخییر نه سایر ایشان  
و رعایت و لطف حق و در باره ایشان بیان فرمود که باز من بسط

بسیار

نقست

در

نقست

نقست

نقست

نقست

نقست

نقست

نقست

نقست

نقست



۱۰۰  
 در روز چهارم  
 مجلس عفتاد  
 بنام اسم الحافض  
 از برای عرض  
 آن حق تعالی  
 شکر اود و حمد کرد  
 اسم الراضی  
 شیخ ریان  
 تدبیر بخواند و می  
 از خدای تعالی بگوشت  
 بگوشتی نیاز  
 در آن روز

هفتاد و دربان و ستوری خواهد تا نزد یک راه یابد در اید و نام از  
 حضرت پیش از و بر عنوان آن نوشته که **مِنْ الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ**  
**رَبِّ الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ** یعنی این نام است از زنده که هرگز نمیرد  
 زنده که هرگز نمیرد و چون نام یکشاید نوشته بیند که ای بنده من  
 آرزو مند توام و از یارت کن شوق بروی غالب کرد و برو تو باطل  
 مشاهد جمال و از نغم وصال تمتع و برخوردار گرد این کسی است  
 که حق تعالی مرتبه مرا و از رفیع گردانیده است و آنرا که مرتبه او خفیه  
 کند و حق او این دارد است که **فَلَا تُعْطَمُ لَهُ يُومُ الْقِيَمَةِ وَ زَنَا نَفُودًا**  
**مِنْ غَطَاةٍ وَ تَخَافُ أَنْتَ** که رتبه دشمنان دین و اهل بیت  
 و شوق و معیت را فرود آرد و از پای دین و شایخ و عارف را و صلی  
 بکظم و بزرگداشت نماید و مرتبه نفس که غدا لا عادی است  
 خفیه کند و مقام دل و روح را رفیع دارد و رتبه را و از آن و دوستان  
 از خود بلند تر دارد و خود را بخود نه بیند و اگر بیند و گویند و ای کس  
 بیند **نظم** هنرندی که ره و پای و سر دین را خود عیب و زیان  
 هنر دید حکیمانی که دور اندیش گشته و ای خویش خلق زنده گشته

برای او در  
چند روزی را



49003

و زمان خورش ان کو دک را گفتم مرا هم تا خورش بده او گفت بیا سگ  
من باش تا ترا تا خورش و هم ان کو دک را منی شد ریهان در کردن  
او کرد و یکشنبه فتح فرمود که اگر این کو دک بنان خشک قناعت کردی  
سگ بار خود بکشتی این مذلت از طمع باور رسد و طمع از جنت هوان  
نفس لازم آید **بیت** بنان خشک قناعت کن و بجایه دلق که بار محنت  
خود به که بار منت خلق **خاصیت** هر که در شب و شنبه یا شب جمع بعد از  
نماز شام یا خفتن صد جلد بار اسم الموعود بخواند اوله در نظر خلق حرمی و  
بیتی پیدا اید و جز از حق تعالی از یکس ترسی و وحشی نماند و هر که از ظالمی  
یا حامدی ترسان بود و غنا و رنج بار اسم المذل بخواند و سر سجده کند  
و بگوید الهی مرا از شر فلان ظالم امان ده حق تعالی تر او را از بلایه دفع  
کند **الشعاع السبع و السباع** شنیدن و گوش داشتن سمیع مبالغه در  
ساع است نیک نیک شواست نزدیک دوری و بلند و پستی آن بود  
چونست شنیدن او تفاوت ندارد و از بلند بصفت بلندی می شنود - یا  
و پست را بصفت پستی می شود و نزدیک و دوری مکان که فهم عوام آنرا  
در یابد و سبب تفاوت شنیدن اهل مکان باشد نیزه است هیچ شنیدن او را



از شنیدن و بیکر مانع و فراهم نیست و در شنوایی از آلت سماع و احتیاج  
 بدان منزه است می شود و بصفت منع خلاف معجزه را که میگویند  
 شنوایی و پنهانی او علم اوست بمسوحات و معجزات و آن بذات اوست  
 و کفیه اند سماع ماضی سماع آمده چنانکه علم بمعنی شنوایی شنوایانند  
 و عطا دهنده جمع است و سماع بمعنی اجابت و قبول آمده چنانکه سماع السامع  
 و سماع الله لمن حمده **حق الموقت** هر چه گوید یا بگوید و از غیبت و پنهان  
 و سایر نامشروعات و لاف و لغو بر میزد و حق تعالی را حاضر و سميع  
**و تخلق** است که در هر مجلس که بشنید تا کسی باید که سخن گوید او  
 با شماع و استعداد شغول باشد **بیت** گوش تو و دادند و زبان تو  
 یعنی که تو شنوایی یکی پیش **و هر کلمه خیری که بشنود در گوش نگاه دارد**  
 و تعبها آون و ارجیه حق تعالی مدح میگوید گوشه را که بید نگاه میدارند  
**نقلست** که شیخ باول و یحیی بن قدس سید و در کورستان نشسته بود و گلهائی  
 آویخته کرده که برقی گرفت و سخنی در گوش او میکرد و اگر از آن گوش بیرون  
 میرفت بدست جب خودی نهاد و اگر بیرون نمی رفت بدست دست  
 خود راست می نهاد و غیبی پرسید که این چه کاری کنی گفت اصبی دست را

تا از اصحاب دست جب جدا میکنم گفت بچه جدا میکنی گفت اگر سخنی  
 از آن گوش بیرون نمی رود نشان است که سخن حق در گوش  
 نگاه داشته است بدست راست می اند و اگر بیرون می رود نشان است  
 که سخن حق نگاه نداشته است بدست جب می اند **تنبیه** بدانکه  
 در بعضی اسامی که تخلق نوشته می شود بطریق مسامحه است برای امر او قیام  
**را خاصیت** هر که این اسم در زور سه شنبه بعد از نماز چاشت با نغمه بار خواند  
 و سخن نگوید و بعد از آن دعا کند دعا را و سجاد شود **البصیر البصر** و فتنی یا اعتقاد  
 دیدن و پنهانی که هیچ چیز را ندیده و دیدن او نیست و هیچ  
 دیدن یک لحظه از نظر او غایب نیست و دیدن هیچ چیز او را از دیدن  
 چیزی دیگر باز ندارد و نزدیک و دوری مکانی بر وی روا نیست و در دیدن  
 همه است می بیند بصفت بصر خلاف معجزه را  
**حق الموقت** در همه افعال و احوال مراقب نظر حضرت و ذوالجلال باشد و از همه  
 نمایی بر ما بر خیزد و حق ادب حق نگاه دارد **نقلست** که یکی از  
 مشایخ را بنام مری القاسم بن محمد بن علی که سابقه خدمت و طاعت داشتند  
 بر حال و غبطه می بردند شیخ بنور کرامت دریافت از یکی را مرغی و لگو که

در فتنی یا اعتقاد  
 این اسم را صد بار  
 بخواند و از این  
 غفوه می گذرد



جانی که کسی نه بیند و نه بگوید و مرگها را بکشد و بیاوردند  
 آن نوید مرغ زنده باز آورد که هر چار نعم حق تعالی میدیم نکشتم  
 بیخ و نمود که زیادتى التفات و ترجیح او این جهت است که چنین لقمه  
 بر ما بلین او غالب است و **تخلف** است که در ضلالت و بروج نظر  
 کند و دیده بصیرت را همراه ببرد و از دیدنی هر دیدنی حقل بردارد و  
 هم بسیار باطنی هر حال و حلال او بیند و هر وجه را و زنده بماند بکلام  
 و هر یکی را شرف حال و کمال و کمال حال و منظر انوار اسرار و اسرار انوار  
 خورشید شمای حقیقت **شناخت** است چون صورت کلی میدی بوی  
 بپاز معنی تا چند حال کل بر عادت خود دیدن از روزن هر دره  
 خورشید می تابد اما به که گویم این کو دیده کو دیدن **حشمت** تو بگو  
 حد نو بیزاری او را نتوان الا از دیده او دیدن **خاصیت** هر که از جمیع  
 سان فرض و سنت بافتاد و درست این نام را صد بار بخواند حق تعالی او را  
 بنظر خاص مخصوص گرداند **الحکم** الحکم حکم کردن حکم معنی خاتم است اما در  
 حکم حکم مخصوص گشته که رفع خصوصیات دارد حکم گشته است میان  
 بوضع قاعده ظلم و دفع طریق جفا و انصاف استبانه مطلوب نیست

اینکه هر که از جمیع  
 سان فرض و سنت بافتاد و درست این نام را صد بار بخواند حق تعالی او را بنظر خاص مخصوص گرداند

اینکه هر که از جمیع  
 سان فرض و سنت بافتاد و درست این نام را صد بار بخواند حق تعالی او را بنظر خاص مخصوص گرداند

از طمان در روز جزا و حکم گنده است بقاوت اشقیاء و رستقیا  
 ازلی و سعادت محمد آدرمعا و اول و گفته اند حکم معنی حکیم است  
**حق** **المعرفت** زنده خود از حقوق پاک و مبری گرداند و از خصوصیت خلق بر  
 حذر باشد و اگر کسی را با او خصوصی افتد انصاف نگاه دارد تا زمره طمان  
 محشور نکند و در روزی که حکم حق باشد پس رسوا نشود و همیشه از سزا  
 حکم انلی و استغفار حضرت لم یزل خائف و ترسان باشد **نقست**  
 که خوابم عبد الله انصاری قدس سره روح چنین فرموده که هر کس را خوف  
 خاتمیت تا چون خواهد رفت و مرا خوف سابق است تا چون رفته است  
 هم از روز جزا می ترسد و من از روز اول **پیت** خلق می ترسد که تا جان  
 چون دهند **پیت** ترسان ترسم که حق چون داد جان **ترس** و ترس بود و همراه اول  
 که **پیت** تاوت بود و همراهش **پیت** ترسان ترسم که حق چون داد جان **ترس** و ترس بود و همراه اول  
**پیت** و ترک کار کن **پیت** است که در این احکام پیشین را نشان  
**و تخلف** آنست که در دفع خصوصیت عدل حکومت نگاه دارد و رستقیا  
 و انصاف رعایت کند **خاصیت** هر که شب این اسم را بخواند بگوید که  
 پهلوش شود حق تعالی باطن او را معدن اسرار گرداند **العدل**

اینکه هر که از جمیع  
 سان فرض و سنت بافتاد و درست این نام را صد بار بخواند حق تعالی او را بنظر خاص مخصوص گرداند



و برابر کردن چیزی با چیزی عدل یعنی دو عدل است و عدل ضد ظلم است  
و ظلم بر این حضرت روایت چه ظلم تفرقت در ملک غیر خود از مال و  
عوض و غیر آن و هر تفرقی که از آن حضرت واقع است همه در ملک او است پس  
هر چه کند عدل باشد و ظلم از او محال بود هر که را خواهد در مشورت هدایت بر او کرد که  
خواهد در مشورت فضیلت هر کرد و اندوهر و عدل باشد گاه با یکی معامله مقابله  
و برابری عمل کند اللهم سرای محنت و نفقت که در و این اثر عدل باشد و گاه  
یکی را سیات محو و عفو کند بلکه سنات گرداند با صغاف بسیار بیرون از  
حد شمار جزا و ثواب و در و این اثر فضل باشد **حق الموعظ** بر یکس و هر چیز  
اعراض و انکار نکند و با بر و تسلیم و رضا بود و از عدل او بفضله او نباه  
بگوید و او در و کرد و فرمود **إِلَهِكُمْ وَاعْبُدُوا عَفْوٌ يُغْفِرُ لِمَن يَشَاءُ** و این  
در حق محظوظ و بکشتن دعا حضرت رسالت است علیه السلام  
**و یامر** که فضل کنی با من نسبیستم و در عدل کنی در طبع جویم این است  
من لایق درگاه تو نیست **یا رب** بگویم به تو بگیری و بستم و **خلق آت**  
که در ملک ملک خود برستی و راستی باشد و نفس بد فانی را بر دل حق  
حاکم غالب ندارد و از آن آرزو می او نرود و آنچه صلاح و از فلاح روح است

بر آن استقامت و رز و **حاکمیت** هر کس این اسم را شب جمع بر سیت نعمت نان  
نویسد و تناول کند حق تعالی خلق را بخیر او گرداند **اللطیف** لطیف یعنی  
علم و حکمت آمده و یعنی رزق و تیسر و وصول بر او آمده و قایق امور و خلق  
اشیا بر او پوشیده نیست و بمعنا بندگان نیک نیک قیام می نماید و شفقت باشد  
و کلفت ریاضت بلطف اسان میکرد اند و اگر نخواهد بی رحمت صفت  
و شب بانی منزل برساند **حق الموعظ** ظاهر و باطن از مکر و بلیس نمی کشد ب  
نگاه دارد و خانه دل از خاینا شرک و عجب و ریا و سایر اخلاق بد باک سازد  
و امید علم و حکمت و وصول بقیامات معرفت از فیض لطف او دارد و در مشورت  
و شفقت در کار دنیا و آخرت نباه بلطف او بر و **نقل است** که شیخ بی عاوذ  
رازی قدس سره فرمود که خلائق به نزدیک حق تعالی از سه منزل میروند  
در مشورت به شملت بسینه آمده و همیشه معصیت گشته گشته از او ای  
عفویت و مستقر جای ایشانست و قومی را نیز ندانست بدل و تسمیر قوم  
بر نفس بر داشته اند و در منزل مغفور و غفران جای یافته اند و قومی را نیز نیست  
در رحم القلب موطوعه و در همیشه شوق جان سپاری نموده اند و در بارگاه  
لطف و اوقات یافته اند **بی** گشتگان بخیر نیکم **را** هر زمان از غیب جان دیکر



خود بیشتر زود با کسی که از دشمن ندان به و تخلف

آنست که در طلب حقایق و فهم وقایق که شد و زرق و سهولت و جود  
بفرنی با ضلایق عادت بکنز **خاصیت** هر که ترا سباب معیشت میباشند  
و در فقر و فاقه در مانده یاد در غایت مونی نمی یابد و یا سبب است و کسی تیماری  
نمی کند و یاد فریاد او کسی نمی خواهد و خود با کسی که در رکعت نماز کند و این هم  
کمان نیست صبر بخواند حق تعالی هم او را بکفایت گرداند **البیضاء** و البیضاء  
آزودن و بقال منان حضرت هذا الامر یعنی ازکی و نهسته این کار را و معنی  
او علیم است بدقایق کار را از احوال و اسرار باطن بیک با حضرت و بطریقه  
از نمایندگان خلق را با ایشان می نماید و غیر بعضی مجرب آمده چنانکه سمیع معنی  
سمیع هر کسند است از گذشته و آینده اینها را بکلام و اولیاء بالنام **حق**  
**الموت** ظاهر و باطن و سر را با احوال و احوال مرصیه هر چه در زلف است  
و خلق زمیمه و سایر خیانت پرست و پاک گرداند و الترام دوام مراقبه  
که ملازمت معنی احسان است می نماید و اخبار را بنیاد و اولیاء را تهذیب و  
او خای کند **و خلق** آنست که در کارهای دینی از یکدیگر و انا و بار یکدیگر  
باشد **نقلت** کسی که از شایع میگوید که در پیش و در میان باید که زیر کوه و کوه

بانی

باشد یعنی زیر کوه در دریافت و قایق معانی حقیقت و رعایت ادب  
طریقت و کول در تحت امر دینی تا برای خود حالتی نکند و نیز در این  
بدون نمایند پیش از آن پیش از آن بنکر و قیاس و خلق نکند و در ضلالت  
افتد نفوذ باشد **بیت** عقل کجاست و خسته و دای عشق باز نیایی عقل سر  
معانی عشق **بیت** مرا تا سر او تعلیم کردند و در دوا می تعلیم کردند **خاصیت**  
هر که این اسم را ملازمت کند حق تعالی او را به نفس و بد خلق نگاه دارد  
**الحاکم** حکم بر دینار شدن کثرت زلات و حرام عفاة او را بر تعجب  
عقوبت نمیدارد و اگر بتوبه تدارک میکنند عفو فرماید و انرا که خواهد  
توبه نیز عفو میکند خلاف معتزله را و گفته اند تا غیر عقوبت میکند  
با اهل طاعت و استغفار **بیت** ز رخت **حق الموت** دوست بگو و کسی را که با وجود  
درست بر صورت و در نظر او بعصیت میکنند نمی گیر و عفو میکند  
و نعت باز نمی گیرد و شرم داند در چنین گویم حلیم خلاف فرمان گری  
**نقلت** که در بصره روی را از نظر بر زن جاکر او افتاد و از خایت حال  
و عین دانش برقت فرمودی نگاه داشت و جاکر را بمیمی بجای فرستاد و بجا  
اورفت و در مارا حکم بعتند چون خواست در دست دراز کند از زن پرسید



که هیچ درخت و درخت نمانده است گفت مانده است درمی که سیان ما و افریگار  
ماست گشته است دل مرد بکشت بدوز فریاد آمد و بپایر بگریست و  
گفت **بیش** جو از راستی بگذر نام بود چه روی بود کز آن کم بود **و تخلق**  
آنست که هر نایبند که پند فی الحال از غایت رود و ممکن و وقار و رز و بایان  
زیر دستان تحیل نماید و صلیح و عفو اختیار کند مگر در آخر آن حدود شریعت  
**خاصیت** هر کاین اسم را بر ورق نویسد و بشوید و آب آن بر کشت زار خود  
باشد حق تعالی از آنست که **العظیم العظیم** و العظامة بزرگ شدن  
و این در اصل تعلق با صام و از دلهادین محل از آن معنی معروف است  
بزرگ است بدات و کمال صفات و بزرگی همه بزرگان و در مقابل بزرگی او  
بگاه بزرگی و بزرگی که هست بزرگی خود افریده خست و است و در بزرگی  
او فکر انسان در عظمت عرش که از مخلوقات است کم است و عقل آدمی در  
بزرگی جبرئیل که پیکر شده اند از حیوان است خیر آنست **نقلنت** که یکی از  
مشایخ را پرسیدند از عظمت و بزرگی خدایتعالی گفت چه میگویند  
در بزرگی کسی که او نبرده است جبرئیل نام که او را میسر و شصت  
بال است که اگر یکی را بکسر آید قاف تا قاف را پیوسته اند و این نسبت

با مقدورات او از ذره بکسر است **حق للموت** عظمت و جلال او عیان و خدایان  
و در دل فرو آورد که بچکس و هیچ چه دیگر را وجود و هستی نه پذیرد و چون  
بی زنی شیا که نایب و سرب و نایش است از نظر او خود متلاشی کرد و تا آتشکای  
نستی بقایا تا بر پیش میسر شود و بر تو نور نقاش دریا **بیت** ای زمینی نایب  
اند **جواب** برو را بر داری بر در **جواب** ای واجب لای است این ده گانه **و**  
هست همه دارد هم ره **جواب** و **تخلق** آنست که در نظر اهل دنیا خود  
را خوار و فرو نهد و دعت بلند دارد و سر بکوبنن فرو نیارد و از برای  
دنیا کسی را نوافح کند که حکم حدیث رسول علیه السلام در برج و بیش  
روی در خزان آرد و زوال عیاد اما **خاصیت** هر کاین اسم را بدست  
گیرد و در نوازش بخیر کند باشد **الغفور** بیان این اسم در شرح الفقار مقرر  
ست **حقیقت** هر که با رفع باشد چون تب و در و سر و غیر آن یا غم و اندوه  
غلبه کند این اسم را بر سر و بر تن نویسد و بر زبان نفس آنرا جذب کند و بخورد  
خدا تعالی شفا و خلاصش **شکرت** **شکرت** بسیار ساری کردن و شکور  
حق تعالی بر معنی جزای سیه را سیه کوشید اگر چه بر اسمیه نباشد دوم آنکه  
بثواب بسیار میرسد بر عمل مذکور و شکور کوشید گاهی را که باب اندک



نشوونمای بسیار کند سیوم یعنی مدح و ستای یعنی ثنا گوینده و ستایند خواه  
عباده خود را در کلام قدیم بصدق و اخلاص و سایر ماضی و محاب و وجود  
**حق العرف** و رباس و داری منم حقیقی هیچ فرو گذشت نکند و در عمل صدق  
و اخلاص رعایت کند و اگر کمال اخلاص آنست که نظر بر ثواب و جزا ندارد  
و از ترس و عذاب و خوف عقاب نباشد **نکست** که قوی پیش و غریب  
عبد الفریا آید و در میان ایشان جوانی بر خاست تا خواجه رسم عرب است  
خطبه گوید و مدح و مدح کند و گفت حمت بر پا پران گاه در جوان گفت  
اگر کار سال و ماه بود از تو نیز بر تران مستند بایستی که بخلافت اولی  
بودندی و چون جرات و بلاغت او دریافت گفت اکنون بگوئی آنچه  
بگویی گفت بدانکه این گروه ماکر و خوف و طمع نیستند یعنی نه از ترس  
سیاست تواند اندوختند و نه با میدانم تو که رسم خوف و ترس را عدل تو از  
جهان بروخته نهاده نوال و انعام تمام تو بخواستی میرسد هر جای مستند و گفت  
بس شایسته گوید گفت ای شکریم اگر چه ما شکر گذاری تو کنیم و باز کریم  
مگر با نیت خوش آمد **و تخلق آنست** که شکر گذاری نعمتهای حق کند  
و چون تو بین شکر نیز نعمتی دیگر است خود را از ادای شکر عاجز پیدا با هر حال

از نعمتهای ظاهری و باطنی زایل و غافل نباشد و اگر کسی در باره او احسان  
کند به بهتر از آن بکافات کند و دیگر دستش نهد و عاقر خورش کند **نکست**  
که هر که در مقابل احسان بخشش بگوید چرا که الله تعالی خیرا یعنی خدا تعالی ترا جازا  
میکرد و در مقابل کرده باشد احسان را با بخشش از آن و مگر کسی مدح و ثناء او گوید  
باینچگونه بدست و زبان مقابل کند تا امر خیر و ایا حسن منها او زود و  
بجای آورد باشد که من لم یثکر الناس لم یثکر الله هر که از خدا شکر نکند  
آویسان پروا نیاید از عهده شکر حق تعالی کی چون این **نظم** خواند و خواند  
مکش تو منت خلق **تقابل کن به نعمت نعمت خلق** تو که در ملک نباشی و  
آنست **به شکر نعمان بکش از امانت** هر کسی که شکر نعمت عارف  
خدا را کی تواند شکر هر **خاصیت** هر که را شکی معاش باشد بیدارش گذرد  
رشد یاد در چشم او تاریکی واقع شود این اسم را چهار و یکبار بر آب بخواند  
و در چشم خود مال حق تعالی خدا همیشه چشم **العلی الکبیر** را بخواند  
گشایش کردن و قوی گشتن و بزرگ شدن و بزرگ شدن و بزرگ شدن و بزرگ شدن  
الکبارة بزرگ شدن و بزرگ شدن و بزرگ شدن و بزرگ شدن و بزرگ شدن و بزرگ شدن  
و قوی ترست مملوک و کبریا حضرت او از آنچه باقیست بشکر و او را آن



رسد رتبه وجود او بالا مراتب جمع موجودات است و قدم و بقای کبریا  
او بازل و ابد محیط و در علو از مکان و جهه منزله است و در بزرگی از جسم  
و جهه و سال و ماه مقدس **حق الموت** قیاس عقل و ترتیب فکر را در کنه  
ذات و صفات او پراهنده و چون و چون یکی را از راه معرفت بردارد و آیه  
دل را از تنبیک و نبار با کسند تا الی حوصله استعداد او باشد بر توانا و  
**و تخلق** آنت که بر نفس و هوادست باشد و از محبت اهل دنیا استغفار  
در نزد و هست بفرحق فرو نیارد تا هم کسی در برابرک دارند **بیت**  
هست بلند دار که نزد خدا و خلق **بر قدر رحمت تو بود اعتبار تو نقلت**  
که یکی از مشایخ فرمود که هر که صادق گشت در بنیاد گرفتن بر رگه حضرت علی  
اعلی و مخلص شد در توجیه جناب حق تعالی اهل آسمان و زمین را **بیت**  
او در فلک نشینند و هم از وی ترسند **خاصیت** هر که بر اسم المعانی ملازمت  
کند یا بنویسد و یا بخود داند اگر خوار و بی قدر باشد حق تعالی او را به بزرگی  
رساند و اگر فقیر باشد حق تعالی او را گدازد و اگر غنی و ثروتمند باشد حق تعالی او را  
مالوف باز رسد و هر کس که اسم الکیب را بسیار بخواند بزرگ و عالی قدر گردد  
در میان خلائق **الخصیطة** حفظ نگاه داشتن و بزرگ کردن چرخ نگاه داشتن

هر که را خواهد و هر چه را خواهد در عالم وجود و نگاه دارند ما هست از جمیع  
نگاره و اوقات مقتضی وجود و جمیع محفوظات در علم او حاضر است و هر حفظ  
افکار ماندگی و فراموشی بر وی روا نیست **نقلست** که یکی از علما را مالی پیرا  
رسیده گفت الهی مرا باین در راهم قیاج افزیده اما محافظت این اوست  
خضوع مرا تفرقه گیرساند خداوند اتو حقیقی لذت برای من نگاه دارد و هر چه بود  
هم بدو نشان نفقه و تقصدی کرد هرگاه او را بجزای احتیاجی افتادی البته  
حق تعالی از غیب فتوحی برساند بی استظار **حق الموقت** از هم آفتاب  
و بلا ما و از غلبه نفس و هوا بنیاد محبت حفظ او برویت هر کس خدا نگهدارد  
او را از بلا نگاه دارد **و تخلق** آنت که نگاه دارند حدود و احکام و  
نگاه دارند اوقات و ایام بود و در مانده را دست گیر و در مانده را از آن  
نگه تواند محافظت کند و یاد دارند معانی و الفاظ کلام و احادیث نبی علیه  
السلام باشد **خاصیت** هر که را خوف حق شن یا سوختن یا زخمی دیگر  
یاد هم بر یاد و فرح و ذوق دارد یا از نظر الهی حرام می ترسد یا این اسم را بر زبان  
خوبند و حق تعالی او را از اینها ایمن گرداند **المقیت** الاقانه قوت  
دادن و توانایی بر قوت دادن این کس را و توانایی بر قوت



دنده هر دو جهان مناسب شان و حال او قادر و مطلع بر رزوه و احوال  
و افعال او حضرت اوست و معیت مطهری شاه و حافظ آمده است و انگاه  
پند و نمان و نگاه دارند بر زمین و آسمان است **حق المعز** قوت و قوت تن جان  
از خواهد و التفات دل از غیر او نگاه دارد **نقلست** از سهیل ابن عبد الله  
تسری قدم برده پرسیدند که قوت تو از چیست گفت الله گفته مقداری  
که از آن جاریه نیست گفت از الله جاریه نیست گفته از چیزهای پرسم که  
تمام جسمه بآیات گفت تمام جسمه با الله است اگر شما الله را می شناسید  
**و تخلق** آتش که از آنجمله تواند لقمه درویشی و الهه خفزی و الیای یا  
جندی و بایزیدی جوید بلکه که قبول کند منت بدارد **بیمبست**  
مر تراست ز همان دشت باید را نگه او **بیمخورد** بر خوانان انعام توان خوش  
**خاصیت** هر که را در غریبی مهر و تحمل نباشد یا اگر کرم اطفال برنج باشد این  
اسم را بر کوزه حالی خواند پس آب در وی کند و بخورد از بی جبری خلاص یابد  
و چون اطفال بخورند کزیم کم کنند و هر که رطله کرسکی سستی دریا بدین اسم را  
بر خاک خواند و آب تر کند و بوی کند قوت یابد **الغیب** الحیات  
کوهری شدن الحیات شمار کردن مستحق حمد و ثناء و استایش و ثنا است

و منزله است از نقص و مهر از عیب و آلائش است و محاسب پندگشت  
در روز شمار بعضی را با سانی و بعضی را بد شواری و خواری و بعضی  
حبیب را بعضی کافی و کفیل دهم اند و منه حبیب الله و نعم الوکیل  
**حق الموفت** در حمد و ثنا باقی الغایه بگویند و هنوز خود را مقوم دارند لا اله الا الله  
ثنا و علیک بیان رسول است **صلی الله علیه و سلم** ای دوست  
هم را وصف قصور **و انش خلق را** و صاف تو دور **و بود** حبیب الله در سایر  
واقعات دفع ترزل و تردد نفس و شیطان کند و از صعوبت حساب  
روز حساب بپناه بدارد **و نقلست** که حضرت رسالت **صلی الله علیه و سلم**  
فرمود بد رستی که نهاد هزار را ازین است بی حساب به نبشت برند و هر یک  
را در نهاد و هزار دیگر شفاعت دهند علامه رضی الله عنه برخواست که یا رسول الله  
و عاکن تاعنی تعلی مرا از ایشان کرد اند حضرت رسالت دعا کرد و دیگری برخواست  
که مرا نیز دعا کن و نمود که علامه نبشت گرفت **و تخلق** آتش که  
از بر خایل اخلاق پاک کرد و در کاسب نفس خود باشد و بانی قدر که تواند  
کفایت کار در پیشی کند **خاصیت** هر که از فرزند یا حویدا یا همای  
بدر خایف باشد بگوید گفته باید او شبگاه نهاد و بر خستی الله است



و ابتدا از روز پنجشنبه کند حق قبلی او را از شر آنها نگاه دارد **الجلیل**  
 الجلال والجلالت بزرگ قدر شدن در بزرگی قدر او مقول منتیان این راه  
 جبریت حقیقی نپرده و قلوب منتیان این طریق بی جذب باوید سرگردانی ناپذیر  
 و جلیل را یعنی تحمل گفته اند یعنی بزرگ گرداننده است انرا که خواهد با عطای بسیار  
 جلالت چون علم و مال و معرفت و حال و بعضی ظهور را ثانی ثری را فیض صفت  
 جلال داشته اند و ظهور را ثانی را فیض صفت جمال و اقام غزالی قدر  
 سره میفرماید در مقصد اقصی که معنی اسم کبیر بکمال ذلت راجع است  
 و معنی اسم جلیل بکمال صفات و معنی اسم اعظم جمع میان هر دو و العالم  
 عند الله تعالی **حق الموعود** در بزرگی قدر او و قدر بزرگی او شناسند و در مقابل  
 انوار جلال و عظمت او وجود مجازی خود را در ذوبانی و کد از آرد تا نیست مطلق بود  
 تا هست مطلق ظهور کند **نقل است** که یکی از مشایخ میفرمود که چون جلال جلیل بر  
 و لای جلیل شتابان تکیه کند و زوایای حقایق را بر یک بیان عدم فرو برد **بیت**  
 شرفی غرقی از جی من وطنی افاکیت بدی منی غایتی کم شدن در کم شدن  
 دین نیست نیستی ازستی آیین نیست و چون کمال جلیل بر دل در محبت  
 و خلیل جلوه کند و غنای بقا را از در بر خود وجود حقیقی بروز دارد **نعم**

چنانکه از حق و رضا کیشی و حبس من الا دیان دینی و تخلق آنست  
 که در علم و معرفت که وسیله جلالت انسانیت جزا که امکان کوشش  
 نماید **خاصیت** هر کس این اسم را بشک و زعفران بنویسد و فرو برد خلایق  
 به تعظیم و توقیر او کند **الکریم** الکریم کریم شدن یعنی گفته اند کریم آنست  
 که چون بر خصم غالب شود عفو کند و در عده وفا کند و چون عطا دهد پیش  
 از امید دهد و هر که با او التماس کند او را ضایع نگذارد و از غیر خودش بی نیاز گرداند  
 و کریم معنی مکرم آمده است و معنی جلیل آمده است و یعنی جواد آمده است  
 و این معانی بر سبیل کمال خاصه حق تعالی است **حق الموعود** وظیفه شکر کریم و اکرام  
 و عفو بجای آورد و دوستی با چنین کریمی در دل گیرد **نقل است** که چون حضرت  
 زبالت علی ابی علیه السلام بیان حساب روز قیامت میفرمودند احوالی سوال کرد  
 که یا رسول الله حساب ما که در روز قیامت خود حساب کند احوالی  
 را خوش آمد و فرمود پرسیدند که براتیم کروی گفت کریم چون پند پیش  
 و چون قادر شود عفو کند **و تخلق** آنست که از نعمات است و لفظ  
 عمل و بدی اعتقاد بر خدا باشد و خیر و عطا و بذل و سخا با هر کس پیش برد  
 و عفو و صلح پیشه کرد و در اکرام بر یکس نیست **نعم** و در خود برانند و آبروی



خود بر خاک در خلق نریزد **نظم** در که مشق هم بر زرقا قریب است و هوسا  
کار در گاه خداوند جهان را ندانست **نظم** تو به قیمت نداری دیوانی  
چکم قدر خود بیندانی **خاصیت** هر که در وقت خواب این اسم را بخواند  
تا در خواب شود ملائکه عا کند تا حق تعالی او را همیشه محرم دارد **نظم**  
ارقیه نگاه بانی کردن در هم احوال بر هم احوال و احوال و اقوال  
افعال هم مطلع است و هیچ چیزی بر وی فراموشی و از علم وی غایب  
نیست **حق الموعود** معارض نفسی و قلبی از مکر و قلبی گاه دارد و ایم  
در نظر حق بادی باشد و از هم ناشایسته نیز بر حذر باشد **نقلست**  
که ابن عمر رضی الله عنهما بعلای رسید که شبانی میکرد گفت کوسبیل  
من فروشش گفت از آن من نیست ابن عمر رضی الله عنهما گفت  
خداوندش را بگوید که یکی را کرک یزد غلام گفت با خدا چه جواب  
گویم که می بیند این عیال خوش آمد او را بگو سندان بزرگ و از او  
کرد و کوسندان را بوی خوشید **نظم** آنست که کبابی نفس  
باشد از از لکاب ذنوب و نکبان دل بر کلمات محبوب و از  
مکر و حیل و عیب و ریاضت شکر و نفاق درون صاف و پاک

کردند **نظم** کبر و جسد و عجب و ریاضت **نظم** اخلاق بشر طبیعت  
ویرینه **نظم** هرگز متبانی هیچ روزی نرسد **نظم** تا پاک نکردش ازینها بپیم  
**خاصیت** هر که این اسم را هفت بار بر زبان و فرزند و مالی خود خواند  
در احوال ایشان نماند از هم خصمان و هم افات این کرد **المحبیب**  
الاجابة جواب دادن و اجابت دعوت کردن جواب دهنده هر که  
را خواند واجب و غوة الداع و عده و کرم بی نهایت او واجب  
کنده هر دعای و عطا دهنده هر سالی و ادعوی **نظم** کلمه امر عطا  
نی علت اوست **نقلست** که جبرئیل را شبی در سدره المنتهی آواز  
بیک عبدی بگوشش میرسد گفت همانا بنده مقربیت که حق  
تعالی را بخواند برویم زیارت او را و ریایم برین نزول کرد و هر چند  
در اطراف و اکناف عالم بگشت او را نیافت بتمام خود بگشت  
همچنان او را بیست می آمد مشاجره کرد که آتی می خواهم که این بنده را  
زیارت کنم که امشب چنین قرب و کرامتی یافته است و ندای او  
شرف جواب تو یافته است حق تعالی فرمود برو بروم و در فلان در  
بود و بیاب جبرئیل را مقام رفت و دید که شخصی پیشش بنیاد برپا



نهاده و عاوضاری میکند چنان گشت باز نیاجات کرد که آتی  
 این چه حال است که ادب را میخواهند و لو بکرم خود جواب میدی گفت  
 ته دل او را میخواهند اما در غلط افتاده است و در ما غلط روانیت  
 فی الحال بنداروش برخواست و با سلام و راه و از جمله اولیا گشت  
 حق المهر همیشه او را خواند و او را خواهد چو روی دل از غیر تبار و در کار  
 التیاج هرگاه او کند و در وقت حاجت دعا و زاری بخفرت او برود **تخلیق**  
 آنست که اجابتی دعوتی که مقرون با خلاص بود بر خود لازم گیرد و چنین  
 که دعوت کننده و رویش بود و در ترک حاجت آرزوی شود و هر که در  
 هر امری با و التیاج کند یا از چیزی خواهد بجزوا و او بجزو و مع بگوید  
**رباعی** تا توانی بجان بخش باروی می کوشش که تیا شود دولت باروی  
 بیازوی را بناگاه کنی کار و جهان در سر آردی **خاندان** هر که  
 خدا و او در امان خداست **الواضع** الله همه را فرستاده و فرستاده  
 است علم و فضل و عطا و انعام او به هر چه و به هر کس و به معنی شناخته  
 است **قال الله تعالی** فليمنع من سعة انعامه و گفته اند واسع  
 بعضی غالب است **حق المهر** چون به عطا یا و بقیه نعمت رحمت است

هر چه خواهد از او خواهد و در کارها التیاج بطف او کند و در همه تنگناها  
 و در مانده گناه بگوید **نقلت** که در رویشی بفرمیت چار و برادیه بیت  
 و در راه مانده شد و فرو مانده گفت آبی بنده ضعیف و بر جای مانده ام  
 مالی تویی آیم بدی او رسانیدند که ترا خوانده است گفت آبی مملکت  
 تو واسع و همان خانه تو گشاده است طفیلیان را نیز جای بیت ناکاه  
 باشیند نظر کروا عرابی و بدتر سوار گفت ای انجمنی کجا فرمیت درای  
 گفت بلکه گفت ترا خوانده اند گفت بیدام گفت نه نه که در کتاب  
 استطاعت شرا کرده است و رویش گفت دست ام طفیلی ام اعوان  
 گفت نیکو طفیلی تو گفت این شتر نگاه توانی و شت گفت تمام اعوان  
 بیا و شد و شتر تسلیم او کرد و بار گشت **و تخلیق** آنست که هیچ  
 محکوم درین **با کس هم نفع برکت او باشد** **بیت**  
 شاد و دست و دل بکش اگر خواهی شاد **خامیت**  
 هر که این اسم را بسیار خواند حق تعالی او را قناعت و برکت دهد **الحکیم**  
 الحکامه محکم کار شد تا هر چه بقتضای حکمت و از روی دانش منش کن  
 و کار او از و هنر و **نقلت** که حکیم معنی عیلم است توفیق الحکمه

در کارهای  
 که در کتاب  
 او نوشته است  
 آن در کتاب  
 او نوشته است



کسی العلم و انما است بمقتایق اشیا و دقایق اسرار حق **المرحوم** ارجو در عالم  
است بدانکه حیاتی باید که هست در هر یک سری و حکمتی است  
که تقاضای وجود بر آن نهج که هست کرده اگر حکمت انی بلا فنیاید  
بنادانی و بحر خود معترف کرد و از اعراض اقرار نماید و در فهم حقایق  
متوجه فیض اسم حکیم باشد و **تخلیق** است که از غیبت و لغو میریزد و هیچ  
کارهایی باعث حقایق و داعیه ربانی از کتاب نکند و دایم در تحصیل علم  
و تکمیل حکمت باشد **نقل است** که در النون سفری را مشاهده فرمود که  
شنیدم که در مغرب مرده است بعلم و حکمت معروف بزیارت  
اورفتم چهل روز بر در خانه او بودم وقت نماز مسجدی رفتی و من  
واله و حیران بخانه باز گشتی و بمن هیچ التفات نکردی این **عالم** است  
آدم گفتم ای جوانمرد چهل روز است که اینجا آمده ام هیچ التفات  
بمن نمی کنی و بمن سخنی نمی گویی **لله عبادته** تا ای مردم گفت  
بمن مگر خواهی کرد گفتم اگر خداوند تعالی توفیق بخشد گفت و نیاز  
دوست مدار و فقر را غنا شمار و بلا را نعمت دان و منع را عطا گیر  
و با غیر حق انس نگیر و صحبت مدار و خواری را بخواه بندار و حیات را بخت

شناس و طاعت را رحمت بین و توکل را معاش خود شمار **بیت**  
از سینه مخزن هم نام و نشان غیر **اللاکسی** که میدهد از وی نشان ترا **بیت**  
و مادل از غیر و حقی **توکل کن توکل کن توکل کن** **بیت** هر که کارش  
است که کفایت آن در وسیع او نباشد این اسم را ملازمت کند مهم او  
نهایت کرد **الودود** و پس حرکت و او و الوداد و بکسر و الموده  
بیت **دشمن** و **الودود** بضم و فتح و الوداد و الموده بفتح و در هر دو  
از رومند شدن دوست دارند و انبیا و اولیا و دوست دارند عشاق  
شاق و مبتلایان تمام فراق است ندای و هو الغفور الودود و در عالم  
و او اسم غفور را برود و تقدیم فرمود تا عاصیان کنه کار را که الموده  
ببار معصیت اندر ابدان پاکیزه روزگار و دست بر مشایخ اقبال نهانند  
بعضی چنانکه صفاء **حده** این صافی دل توفیق شست و شوی طریقی تحقیق پاک است  
کرده ایم تا شایسته و سال و پایسته حال گشته اند غیا حقایق عاصیان  
کناه الموده اول بغفوری خود پاک گردانیم بعد از آن بر دایره محبوبان  
و مودودان خود در آیم تا هر یک نعمه شکر باین ترجمه او کنند و گویند  
**بیت** ازین گفته آید **بیت** تا باینم و ازینکه آید و توانی و بعضی گفته اند



لغو و معنی سو و است چنانکه محبوب معنی محبوب انبیا و اولیا را  
کتاب طاعت و اهل عصیت هر یک در مقام خود قدر استعداد  
خود باندازه حوصله خود بوم از محبت و سواد و زنده ملک کفره ای بی  
و غره ای بکین از بس حجاب دین و پرده شین درین آرزو و تمنا این  
تشفاعا لونا عیذا الله مقالبت بت پرستانت و لیقولن ابد بیان بت  
کفره ای سامان **بیت** و طلب تو عاشقان از طاقی بهر نشان این بکلیسا و آنا  
راه حجاز میرو و احر قبولی التغات غایت و ابسته است **بیت** اینست  
نرسد که گویم دوست **عاطفه** آری اکرم دوست نداری رسد  
**حق الموفت** و متابعت محبوبان ثابت قدم باشد و در طریق  
محبان بذل کرده استقامت در زود دوستی و دوستان او را و  
عظمی و غره و ثقیل محبت شناسد **بیت** حیرت را چون دوستی  
و ستش دوست دارد و دوست را بر دیده و آری و بر کار دوست  
سکی بری و دوستان او و بر روی قدم زد و بسنگ امتحان روی کردن  
نشد بیفرض محبت رسید و وعده صورت استانی و نعم جا و والی یافت  
ان بزرگ میفرماید **بیت** که با دوست و شکر با پادشاه با فو میروی

**مکلف** آنست که دوستی حق و دوستی دوستان حق کو میگوید  
ایت در حق قرار دهد و خود را بر طاعت او اب متابعت نماید  
دوستی حق کرد اندک فاشعونی یحییکم الله و این دوست بهیج بلا و  
غنا روی نکرد و **بیت** از دوست هر چیز را باید آرزو کین پیش چنین  
است کی شادی که در **تغلبت** که شیخ شبلی محسوس بود جماعتی اقصی  
بدین او آمدند گفت چه کسانید گفتند دوستان تو ایم برایت  
گواهی ایم سنگ بطرف ایشان انداختن گرفت جمله روی در گیر  
نهادند شبلی فرمود که اگر در دعوی محبت صادق بودید از پلاری می  
کردانید و نمی گریختید **خاصیت** اگر در میان زوجین ناسازگاری  
و خصومت افتد این اسم را هزار و یکبار بر طعامی خواند ناسازگاری  
از در **حق** که باشد از خوردن او و **بیت** اینان ایشان اتفاق یافت  
**بیت** در برسی فله کردن بشرف مجید سالد ماجد است **الحمد لله**  
ما حد کسی را گوید که هم شرف اصل دارد و هم خود و کرم و اخلاق  
بسنیده دارد و اینجمله او آنست که ذات او عظمت و بندگی  
ثابت است هم از صفات و افعال او صفات کمال و شرف حمد و ثنا



**حق المیزان** و فیض حمد و ثنای آرد و شکر نعمت و عطا فرمودند و در **تخت**  
 انکه که از اوصاف زیمه پاک بود و اخلاص و امانده از سختی  
 باز نگردد که ان الکلیله علی مقدار مهند **بیان** **نقلت** که احمد انطاکی قدس  
 سره فرمود که برادری به برادری نوشت که بدانکه حق تعالی رفع ترا  
 و در جات متوافقات نه با اندازه تواضع ایشان میکند بلکه  
 بقدر عظمت و مجد و جلال خود میکند و اینی خایفان نه بقدر خوف  
 ایشان میدهد بلکه بقدر کرم و جود خود میدهد و کشایش و شادی  
 اهل عز نه بقدر ایشان میدهد بلکه بقدر رافت و رحمت خود میدهد  
**بیت** ای که مای ترا علت نی **ثاوی** عطا مای ترا علت نی **خاصیت**  
 هر که میان اقربا و غایب و در میان اشغال و اقران با اعتبار بود  
 این اسم را بعد از نماز یا بعد از نود و نه بار بخواند و بر خود و بر او در  
 میان ایشان عزت و عظمت بدید آید و هر که از برین حالت **بیت**  
 بیض بر نه دارد و در وقت افطار این اسم را بسیار بخواند حق تعالی  
 او را از جهنم و برین محفوظ گرداند **البیت** **عشر** مروه زنده کرد  
 و از خواب بیدار کرد و نیکوای و ستادان زنده کرد و از عباد و اموات

با عافه ارواح و برانگیخته اندزه با عافه قوت قوی در صبح و روز  
 اوست و حیات و ثباتی بخشیده و دلای مروه زنده و بیدار  
 خواب غفلت از بر دیده و در مانده ای و در مانده به بخت اینها  
 رسالت و الهام اولیا هدایت سبب اوست **بیت** هر زمان در زمان  
 رت کند و رشوی و خواب بیدارت کند **حق المیزان** از خواب غفلت  
 بیدار شود و از زمانه زمانی برینول پندار شود و بکارسانی آخرت  
 و کار شود **نقلت** که رابع خشم رحمة الله علیه و زنی بکشتی میگرفت  
 که او کی میگردد گفت مرا میگردد گفت و در انچه شب و معلوم خواب  
 ما باز خواب خواست می ترسم که در نام و مستحق ادب شوم این سخن  
 در دلا اثر کرد و حال او شوکت و گفت فردا روز حساب نت  
 و انچه بر ما گذشتیم حساب باید داد **حق المیزان** **بیت** که دلای مروه را  
 بآیت علم و قوسم اللات از غفلت برانگیزد و باعث خیرات  
 و مبارکات باشد **بیت** هر که خواب که دل او زنده باشد در وقت  
 خواب دست بر سینه زند و این اعم یا صد و یکبار بگوید حق تعالی  
 دل من را محل انوار گرداند **شهادت** **شهادت** **شهادت** **شهادت** **شهادت**



کوهی وادون والباب یدل علی الظهور و خافو مطلع است بر ظاهر و باطن  
و کلام عالم است بر اعمال و احوال و شهادت معنی بین آمده ظاهر  
گرداننده است بکلیه کلام و طرق و وحی و الهام احکام اسلام و روش  
خواص و عوام گواهند بر وحدانیه حضرت ملک عالم و تنزه ذات  
و صفات او از ادراک افهام انام **ست** خطبه بر نام تو خوانند این  
از تو فرزندان را ندانین **هم** که به توحید تو میخوانیم **ما** هم تو دانای که نادانیم  
**حق المهرت** در حضور آن حضرت از هم ناشایسته تا پر حذر باشند و زده  
راست و طریق هدایت و احوال و اعمال با کوهی که در کلمه نهاد  
او اگر ده است راست و درست گرداند **و تخلق** آنست که  
در شهادت و امانت و راستی نگاه دارد و همیشه خود را در نظر حق  
حاضر بیند و یک خط حضور را با هر وجهی که بزرگ کند **ست**  
که شیخ ابو بکر کتانی رحمه الله تعالی علیه گفت و هر که نزد یک یا حبیبی  
گفته پوشش بر پوشش بود که از مجلس مکرانه میگرفت و بابا در میان  
فی آمد و بابا نه نشستی و خواستی نه نشستی اما دوستی او در دل من  
جای گرفته بود مرا درمی چند حلال فتوح رسید پیش او بروم که اینها در

در باطن حرف کن پس تیزتر در من بگریست و گفت ای کتابی من  
یک جلد را با حق به هفتاد هزار و پیا فریده ام بیرون سپارم و ظاهر  
و شتغلات که ترک هم گفته ام تو بخوانی که باین دراهم معذور باشم  
فریبدهی پس برخوانست و آن دراهم در میان شک در یک شید  
در رفت **حقیت** هر که را فرزند یا فرمان یا وفای غیر صالح باشد نزد  
مبلغ دست بر پشانی او بگذارد و روی با آسمان کند و پست و یکبار  
گوید یا شهنیده حق تعالی او را بصلح آورد **الحق** الحق و حب  
و سر او را شدن و حق یعنی موجود ثابت آمده و در رقابله باطل آمده  
واجب الوجود است که سر اواری آیت او راست و اقوال  
و اعمال و احکام او از شایسته بطلان منزله است **حق المهرت** و جوهری  
خود و سایر شایسته اند و حقیقت و جوهری واجب الوجود را بیند  
و نتواند حقوق و احکام او باشد و هر که با حکم او معاشرت کند به بطلان  
مان حکم کند و آذن دور بود **تسلط** که یکی از علما گفت حسب  
توبه من آن بود که خادم و ابرای خلافت بدکان آمد که فرستای خلیفه  
جامه طلب کرده اند جامه بروی عرض میگردم که مودن با کمال



گفت حکم حق را بگریزیدم و خادم و جامه‌ها را بکشد ششم و نهم از رفتن خادم  
در غلبه شد و دوکان دیگری رفت در چند جامه‌های برونی پسندیدند  
تاکن از نیاز خارج ششم باز آمد و جامه‌های منی برود به بستیدند و بود  
بسیار بخریدند شب خواب دیدم که قایل میگفت که تو نماز را برقرار  
و سود دنیا ترجیح روی مانیز جامه‌های ترا بر جامه‌های دیگران ترجیح کردم  
چون با ما و شاد شادی این خواب و لذت آن هر چه مال و متاع و  
اسباب و متاع و ششم هم تصدیق و اتفاق کردم و بر خرید با فروز آن  
کردم و **خلق** انت که از هر چه شریعت بنوی رقم بطلان کشیده و  
دل در جسد و در فساد استی مجازی خود نیکو کند تا حقیقت حق  
بر روی تجلی کند و از فیض خود او بر توی بروی افتد که اگر شکر روی  
شود و از زبان بیان او خبر عقل بجز او عبارت اما الحق ظهور در جهان  
از بخره موسی اما الله ظاهر شد اهل تحقیق معذور شد و از نه نیست  
و ظاهر عالم وحدت جنان یکتا شوند مستی که وقت گشتن از خونت ایمید  
بر خیز و **خاصیت** هر که را چیزی ضایع شده باشد این ام را بر طرف حرق  
مرج بنویسد و نام این ضایع شده را در میان نویسد و چون نیم از شب

بگذرد آن ورق را بر کف خود بند و روی با آسمان کند حق تعالی آن چیز  
را با و رساند یا از آن خبر یابد **الوکیل** و الوکیل کار را بکشد  
و وکیل یعنی کفیل و کافی آمده است بحد وجود و کفایت است هم کار را  
هم کفایت میکند بطف و کرم **حق المهر** کارهای خود را  
باز گذارد و ترتیب مستببات بر حساب از و دانند و اگر کند  
قوت آن و علم آن از حضرت او شناسد و بداند که اگر اسباب  
در میان باشد یا نباشد به نسبت با قدره او هیچ تفاوتی نیست  
**نقلست** که یکی از مشایخ گفت در هر چه بمنزل رسیدم در خاطر می‌گذاختم  
که اگر ما بن در می بودی طعای خرید می چون نظر کردم در پیش درها  
پاشیده بود و یک درم بر گرفته در سر من نهاده که اگر این خرم بود  
ایا من را از نوری می‌دیدم و درم بیندا ختم می‌تفکار کردم و **خلق**  
آنست که در کارهای ضعیفان یوفو مانند کان سعی کند و در کفایت هم  
بیشان کوشش نماید **پیت** کنون کردت تو کار را بیاورد همان به حاجت  
یار می براید **زاده** خسته بر دوا خاری که در راه تو گذاری برایت و اگر نگاه و گات  
در دوفوفش کرد و و عبطت کار و صلاح روزگار او رعایت کند **خاصیت** هر که



از سختی و باو یا غلبه آب یا آتش ترسان بود این اسم را ملازمت کند  
حق تعالی از آن سلاطین و به **الغزالی** **المتین** القوة نیرومند شدن  
المتان به ستوار شدن و وقوة و شدة القوة است و از بزرگواری و عتدگی و  
وفود اندکی منزله و گفته اند معیل یعنی منعل است یعنی خالق قوه و ملا  
است **حق الموت** در هم کار و بهر حال قوت و نفرت از خود خواهد خورد  
و هم کس و هم چیز را میخورد و نقد او داند و خبر وقت بی ادبی از قوه و  
قدرت او ترسان و خائف باشد **تعلت** از ابو عثمان قدس سره گفته  
ولایت سه صفت است انبیا و ملائکه و صدیقان که در حق انبیا این آمد که  
یَدْعُوْنَ تَارِعًا وَ رَحْبًا وَ كَانُوا لَهَا خَاشِعِينَ و در حق ملائکه این آمده که  
رَبُّهُمْ وَ مَفْعُولٌ مَا يَوْمُرُونَ و در حق صدیقان این آمده که وَ خَشَوْنَ رُبَّهُمْ  
و کافران سوار الجاسوسه را بخوف و خشیت و همت که در بیل با این  
انجا و بجه رویست **و خاشع** آنست که در معارفه و مناقبه قوای نفس  
باقوت و ملازمت و در باب خلقت هوای نفس و اجراء امکام شرع  
و حسن و سستی خود راه ندهد **سبت** نفس که در پیش را بر خویشتن سلطان کن  
و دشمن است او هر چه فریاد کند آن کن آن مکن **خاصیت** هر که را دشمن

که از دفع او عاجز آید قدرها آرد و خیر کند و از آن هزار باره کند و یکبار  
بر می دارد و میگوید یا قویا و به نیت دفع دشمن پیش رویش  
حق تعالی دشمن او را مقهور و مغلوب گرداند و هر کس طفل دارد و دارد  
او را شیر نیت اسم المتین را بنویسد و بشوید و آب آن باورد و در  
شیر او بسیار گردد **الولی** الولاية دوست و دشمن دوست داند و موافقت  
و الله ولی الذین آمنوا حیاتی انت و ولی یعنی متولی و والی نام  
و قریب آمده است ولی و قیم اطفال نارسیده بشریت و والی ملکیت  
مالکیت و نام و در مانده کان و قریب محسان لطف و عنایت است **حق الموت**  
بکمیل شعب ایان ثلایسته فرید دوستی حق گرداند و در هم کارهای  
نهت و مدد از خواهد و التفات و دل بغیر او نکند **تکلیف** که ابو جعفر  
و تئوری را بر او بود قدس سره که در هیچ یک شیب زیادت مقام ندارد  
ناگاه بهار شد هفت روز در یک نفس از بانه بچرخش تعهد یارها او نکرد  
و با او سخن نگفت و او با وجود مرض بیج کس التجار التفات نمود تا  
فوت مردم به نهم و تکفین با جمع شدند و او از غیبی بی رسید که  
بر ولی او را و لیا باز کردند و کو حاضر شود خلق بسیار جمع شدند و در



که در دگر روز دیدن گفتن او در محراب سجده افتاده و بر رقص نوشته که با گفتن  
شکر است این دوستی بود از دوستان خدا که در منزل تمام باشد  
انجمن بسیاری از مکر و عداوت و با او سخن نگفتند و دم دم فرست  
بسیار بخور و نه و بعد از آن همان خانه ساختند و همراه گذاری که می رسیدند  
بسیار میکردند و احسان پیشانی می بردند **و خلق** است که تو  
او در دوستی درستان او در دل و جان و دین و دهر و نفع و محال تمام  
نماید و در پند آن باشد که خود را در دل جای کند **پست** دل بدست آرد و  
واری **فانهم** حاصلی داری از دل اهل دل کشاید راه مان اگر غم نزل  
واری **خامیت** هر که را چاریر یا زخم باشد که از سیرت او شنود نباشد و حق  
که پیش او خواهد رفت این اسم بسیار بخواند حق تعالی او را صلاح دهد  
**الحمد لله** و الحمد لله مستعدون حمید ما لعم حاد است ستاینده است  
و **خامیت** گفته صفات خود است که است کما است علی نفک و  
ستاینده است و اولیا و سایر غمنا است و تا گویند بر فضیلت  
ایمان و احسان و عرفان و گفته اند حمید یعنی محود است و این را هر  
است مستوده است بتایش خود و بتایش جمع از شکر

که در آن من شکر **لا اشیع** و گفته اند حمید یعنی محود است  
یعنی بتجمع اوصاف کمال و جمال و جلال کبریا است **حق المست**  
با کتاب نور و صفات خود را شایسته حیات او گردانند و این  
بر و در غایت صفت **و خلق** است که بهر حال ستاینده  
تا کوی و شکر گذار او باشد **نقل است** که در ویش را طلالی محسوس کرده  
بود و حال بشیخ خود نمود گفت شکر کن ان سیات بغرب و زجر  
رسید باز حال بشیخ عرض کرد هم شکر فرمود ناگاه او را با محسوس  
یک زنجیر کشیدند و محسوس در دست و دست هر بار که محسوس تقفاحت  
رفت او را نیز میبایستی رفت و این را از این بکشید باز بشیخ و گفت  
نه شکر است که نفس او ظهور کرد و گفت تا کی شکر کنم از این  
بترجیه بشیخ و نمود که این تر آن بگرشد که نار محسوس میان تو نبندد  
و بدول او بر و او نبندد **پست** در آن هم شکر ای **پست** که بسیار بد باشد از بد بیشتر  
باشد که رانخس و بد زبانی بروی غالب بود این اسم را طلالی  
جانب بخورد و حق تعالی زبانش بر ماند **الحمد لله** الاحماء



والتن و بر سبل استقامت شون و به نیت و اناست بد قاتی و  
خلق به شیاری محیط است علم و بذات کائنات و اعداد آن  
و قاعدت بر آنکه هر که را خواهد بر اعداد و شیای اطلاع و هر چه در عقل  
آن بروی روشن گرداند **حق المیز** از شمار روز شمار غیر روشن کند و در معاش  
حساب معاد بر گیرد **نقلت** یکی از اولاد طائی رحما بعد علیه پرسید که تیر  
انما حق جونت گفت خویش بد نیست غذا که امر بفایت و پرست  
بهین که در کار به سیکه زانی **مصرع** باز آمدنت نیست جو رفتی رفتی  
همانکه بزرگ نیکوئی تاسف خواهد بود بر ترک نیکوترین ام تاسف  
خواهد بود **دست** غافل شو که عمری زین تازه تر نیایی و او دش  
که چون شد عمری و در نیایی و **تجلی** آنست که محاسبه نفس مسامحه نکند و بعد  
کند که بد قاتی احوال و اطعمه و بطن خود و کمال اطلاع **باید حاکمیت**  
هر که از عذاب و مصاب قیامت ترسان باشد روز آینه این ام را هر  
بار بخواند حق تعالی حساب قیامت بروی آسان گرداند بگویم **ای کسیری**  
**المعید** المبدأ ابتعا کردن و غافرت اللطافة باز گرداند و نور و  
از ره بدایع خلق بغیض بوزم و باز گرداند اجابا بحیای بعد از

اینکه از کارهای  
بسیار است  
و در این کتاب  
بسیار است

حضرت است **نقلت** اول از حال انور **نقلت** جوین چنین  
بر شایسته و پاک از **نقلت** که در این دوزخ و دشت بنوعیه و در  
تواریخ است **نقلت** که در این دوزخ و دشت بنوعیه و در  
بازار و در کار و معاد که حیات آن جهان نیست حرف کند  
**نقلت** که در این دوزخ و دشت بنوعیه و در  
وزن و در سل و جوت ایشان برده بود و در عقل و در اسلام هر یکی در  
شکر سخن میگویند که از این طفل نیز سوال کنند شایسته و در  
گفت شکر آنست که نعمت در زمانه و نانی نعمت و نیکو و برای آنچه  
خوشت در آن حرف کند همه اتفاق گرداند که در شکر به از این سخن  
**نقلت** آنست که سدی اسوری باشد که این سبب  
رعادت برای جزیل و ثواب جیل کم و در چون کسی متابعت او  
و در تقلید او قندی از **نقلت** که از آن با و باز کرد و **نقلت** هر که از این  
باردار باشد ترسد که فرزند نامر سیده بر زمین آید یا چون رسیده  
شمارد بر زمین آید و نکشت سجد بر شکم وی گرداند و نوزده بار  
بسی حق تعالی را حمد را از افتادن و ویران شدن اما نه در



و هر که را غایتی باشد و خواهد که باز آید یا از دنیا بگریزد و از این  
او در خواب بشنود اسم المعید را در چهار گوشه خانه نهاد و بار بخواند و  
بعد از آن بگوید یا معین زد علی فلانا هفت روز را آن غایب باز آید  
یا از دنیا بگریزد **الحی المیت** الماحیا زنده کردن الماتمه میرانیدن  
حیات و نهد در دنیا بنیض روح و اثر جمال دست و پیراننده بقبض  
روح و اثر حلال او و حیات بخشنده دلها بعلوم و معرفت لطف اوست  
و میراننده آن بجهل و ضلالت **قهر حق الموت** ادای شکر نعمت حیات  
کند و زمان و زندگانی فانی را در حساب نبرد و رفت رتبه حیات  
ابدی صرف نماید و هیچ یک در حیوة و موت اثر حقیقی ندارد  
**و تحقیق** آنست که غذا و درمانی که سبب بقای ابدانست  
اگر تواند مستحقان رساند و در غذا و جهاد که سبب ناباکانست  
بقدر وسع سعی نماید و دل را بعلوم و معرفت زنده دارد و نفس را بلفت  
هوا و طبیعت بپیراند **شعر** حیوة القلب علم فاعلمته **و موت**  
القلب فاجتبه **نقلست** که سلطان بازید قدس سر من خود که  
بعدمست و راحت در معرفت و روزی در ذکر خدمت **سیر**

ای یا تو قوت و قوه **نسیان** تو کور عت **ما خافست** هر که از دور  
در رخ و ضایع شدن عضو یا از انقباض خود خائف باشد اسم الحی المیت  
هفت اندام خود بخواند حق تعالی از آنش نگاه دارد و هر که بر نفس قادر  
نماید و در متابعت هوا غلو کند و در وقت خواب دست بر سینه  
نهد و اسم المیت بخواند تا در خواب شود حق تعالی نفس را از او  
و فرمان بردار گرداند **الحی المیت** المی زنده شدن القیام بر حوائج  
و بسر بردن کار و ثبات بودن زنده است که زندگی او بجاست  
ازلی و ابدی اوست و بروج و نفوس و تغذی محتاج نیست  
آنرا که منزله است و قیام وجود موجودات و حیات هر دو حیات  
است حضرت اوست که **اقتن** هو قائم **علی کل نفس** **و کفیت**  
**الحی المیت** میا لفقیم است و قیم **الحی المیت** ابورفعیفان را گویند بصلاح  
بر گرفته و مدبر امور عباد و پادشاهان و مدبر طرق صلاح و سدا و معاش و معاد  
است **نقلست** از ابن عباس که هر نفسی ابدی است که اسم اعظم الی القیوم  
**و نقلست** که امیر المومنین علی کرم الله تعالی و جبه گفت در روز  
حک میگوید و رسول الله علیه السلام در سجده افتاده بود و میگفت یا



یا قیوم تا وقتی که حق تعالی نعمت داد و کفایت را بشکستیم **حق المقتضات**  
و صفات او را تغییر و زوال و تبدل و تحاثر و تنزیه کند و همیشه  
داند و صلاح کار و تعهد روزگار خود از وجود و گوید **بیست**  
مرا خبر سو تو را ای نباشد **نوم** را خبر تو در خواهی نباشد **نوم** کار آید و آید که باشد  
اگر بود گاهی بود گاهی نباشد **خلق** آنست که دل را محبت الهی زده  
جاوید گرداند و در صلاح و اصلاح امور ضعیفان کوشد **خاصیت** هر که  
اسم الهی بر بسیاری خواند در حال شفا یابد و هر که اسم القیوم در وقت غم  
بسیار خواند در دلها او را تفریح بدیداید **الواحد** الوجود الحده تواند  
شدن الوجود یافتن و **وحدانی** فهو موجود و وجه معنی علم الهی است  
واجب الوجود است که هیچ چیز از وی بقا و نیست و هیچ چیزی را یابد  
او وجودی و همه باو محتاج و او را احتیاج منزله و همه شیایا بر حق است  
در علم او تمام است **حق الموصوف** در خاصیتها و افعالها و صفات  
و اخلاق خود را به سنده کرده اند و هر خلایق با و راست دارد و **وخلق**  
آنست که بخدا از غیر خدا مستغنی بود و اما که هر چه خداست و نیست  
**بیست** مولوی را نظر لطف تو پس **چون** تو هستی **بیست** داریم

چون تو دارم **بیست** داریم و در کم هیچ نباید **و عرض** احتیاج هیچ کس کند بلکه  
التفات خلق و اوضاع ایشان **نمایند** **نقلست** که یکی از اصحاب ابو جعفر  
را در مجلس اخلاص و عهدی غالب دست داد و فرمود پس بگرد و بعضی از  
نیر و روان او را ملاست میکردند ابو حمزه فرمود که قصه کوتاه کند که چون وجد  
حاکم است عقل و تیز بر طرف ماند و موافق و مخالف یکی شد همه  
مکانها یک گان شدند و همه اعیان را یک عین و اند او را معذور باید داشت  
و زبان ملاست و در کام سکوت کشید **خاصیت** هر که در وقت طعام خورد  
با هر لقمه بگوید الواحد حق تعالی آنرا در دهنش نور گرداند **الماجد**  
شرح این اسم در بیان الحمید مقرر شده **خاصیت** هر که در خلوت چندان  
الحمید بگوید که از خود غالب شود و از او ظاهر گردد **الواحد**  
**الاحد** الوجود و الحده یگانه شدن یگانه است بذات خود و بکمال  
صفات خود و احد است که ترتیب اشیا بر وی مثال نشان  
نداد و احد است که بعد از احد است که منتهاست و آن حضرت را نشان  
ی و احد است که از تحقیق منزله است و بعد از لطف و قیوم که من  
و الیه یعود الواحد در مقامیت **بیست** داریم



دیگر بجای آنست یعنی میان هر دو فرق نگذرد و بعضی گفته اند الا احد  
یکانه نیست و صفات خود **نقد** که انداختن یعنی قدس سره سوال کرد  
که احوال جمع احد است گفت معاد احد با جمع نیست اگر باشد جمع  
طاعت **حق المومنه** یکی و اندکی بنده یکی و کوی و یکی جوید و درجه بنده  
از و بنده و از و اندک خود هم و را بنده و او را اندک **ست** هم و است  
هر چه است و یقین **جان و جانان** و برودل و دین و **خلق** آنست که  
یک جهت و یکدیگر و یک دل متوجه حضرت واحد احد باشد تا بغیر  
و حدت شرف شود و روز **اور** واقع میدیدم که یکی سواهی میخواند  
در جمعی از درویشان آفرین است که خواند که حاضر شدیم این است **بود**  
جمله چون یکدل شدند و دل شدند **نقد** و درویشی حاصل شود **نقد**  
که شبلی قدس سره بنده کان صفای یکدهشت فرمود میگردند که پیشانی است  
در رقص آمد و فرمودی زد که بود که **نقد** از بنوان یکی دو جهان  
واوه ام **باب** میگویند که حاصل هر دو جهان **یکیت** **خاصیت** **یکیت**  
در خلوت و شتی باشد اسم الواحد خوانند آن داشت دفع شود  
مقامت حاصل آید و هر که در تنهایی **الاحد** را بر خواند و شکر

یا اثر نزول ایشان در پاید **الاحد** الصمد قصد کردن و صمد گویند چیزی را  
که میان تنی نباشد و در معنی **الاحد** اقوال از پیست و سی در کد شست  
و حاصل آنست نیازندان بعرض نیاز خود قاصد درگاه او بنده و هر یک زبان  
طلب این صورت **یکویند** **ست** ای کون توام مقصد وای روی **نقد**  
و ای آتش شوق تو دلم سوخته چون **عود** و بزرگیت که همه کردن نشان  
سر تواضع بر پستان عبودیت او دارند و ام **بی** زوال است و کامل بی مثال  
است و از جمع افات شمره و کمالات او را نهایت نیست **حق المومنه**  
همیشه رجوع نیازندانه بدرگاه او کند و از جمیع تقاضا و افات ذات و صفات  
او را **نقد** **خلق** آنست که در کار ساری نیازندان و شکیبایی  
قبلی نماید و از ایل خلاق پاک خود در تقلید خدا گوشه **نقد**  
که یکی از درویشان شیخ زکریا الدین **نقد** و الدوله قدر مره چهار سال و چهار  
ماه در خلوت صمدیت بود و هیچ طعام **نقد** تناول نمیکرد و کارهای صعب  
میکرد تا در سفر مجاز این سرفراش کرد چون بحوالی مدینه طیبه علی را قدس السلام  
رسیدند شیخ فرمود که این حال خلاف سنت است باید که چری کنی و  
مقام شریف که به بطن انوار سنت است درون نیاید بکاف و تکلف

سمانی



تمام اندک چرخ تناول کرد و از آن مقام عبور کرد و بیکت همت شیخ قدس  
سیر و درین روزگار منقولست از شیخ برع الدین سلیم الله تعالی  
در بلاد هندست بتواتر از ناقلان صحیح الخبر یاد رسیده است که در او زده سال  
است که کسی ندیده که هیچ تناول کرده باشد یا در خواب شده باشد و چنین  
اناهل آن دیار از کیت و تراوافتنیت اطفالی که پیش او تعلم کرده  
پیرشته اند و در همان حال که هست است **خاصیت** هر که در وقت  
سویا نیم شب این اسم را در سجده صد بار زده بار بخواند حق تعالی از زمره  
کافران و کاشی گرداند **الف قدر المقدر و القدرة و الاقتدار** توانا باشد  
القدر اندازد کردن قادر و توانا است بر هر چه خواهد خواهد و نیست  
است که فاند و اگر خواهد است که دانند و توانایی و ولایت  
کامل قریب است خلاف مقتدر و در مقتدر سیافه پیشینت و قادر و  
مقدرانده یعنی اندازه کننده از فوق و اهل و سایر اعمال و افعال است  
**بیت** هر چه هست از نیکی و بد بآل و ملت **جمله** از قدر قدرت است  
هر چه را قدر او اندازه کرد **قدرتش** از صورتی توانا **کرده** و **کرده** و **کرده**  
فقط آن آن قدر **جمله** از صورتی قدرتش او خایف باشد و

افضال

و افضال او امید و آری بود که حکم و قضای او تسلیم دار و **نقلست**  
که در بعضی کتب سماوی آمده است ای بنده من اگر حکم من را خوشی  
که از ترا بخوبی بگیرم و اگر در طلبا را بیدار من باشی ترا نجات دهم و اگر از  
من یاری خواهی ترا یاری کنم و اگر برست من بنایه گیری ترا در جوار  
دعوت خود آرام و اگر که درت زلات خود در البرق استغاثت و دعوات بر من  
عوض داری هر را باب غفور و مغفرت باک گردانم **و تخلص** است که نفیس  
و شیطان قلوب باشد و بر طبع هوا غالب بود **خاصیت** هر که دشمن بروی  
غالب کرد و در وقت وضو اسم القادر بر هر غصوی بخواند دشمن مغلوب  
گردد که رخصت بروی و غالب بر اسم القادر را طاعت نماید  
غفلت به تنگه بیدل شود و هر که در وقت آنکه از خواب بیدار آید اسم القادر  
را بخواند که خداوند خود را هم از حق بشمارد و اعمال با فلاح بفرین کرده **المقدم**  
**المؤخر** التقدیم در پیش کردن و در پیش شدن التاخر از پس افکندن  
هر چه را خواست بر آن مقدم کرد و پس بر تهو مقام و هر چه را خواست  
پس از آن مقدم را علیه السلام درین جهان بر آن تقدیم کرد و محمد را علیه السلام  
تقدیم مقام مقدم داشت که **جمله** از قول السابقین پیشترین او یکبار



دولت تقدیم یافتند و فرومایگان شقی الاصل بطیافه را و یکایک انبار  
 در اسفل السافلین باز پس ماندند **نقلت** که موفقی بود که بیت و بیخ  
 موفقی کرده بود و ظاهر خود را بر بوی صلاح ادا شده و شسته در ماه رمضان نماز  
 با یکایک ترک گفت و بانه بر او خود رفت جمعی فاسقان مغرب خرم میکردند و او را  
 او بطلاق زن خود سوگند خورد اگر او خرم شود و موفقی تازان برادر طلاق  
 نشود بشر مشغول گشت چون مست شد از سحر بطلب او آمدند سوگند  
 خورد که ناز و دیگر نکند و در میان استی برده لغو باشد نه خطا **بیت**  
 پس کسی که ترک کردین کند پیشگاه امام الحجاب است این کند **حق المعرفه** تقدم تربیت  
 بعزت طاعت و عصمت اولی است از و امید دارد و از تاثیر تربیت و  
 فوادی تمام بخندان عساکر و طغیان کجاء هر حفظ و حاجت او پر و **وین**  
 آنست که هر چه راجع حق تعالی مقدم بر اینده مقدم دارد و در هر روز و ششم  
 دارد **خاصیت** هر که در سوگند جنک یا جانی که محض خوف بود اسم مقدم را بخواند  
 یا با خود دارد هیچ دشمنی بر او نرسد و هر که آنموز را هر روز صد بار بخواند دل او بغیر  
 خود آرام نگیرد **الاولی الاخره انظروا لکما یزین** اولی افضل است شوق  
 از لیل و نعل و اصل او اول بوده هر چه را او کرده اند و در او اذعام کرده و او را

از آن اولی گویند که مال و مرغ نهایت حد است هر قدری که منتهی شود  
 با و رجوع باز کنند و این قول از بعضی است و تائید است و اولی است و آخر  
 مشتق از آخر با خاست و لغزین اتعال و چون ماضی بدیع و یزیر مشوک و منسی  
 گشته و لغت ظاهر و باطن ظاهر است اولی است قدمت لدلی که  
 وجود او را ابتدائی و مستی او را انتهای نیست و آخرت و ایلی است  
 ابدی که وجود او را انتهای نیستی او را نقصانی نیست سلسله وجود منقضی  
 با ولایت است و بدیه سلوک منتهی با خیریت او که منه بداد و الیه یعود و  
 ظاهر است بید است و بید است که بر که بید است حتی با و بر و الملیات  
 بینات و باطن است بهمانت ذات او از وید و در حجب غطت حلال  
 و عیبت و بیکایک گفته اند ظاهر یعنی غلب و قادر آمد است و معنی عالم به  
 ظاهر آمده است و باطن یعنی عالم با بر او آفتن آمده است **نقلت** که امام  
 علی موسی الرضا رضی الله عنه فرمود که اولی است که به بر و امثال عارفان  
 یکایکی خود شناسا کرد و انیز و آخر نیست که به بود و عارفان عارفان  
 تقدیم بر است فرمود و ظاهر است که لطف و کرم عابدان را توفیق بخود ابدانی  
 داشت و باطنی است که به استادی جزم و کناه کنایه کاران بیوسه است

عرفت



حق العزیز صمد و فانی عالم بداند و دل برانی نهند و بنظره بران ظاهر  
ایشیا راه شناخت ذات او برود **و خلقت** آشت که در امور بدنی راه  
سابقان پیش رو کرد و کارهای دنیا بقدر قدرت که مرته آفرین است  
قناعت کند و ظاهر را بر رعایت ادب شریعت اراده دارد و باطن را بر اقام  
قوه از التفات بغير مرسته دارد **سبب** هو الاول هو الآخر هو الظاهر  
هو الباطن بغير ان و یاسن او در چیزی نمیدانم **خاصیت** هر که خواهد که او را  
فرزندی شود یا غایبی دارد خواهد که باز آید یا حاقی دیگر دارد و جل جمع هر جمعه  
هر را با الاول را بخواند حق تعالی او را و دهد و هر که را عمر یا بد کشد و دیوان اعمال  
یخ خالی بود اسم الآخر را ملازمت کند حق تعالی عاقبت او بخیر گرداند و هر که بعد  
نماز اشراق اسم الظاهر را با لفظ بار بخواند حق تعالی چشم او روشن گرداند  
و هر که هر روز سی و نه بار بگوید یا باطن از صاحب سر رانی کرده **الو الی الشیخ**  
الولایت یخرج الواو الی شد الله المتعالی بینه شدن و الی و بدر عالم  
الو حقیقت است و قادر بر تنفیذ نیست و رفیع الشان و بلند قدرت و بر جمیع  
قوات عالی و البیت و از سایر نقایص و افات متعالی **حق العزیز**  
حکام او بر جاری آن جاری دارد و اطاعت است امر و فرمان بر داری فرمان و لازم

شمر و با وجود قدرت او مایهوی اندرانی قدر و بی وجود نه بیند و هستی خود  
در هستی او نیست کرواند و نیستی خود هم نه بیند که کمال قرب اینست  
**نقشست** که ابو یعقوب موسی قدس سره گفت قرب بنده بقی هم  
تمام شود تا طایفه از ویه قرب دارد **دست** اگر در عشقی از عشقت خبر  
ترا این عشق عشق سودمند نیست **و خلقت** آشت که ملک و وجود خود را  
بحسن تدبیر مضبوط دارد و از غارت کران شیاطین الجن و الانس محفوظ  
سازد و اعوان اقبال دل را تقویت و تربیت کند و اعود قوای نفس  
و طبع را سحر و منقاد گرداند و مرهمیت با او و نود و ناهت فرو نیارد  
**خاصیت** هر که خواهد که خانواد و باران و سایر آفتها محفوظ بود اسم  
الو الی را بر کون بخواند و بر آب کند و برانی خانه افشاند از آفت سالم ماند  
و در زمانی که در حالت حیض و نفاس است الکحل بسیار گوید از آفتهای  
آن برود **البکره** البر و البکره نیکوی کردن و بد رفتن باعث بانیکی  
نیکوی میکند و مثل فرار از الاخوان الا الاحسان کلام اوست و باید آن  
بنوعین توبه و ایمان نیکوی میکند و هر چه تمام هستی دارد و شوق ابرو  
و تمام اوست **بیت** است انعام عاشق بر دوست **جمله عالم غلامش**

در این  
دو بیت



حق المعرفت شکر نعمت برست و امانت بجای آورد و منت دولت گرفت  
و بیایان بجای دارد و **نعمت** آنست که ما بهم خلاق تخصیص ما در هر دو ای از  
طریق نیکوکاری پر و قاعده اتفاق و اشیاء شکار و در ما خود ساز **نعمت**  
که این مرضی بعد از آن روی ما می بود و انسانی عرضی چند گشت در دین  
طلب کردن دنیا نشد بعد از آن یکای پادشاه بیک هم و نیم فرزند بزرگ  
نمانی نهادند سالی بر در آرد او غلام را بر نمود تا بوی او غلام برست و باز  
از سایل خرید و پیش او آورد و گفت برو باز بوی ده و باز بستان که از رسول  
صل الله علیه و آله شنیده ام که اگر آرزوی بود چون حاصل خود آنرا بشارت کنی  
تعالی جمله کسانان او را محو گرداند **خاصیت** هر کسی از نعمت باد و غیر آن  
از آفات خایف بود این اسم را بخواند امان یا بد و هر کس را و این اسم  
هفت بار بخواند و آن کس را حق تعالی پروا و نا اوان بخواهد از جمله آفات  
محفوظ گرداند **التواب التوبة** و التائب باز گشتن از گناه و التوبة توبه  
دادن و تقدیم این بصلی باشد توبه و ادان هر عزم گناه کار لطف و توانی او  
تا او توبه کند و بگوید که تواند که توبه کند ثم تاب علیه التوبه و التائب  
معفو است **منظر** توبه کنم بشکنم توبه می نشکنم توبه اند توبه و ادان حق و ادان

۱۲۸  
را حکم است عادت او و گفته اند توبه معنی عود و رجوع است یعنی باز نیکو و  
بیطاعت برندگان و در افتاده و دستگیرانی نماید در ماندگان عصیان را  
بغیض معفو و عفو آن **نعمت** که عیسی بن عیسی وزیر باکو که سواران را می آرند  
خلق جنایت عادت می پسیدند که این کیت این کیت پرزالی بر  
نشته بود و گفت چند گویند این کیت این بزه است از  
عین مناسبت حق افتاده و باین حال متلاش شده عیسی بن عیسی شنید  
بمنزل خود باز گشت وزارت ترک کرد و بدولت توبه شرف شده بلکه محاور  
گفت **حق المنیت** و بر نویسی در بند و در گناه زلت معصیتی واقع  
شود و در گناه بدرگاه او بنابر و در توبه تاخیر نماید و امر بخوابد و التوبه  
قبول نمیشد و التوبه کند **منتهی** گناه کار بعد از توبه است باز توبه کن کین باب  
خواهد شد و از کتب بعد از آن درین راه توبه **نعمت** توبه پیش از یاد **حق**  
آنست که زیروستی عذر تقصیر قبول کند و اگر او را محالست و حکما مانع و اعتذار  
کرد و یا امید عفو قطع کرد و باشد به تملطف با او باز کرد و او را از آن محالست  
بزدنی آرد **خاصیت** هر که این اسم را بعد از نماز جاافت میگوید و شست بار  
بخواند حق تعالی او را توبه بخش کرامت فرماید **الاستقام** استقامت







وایست **حق المیز** برست و رفت او بنه کیر و د از طریق خلعت  
چک فرخیل هدایت او زند و هیچ باب روی امید واری اینده گاه  
برنگراند و هیچ عجم را عجم نه بنده و **نقبت** که ایوب عابد مری صالح  
بود چنین گفت که در مسایکی من مری فاسق بد کرد و از دنیا  
نقل کردن کوشه گرفتم تا بروی ناز ننگم بلی اورا جواب دید پرسید که  
باتوجه کرد گفت حرا بیار زید برو این آیه برای یوب عابد بخوان که  
لَوَأْنْتُمْ تَلَکُونُ خَآئِنٌ رَّحْمَةً رَبِّیْ اِذَا لَمْ تَسْأَلْنِیْ عَنِ الْاِثْقَانِ یعنی اگر شما مالک  
خواین رحمتی نه نیست پروردگار من باشدید آن هنگام هرینه که اساک کشید  
بترسید که اگر اتفاق کنید شمارا لاقه دوروشی در یابد و **خلق** گفت که هر جا  
در مانده و روز مانده پند با او بهر بابی و شفقت پیش آید او را و سبک کن  
**بیت** این زمان باری که **خبر** بر سر هر زپا افتاده را و **خبر** که **خبر**  
هر که خواهد که نظامی را از دست نظامی بخالی رساند این اسم را به دست خود  
ان نظام شفاعت او قبول کند **مکتب ذوالجلال و الاکرام** معنی مالک  
و جلال چنین گفته و الاکرام گرامی کردن و مراد بملک است باک مالک  
خداوندی و خداوند جلال و اکرام دوست معنی فرکی همه بزرگان تارقیس جلال او

و اکرام همه مکرمان اثر اکرام عام تمام او به جلال و اکرام و کرامت اکرام  
که در عالم ظهور ظهوری باید بختی و جعل اوست **حق المیز** جند ان بزرگ  
و جلال او در دل و دوار که اثر هستی را جمال حال کرد و در ملک و جلال  
که در عالم صورت و معنی خواهد از خواهد و در همه کارا نظم کرده و بارگشت  
بهشت او ناید **نقبت** که از بنی اسرائیل باری عابد و طمعی کرده بود آن  
عابد همراه سلطان ایشان گفت و گفت و او من از فلان بستان والا  
شکایت بدگاه مالک السموات والارض برم تا او من از تو بستاند آن  
گفت من اسما و زمین غیر خود مالکی نیستم چون شب در راه عابد  
و روی که داشت او اگر دوروی بقبله عالم آسمان است آورد و دعا کرد  
ای کبریا ابدیا ابدیا مالک السموات والارض سیدانی که فلان را از حضرت  
تو تو بستانم چه جواب گفت هر چند تو بصیری من میجوام که عقوبت  
او را شاهد کلم آتشی و تن آن ملک افتاد و آوازی آمد که این جزای کسی  
است که اجمال را اجمال پذیرد یعنی همت و ادب عذاب را عمل که شستن  
داند و **خلق** گفت که مالک ملک نفس و دل و سایر توان خود باشد  
هر یک را در عمل شعیب ان فرار و هر بار باب و دنیا اختلاط و التفت بعد از



که در نظر ایشان خوار کردند و التکبر مع التکبر صدقه یا دارد و سحر است بدون  
فروشیاد و **بیت** سحر است بلند و از دهن از غیر او بیرون آید که هر کس که  
بهر **خاصیت** هر که برین نامها علامت نماید توانگر گردد و **المقسط**  
اللا قسط عدل کردن افعال و احکام او بعدل موصوف و بخش کمال او  
معروف است و از جور و ظلم و تعدی نمره و انصاف مظلومان از ظالمین  
میستاند و اگر میخواهد هر دو را از یکدیگر بکشد خود را بگرداند و کمال افسوس است  
**نقلت** که انس بن مالک رضی الله عنه روایت کرد که در میان مکه رسول  
صلی الله علیه و آله در میان ما نشسته بود و همان خنده بود که دندانهای کسی او نمود  
گفت مادر و پدرش فدای تویم چه چیز از این بجنده آورد و فرمود است من می  
رب التوبت بخصوص است ایستاده و میگوید گفت الهی حق من از وی بستان عالم  
اللی از حستان من چیزی نماند است که بوی او هم مظلوم گفت الهی بستان  
بر گردن او ای بس رسول علیه السلام بگویت و گفت بدست من که روزی است  
که او میان من و تو باشد که بار ایشان را گردن و یکران نهند بر سر و حق تعالی  
با منم که چشم بکشی گفت الهی شهرهای یتیم از نطفه و گوسفندان یتیم از دوز  
و در جوار هر است این جای کدام پیغمبر یا کدام صدیق یا کدام شهید حق تعالی

فرمود این از آن کسی است که بهای آن به به گفت الهی بای این که تواند دایم  
گفت این از آن آبی که چرخهای این بر سر حق تعالی فرماید بفرموده این  
از برادر خود گفت الهی عفو کردم حق تعالی گفت دست برادر خود بگیر و هر  
بهشت روید پس رسول علیا کمل الصلوة فرمود انقوا صدقوا و انقوا اوقات  
بیتکم فان الله یصلح بالکم بین المؤمنین یوم الیمه یعنی به پیرمرد از طرف  
تعالی و اصلاح میکند میان یکدیگر اگر خصوصتی یا تراشی باشد بدست  
که خدای تعالی اصلاح میکند میان مومنان در روز قیامت این قصه که  
در روز قیامت واقع خواهد شد در آن وقت بر سر کشف شده بود **حق**  
بدانکه هر چه است جنائی باید است و در هیچ جز اعتراف و التماس و التوبه  
نیست اگر چه حکمت آن نداند و **تخلی** است که در افعال و اقوال و سایر اعمال  
راست و درست باشد و از ظلم و تعدی و گناه و کفر و بی پروایی و بی سیرت  
**بیت** سعدی بار است روان کوی سعادت بر دنیا رست کن که بمنزل  
خبر رسد که ز رفقا **خاصیت** هر کس این اسم را ملازمست کند حق تعالی او را  
از شر شیاطین و وسوسه ایشان ایمن گرداند **آجایع** آجایع که در دنیا  
جایع جمیع خلق و در محشر اولیایان و از میان را در یک موضع که



زمان وقت که صدای ندای فاتحان و ایها المجرمون اهل تقاوت را از دست  
 چپ بدوزخ فرستند و اهل سعادت از چپ دست راست نجات یابند  
 و گفته اند جامع جمیع صفات کمال است و ذات قدیم و گفته اند جامع صفات  
 در یک مزاج چون حرارت و برودت و رطوبت و یسوست و یسوست و در  
 مزاج هر حیوانی **حق المکر** کار سازی در روز حشر کند تا در آن مجمع از تشویر غفلت  
 برهد و در وظایف عبادت تغییر نماید و در معرفت ذات و صفات بقدر وسع  
 سعی کند و **خلق** است که در جمیع جماعت خواص و افواص و اخوات  
 و میان اوصاف صمدیه و اخلاق حسنه بقدر وسع جمع کند و جمیع اشیاء  
 از التفات با سوی الله بر پرورد و به یکی خود متوجه جناب او شده باشد  
**بمنت** خیر جمیع بنات عالم و این شویا ترسم که بر کسده شویا مات شویا  
**نقلست** که یکی از ما کار برادر پشت که بقدر ما یکون که یکون ایک  
 یعنی بان سطرار که خلقت و ملازمت درگاه حق بر خود کبری حق تعالی  
 فیض رحمت و بعد خود متوجه تو گرداند **بمنت** ما را خواهی که مولای خود  
 وین نفس بنده مبتلا را خواهی **در جمع** قرب و موقف انس و جن و ملائکه  
 تو را خواهی **طاعت** هر که را اهل و اقارب او متوجه باشند وقت حاجت

در روی با آسمان کند و این اسم را در بار بخواند و هر بار یکی انگشت را عقد کند  
 پس دست خود در روی مالده بلند فرستی میان ایشان جمعیت افتد  
**الغنی المغمی المانع** الغنی بی نیاز شدن المانع بی نیاز گردانیدن  
 المانع از کار و بازداشتن و چیزی را و اذن بی نیازی است که در ذات و صفات  
 و افعال خود از همه مستثنی است و در ملک خود هیچ کس محتاج نیست و  
 توانگر است تو نگران اثر اعتماد او نیست و منع کننده است که هر که را منع کند  
 و نخواهد که عطا دهد و هیچ کس عطا نتواند و الا مانع لما اعطیت و لا یسعی  
 لما شئت صفت حضرت اوست و گفته اند منع کننده است همدا  
 بر این اسطر عقی از این سبب نقصان و ملامت ایشانست درین جهان و  
 بر این اسطر شرح از این سبب و ملامت کمال ایشانست در آن جهان **حق المکر** بیانش  
 حضرت اوست و بی نیازی از انبیا و اقران از فیض اعطاء او امید دارد  
 و از منع و حرمانی خائف و ترسان بود و **تخاف** بمنت که یکجای قناعت  
 از خلائق بی نیازی و در روز دنیا زمین را آنچه تواند و سبب کرد و نفس را  
 از متابعت او باز دارد و از شهوات منع کند **نقلست** که تو نگر در پیش  
 شیخ حیدر قدسی سره آمده و درخواست کرد که هرگاه کسی عمری از شیخ



باشد با او بسط فرماید و مال او آنچه خواهند بکشد و شیخ فرمود که میخواهی که مال  
تو زیاد شود گفت آری شیخ پاره نمدی داد و گفت من باین تحفه بستم  
و منی خواهم که زیاد شود **بسم** چشم تنگ که دنیا دار **یا قناعت** پرگز با خاک  
**ظلمت** هر که بیدار بیدار باشد اسم الغنی را بر هر عضوی از اعضای خود خواند  
و دست بر الجا مال حق تعالی آن بکار ادا فرمود و هر که اسم الغنی را در ده مرتبه  
هزار بار خواند حق تعالی او را بی نیاز گرداند و چنانچه روزی غنی و زانی واقع  
شود آن وقت خواهد رفت اسم المانع را بیست بار بخواند حق تعالی آن  
غنی را زایل گرداند **الفصل الثالث** الفرو المفرة به کردن النفع سواد  
خالق نفع و فرمود چنانچه شراست و از نینده و در دو و پنج و شش  
کسی او را در دنیا و آخرت و شکی جز با او است هیچ دلیلی ندارد که از او بکشد  
پروان مشیت حضرت او مستقل است **حق الموفق** از هر فریاد  
بلطف او را و هر که شافع از کرم او داند و باز خواهد و عالم حساب را بگوید  
قدریت او **تفلسف** که نوی علی السلام از درود و در آن بفرستد  
او رسید که فلان گیاه پروانه نام دارد که در آن گیاه پروانه نام دارد  
که در آن گیاه پروانه نام دارد که در آن گیاه پروانه نام دارد

خود نما و در زیارت شد گفت آئی این سنگ را بیا که هست که تو  
تعلیم فرمودی خطاب عقاب رسید که آن گزشت توجه بجانب ماکرودی  
یا شغل اویم و این گزشت توجه بگیاه کردی و در زیارت شد تا بدان که شفا  
در نه نام نه گیاه **و خالق** است که اگر بی و بیانی در هر اسلام و این اسم  
و هر که قواعد و احکام آن گوشت که او را در هر روز و هر روز و در هر روز  
هر نوع که از دست او بر آید **بسم** جو خیر الهام من نفع عید  
است کسی که در این باشد **خاتمت** و هر که را حال تنگی  
درست و در اسم الفاء را در شهر جمع صد بار بخواند حق تعالی او را در دنیا  
تمام نیات کرامت فرماید و بر تبه اهل قرب رساند و هر که در کشتی  
در روزی که النافع را در دست کند هیچ آفتش نرسد و اگر در کشتی  
خدا کند و در هر بار بخواند از غنی و تلف شدنش **بسم** **النور**  
روشنی بر روزی که در عالم غیب و شهادت خود و هر که در روزی که در عالم غیب  
در آن نور است که در آیات اند نور السموات که نور است که در آن نور  
بسمی منور فلان است با نور غیب و نور سموات است که است  
بگو اکب ثواب و بسیار و منور منازل و بسیارین که من است



بشایع و صیاح و جبر و ریاحین <sup>حق المبر</sup> از ظلمات طبع و کدورات  
نفس ترقی کرده اقتباس نور از آفتاب هدایت بس نور السموات  
والارض نماید من لم یجعل الله له نورا فالام من نور و نقد علو حال که دارد  
بمورد علم نیک از بد فرق میکند در حالی از شیطان جدا میکند <sup>نقلت</sup> که بپایان  
اگر بر فرمود که هر حالی که نتیجه علم نباشد اگر چند که آن حال حال عظیم بود  
آن پیش از نفع آن باشد و هر که رعایت ظاهر علم و ادب شریعت و فرو  
داشت کند نور حقیقت حقیقت نور بدل او فرو نیاید <sup>و مخلوق</sup>  
است که ریاضت و مجاهدت و رفع ظلمت نفس اماره بکاره کند تا بهنگام  
انوار نور الانوار و فتوح اسرار سر الاسرار تمام محض نور گشته و به <sup>پست</sup>  
چیز آن آن علم کماله نور خوانند <sup>سرست</sup> آن نور کما نرا ظهور <sup>جاست</sup>  
هر که سوره النور را بخواند شب جمعه هر شب هفت بار بخواند و بعد از آن هر روز  
بار این اسم را بخواند لا در و دل وی ظهور کند <sup>الحمد لله</sup> الهی راه نمودن  
در دین الهی و تقیاده نمودن در هر چیزی راه بنانی هم راه روان اوست انکس را  
که راه میسر و در نهانی اوست و هر که راه عقی می رود و بر او است و اگر  
راه و حول جناب بولی رود تا به جناب غایت حضرت اوست

ست که چراغ لطف تورا به ناپیداز کرم <sup>حق المبر</sup> فاعلم انی شب روانی بر پر  
حق المبر هر که راه می رود نهاده به هدایت او برود و کمر تابعت انبیا و  
رسل که با ویان سبیل نه بر میان بند و <sup>تخلیق</sup> آشت که گم گشتی را باز  
راست رو بر راه کند و اعلاي کلمه الله تعالی نماید <sup>نقلت</sup> که ذوالنون مراد  
از فرمود که هر جز است از اخلاق عارفت است نکستی غمزدگان را بکشت و آوردن  
و نعمت الهی تعالی در مجلس غافلان بنیاد آوردن و بر زبان توحید مسلمان را بجای راه  
نمودن و در دل ایشان را از معاش بعباد آوردن <sup>خاصیت</sup> هر که دست بردارد  
هر وی با سنان کند و این اسم را بسیار بگوید و دست بر روی چشم خود مالده  
هر شبه اهل معرفت یابد <sup>البدر</sup> الالباع نور و نور آوردن معنی نور بردن  
آورده هر چیزی بی سبب مثل آن و گفته اند بدیع بی مثل است گویند نهانی  
و معنی این چیزی مثل است <sup>نقلت</sup> نظیر نزهت و از شبه و بهر مقدس  
<sup>پست</sup> مقدس ذات او از مثل و همگانه نرفته که او از نعم دانا <sup>حق المبر</sup> خلق  
از هر نوی که درین جهان گفته پیدا بد دل بند و مستحکم آن برود و از حشوت  
حوادث برود و قدیم استبدلال نماید <sup>نقلت</sup> که هرگاه نوباده رو کند  
یا کل و بهر بدیستی یا ما بان نوید شدی معطی صل علیک هم باز تو سل



و نیز گشتی و فرمودی که نزد اقرب العبد من بلی یعنی این نزدیک  
 عبادت از پروردگار من و **خلق** آنست که اگر تواند بعد از وظیفه عبادت  
 با جمیع خاطر متابعت سنت سینه انبیاء و اولیا بواسطه کسب مظهر ظهور  
 بعضی بدایع شود تا آن نیز سبب نزد فیض و نور او بود **خاصیت** هر که را غنی  
 یا همی پیش آید این اسم را بخدا و بار بخواند و در دواتی هزار بار حق تعالی او را  
 کفایت گرداند **الباقی** البقا پاینده باشد تا باقی است بقا ازلی و ابدی  
 و در موفض عوارض و محمل حوادث نیست و هم صفات او بقا و باقی اند  
 و از حدوث و زوال منزله **حق** **حق** بر برتوی بقای حق از خودی خود  
 فانی شود و دل را از تعلق به فانی نگاه دارد **تقلید** که از خلفاء را با یکی  
 از مشایخ اتفاق ملاقات افتاد مال پیشه عرض کرد که من قبول کرده ام و گفت  
 زاهد حقیقی توئی شیخ فرمود که تو از من بسیار زاهد تر می جویی و بی رغبتی  
 در چهره خسیل فانی است که این دنیاست و زهد بی رغبتی تو در چهره شیرین  
 باقی که اهل آخرت است **و خلق** آنست که از هستی خود فنا کرد و تا بر توی  
 بقای حق او را در یابد و باقی ابدی شوی **پست** تا تو منی خود زبرد زنی  
 درستی مطلق نیز نکردی **خاصیت** هر که هر شب صد بار بگوید یا باقی هم عالم

او تقبول کرد و **الوارث** الورث و الارث و الوراثه میراث یافتی  
 و ارث اینجا یعنی مالک باقی و ایم لا یرثه الموتی هم خلق فانی شوند و هم  
 مالکان اطلاق باز گذارند انا الله وانا الیه راجعون بخوانند و ان شاء  
 الله **وارث** الارض و من علیها بشوند **پست** دل برین منزل فنا جوی  
 رخصت برسد که انا الله **حق** **حق** بسیار در بند مال و میراث نباشد پیش از آنکه  
 از وی بازماند خود را باز گذارد و موافق اقبل ان تموتوا که نشاء جمیع کمالات  
 عارفانست بر خود خواند **تقلید** که یکی از اکابر فرمود که هر که روی به دنیا  
 انداختن و دنیا یعنی حرص او را بسوزاند و خاکستر حاصل کرد و هر که با عیبی کند  
 آتش آن یعنی شغف مجاهده او را بگذارد و تا شبنم ز رخا ص کرد و در دل  
 روی بجانب وصول کثرت موی آرد آتش توحید او را سوزاند و تا با حق  
 محراب کفایت او را نهایت بنویسد **خلق** آنست که در تحصیل علوم و معارف  
 که میراث انبیاء و اولیاست کوشش نماید و متابعت بیز و پلوش ایشان  
 کند **خاصیت** هر که هر روز وقت طلوع آفتاب این کلام را صد بار بخواند  
 در اوقات محظوظ ماند در حال حیات و بعد از ممات **ارث** که از ارث  
 راه رحمت رفتن افعال برج رشت و افعال او بر صوب صواب و احکام او



تسبیح احکام است و فاعل و مفعول به هیچ کار او راه نیابد و گفتار از رشید  
یعنی بر شدت در کلام قدیم و کتاب کرم خود راه راست بیان فرموده است  
و بنده کان را معرفت ذات و صفات خود خوانده و آنرا که میخواهد طایق رشاد  
از دانی بشود باید **حق** را بپایان عراض نکند و بارشاد کتاب و سنت راه را  
رود **قطره** کوره مستقیم می طلبد **الحکم** کتاب و سنت ندان راه تو عهد را  
بگوید **بعد از آن** دم ز سر وحدت زن **نقل است** که شیخ جیند قدس سره فرمود  
که دنیا نزد مردیان تلخ تر از صبر باشد چون بمقام معرفت رسد از عسل شیرین  
تر گردد و در ویم شیخ گفت یا شیخ بیان فرمائی که در یابیم گفت تا مکانی  
برند که دنیا ایشان فرزند میکند و در شر کنند چون توحید رسیدند و نهتنه گفت  
و فرزند و شر از لطف و تکرار ظهور میکند دنیا را از حیای بر و نهتنه و از  
و نهتنه و **تخلیق** است که بر تن سید و صواب استغاثت و در هر کس  
را از پیرایه نکالت به هدای کتاب و نهتنه خواند **خجسته** هر که قهر  
حال و فکر خود نداند این اسم را بیان شام و خفتن هزار بار بخواند انیم صواب  
باشد **و در ظاهر کرد** **الضیوة** البصر شکیبا که در حق است و نهتنه  
معاصی را بلام تر که بغیر عقوبت و انتقام او است و گفته اند بصورتی علم

است اما در صورت خوف بفراب غالب است و در عظیم امید غفرت  
و گفته اند صبور یعنی محسوس است یعنی صبر دهنده بر هر بلا و مصیبت  
و صبر دهنده بر تحمل بار امانت و صبر دهنده بر مخالفت هوا و  
شهوت و صبر دهنده بر شقت ادای عبادت حضرت اوست **حق**  
**الحق** بصوری او غور نیابد و از جمله نافرمانها و در باشد و در جمیع بلاها  
و زحمتهای و فرقهها توفیق صبر و ترک جرم از خوا **نقل است** که یکی از اکابر رحمه الله  
علیه گفت در مک بودم درویشی دیدم که بمسجد حرام درآمد و طوافی کرد و بعد  
از اعیان خود بیرون آورد و در ایوان بگریست و رفت روز دیگر همچنان  
کرد و هر وقت بگذر از مراقب او می بودم بر همان سوال می آمد و می رفت  
بر روزی در کعبه و طواف کرد و در رقعہ نظر کرد و جان بحق تسلیم کرد  
و بگویم در رقعہ را دیدم نوشته که فاقه حکم زکات فانک با عینا  
بغیر کن و در حکم پروردگار خود بذرستی که در دنیا **و تخلیق**  
و نهتنه که در طبع کار تجسس و سبک کند و صبر و از هر کس و در و در  
خزان بنه باید حال برود و در شتیاق را بدگر نام محبوب **نقل است**  
که یکی از شیخ گفت بچشم صبر در مقام اگر گشته نوی شهید باشی و بگذرنده

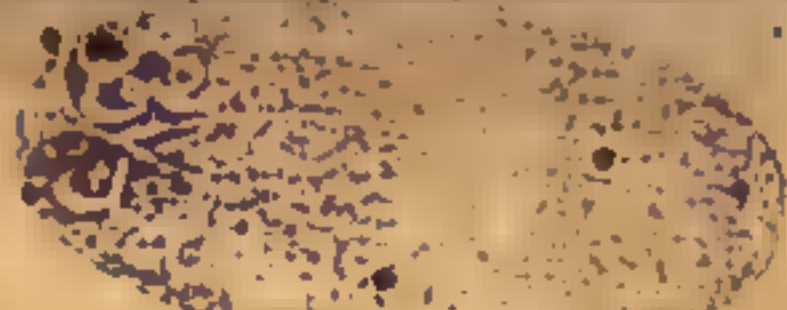


کسی سعید باشی **رباعی** چه می گنیم تا بچشم او چه میکند **باین** شکسته  
 در دو وقتی او چه میکند **خجسته** می نیست باز مرا پیش و بکش ذوالکفاره  
 که وی او چه میکند **خجسته** هر که در این رسد یا هستی واقع شود این اسم یا  
 سی و سه هزار بار بخواند باطن آن آرام گردد و از تیرد و اضطراب خلاص  
 یابد انشاء الله تعالی **خاتمه الکتاب** و آن شتم است بر شبی جلد  
 که اشار کلمات کتاب تا فریاد می آید از او **تنبیه** بدانکه  
 معانی اسماء الله تعالی هر کس بحسب فهم و حوصله خود بیان کرده اند بطریق  
 تاویل نه تفسیر و فرق میان تاویل و تفسیر آنست که تاویل بیان معنی  
 اینست بمقتضای غریبت بروحی که مخالف نفسی یا قاعده از اصول  
 و فروع شرع نباشد بر سیل احتمال نه بر سیل حتم و این **تنبیه** صحت  
 و الاحقیقت معانی در مدفن و عقل نیست **تنبیه** بدانکه خلق و حقوق  
 بقدر آنست که فهم عقل بآن رسد بلکه تخیل بآن مقدار نیز میرسد  
 چه در کمال که عقل است که بآن متحقق نتوان شد این تخیل و تحقق واقعی است  
 و هر که غفلت از این بذات حق و جللی کسی را از غفلات معنی بخاری فانی  
 آنرا با نور استی باقی حقیقی سوز که داند تا به افلاک و افعال او

و من الله باشد از زمان این دولت دهد اما مالایند که کم لایزال که فی الجمله  
 کلانی و باید کرد تا به تحقیق رسد و ازین مقدار تناسب مماثلتی که نفس کشد  
 شیئی نیست لازم نیاید مماثلت عبارت از مشارکت و تنوع است  
 و تنوع عبارت از کلی مقول بر کثیرین با الحقایق و جواب ماهو و تعالی  
 تعالی عن ذلک **تنبیه** بدانکه هر جا که در تنزیه و تقدیس ذات و صفات  
 خود و کلمات و صفات خلق رسد از برای تشریح درک و فهم است و الا و  
 تنزه است از آنکه در مقابل او ذکر دیگری توان کرد و تقدیس و تنزه او از هر چیز  
 که در فهم عقل و ادراک شمر کنند **تنبیه** ای مقدس ذات تو از فهم و فهم و درک عقل  
 هر که فکر می تواند کرد اول ترک عقل بلکه کلمات و صفات خلق و برین باب  
 معنی است که کسی مدح بگوید همان و کناس نیست و این **تنبیه**  
 مناسب و از طریق عقل و درستی **تنبیه** آنچه در حق الموصوفه هر اسمی در  
 خلق بدان حکمت با ملاحظه آنکه در معنی آن مسطور است مطابق با ملاحظه  
 و برهان مطلع گردد و نامرئیه ندارد وجه عبارت آنکه یکدیگر تعلق دارند  
**تنبیه** بعضی از اسماء آن قبیل است که بجهت معنی آمده است که اطلاق آن  
 معانی بر حق تسامح است و بسیار علماء پراشته که آن اسم و بیخود آن معانی باز

متفقیین





تبر

چهارصد است اما امام حجة الاسلام خراسانی رحمه الله تعالی علیه میگوید این  
 قواعد نیستند چنانچه نیست که بین اطلاق کند و هم آفتاب و هم چشم  
 و هم چشم خواهند مگر اینکه اطلاق مجموع معانی بر حق تعالی بوضع ثانی شرعی است  
 چنانکه ائمومنین که در لغت از برای تفسیر کرده و امانت دهنده موضوع است  
 و از برای امان دهنده نیز شرح آورده و گفته از برای تفسیر کرده و امان دهنده  
 وضع کرده باشد و این نقل را شرح از معنی اصلی آن گرفته و بجزئی مخصوص  
 کرده اند بسیار است چون صلوة و صوم و غیر آن اما هیچ رزاق و نقل نیست  
 که باشد این وضع ثانی توان کرده ای بعضی معانی که بر یکدیگر قریب باشند  
 هیچ هم یکی معنی تصور توان کرد و درین صورت حل بر عموم کردن اول است  
 چنانکه السلام که احتمال دارد که سال از معنی و تفاسیل باشد و احتمال دارد که در  
 آن که سلاسی خلق از وی است و این هر دو معنی را جمع بدو السلاست است و معنی سلاست  
 یک معنی است چنانچه است و باید کرد و ظاهر معنی بحق مناسب تر باشد یعنی آن  
 سلا ائمومنین معنی را می دهنده بحق مناسب تر است از معنی تفسیر کرده و در معنی  
 که اسمی دیگر بر وی ولایت نکرده باشد اولیست از آنکه اسمی دیگر بر آن ولایت نکرده  
 و در معنی که ظاهر تر و بقیه دیگر اولیست از غیر آن **تبر** بدانکه در رساله السلام



بسم الله الرحمن الرحيم

كتاب الحج وفرضه على كل مسلم مكلف

صحيح بصيرته زانوا وراحمته فصدأ عما لا ينبغي

ومن نفقة عياله الى حين عودهم مع من

الطريق والزواج او الحريم للمرأة ان كان

بينها وبين مكة مسيرة سفر العجزة

على الفور ولو اجمعت حتى يبلغ او عجزت حتى

تفوت

للفرض

فمضى لم يؤد فرضه ولو جهدا لصحى لاجرام

لا يجد وفرضه الاجرام والوقوف بعرفة وطواف

الرياسة وواجبه وقوف جمع وهو مزدلفة واما

بين القفا والمروة ورمى الجمار وطواف القدوة

للافاقي والملتق وغيره باسئد واداب وشهد

شوال ودون بقعة وعشر في الحجة وكرة اجرة

لله قبلها والعمره سنة وهي طواف وسعى وجمار



في كل السنة وكريست يوم معرفة واربعه ايام

بعد ما وميقات المدي ذوالحليفة والعراني

ذات عرق والثاني حجة والنجدى قرن

والثاني يلمر وحرم تأخير الحرم عنها لم يقيد

وحوال مكة لا يتقدم وحل لا يمل واخلها دخول مكة

غير حرم وميقاته ليل ولين سكن مكة ذوالحرم

والحجرة ليل ومن شاء اجرامه لو شاء وحل مكة

بكر

وليس ان اذ اوردوا طاهرين وتطيب وتلى

شقاه وقال الموقد اللهم اني اريد الحج فيسر

لي وتقبل مني خيري ويؤمني بناتي وسوي

بنيك لبيك لا شريك لك لبيك ان الله

والشجرة لك والملك لا شريك ولا ينقص

ميشاوان زاذ جاز فصار محرم فاستقر الوقت

والفريق والجدال وقتل صيد البر والاشارة

التي



والدلالة عليه والتطبيب وقلم الطفر وتراجه

ونخل رأسه وحية بالخطم وقصها وعلق رأسه

وشعر بده ولبس مخيط وعمامة وخفي بالصبي

بطبيب الغدز ولله الاكسجام واستظلال

او محمل وشدة ميان في خفيه واكثر التلبية

متى صلى او على شرف او هبط واويا لولقي

او حجر واما كذا بابا لمجد وعين راييت

وخل

كبر ومثل ووعا ثم استقبل كبر وكبر ومثل ومن

يديه كالصلوة واستلم ان قدر غير مود وال

بمس شيئا في يده وقبله وان عجز استقبل

وكبر ومثل وحمد الله تعالى وصلى على النبي صلى

عليه وسلم وطاق طواف القدر وموس

لا فاق في اغدا عن مينة مما يلي الباب والاطم

سبعة شواطير مل في ثلاثة الاول



رواه تحت الطبري عن طريقه على كنفه

أشهرى وكل ما من بالحق فصل ما ذكره في هذا الموضع

التماني حسن وختم الطواف باستلام الحجر ثم صلى

بشفاعة يجب بعد كل طواف عند المقام وغيره

من المني ثم عاد واستلم الحجر وكبر وهدل وخرج من المسجد

فصل في شفاؤنا قبل البيت وكبر وهدل وصلى

على الرسول صلى الله عليه وسلم ورفع يديه وعما  
لانه

بأشياء ثم مشى نحو المروة ساعيا بين الميادين

وصعد فيها وفعل ما فعل على القفا ثم سعى

إلى القفا فصار اثنين بفعل كذا سبعا ثم

سكن مكة حرمها وطاف بقللها ثم خطب الناس

سابع ذي الحجة وعلم فيها المناسك ثم التفت

لعرقات ثم عاد إلى عشرينا وخرج غداة التروية

إلى مناه وكتب بها إلى فروع ثم منها إلى عرفة



وَكَلَّمَا مَوْقِفَ الْبَطْنِ عَرْنَةَ وَأَوْدَ النَّبْتِ شَسْ

خَطْبَ الْأَمَامِ كَالْمَجْمَعِ وَمَجْعَ بَيْنَ الظُّمْرِ وَالْعَصْرِ مَا

بِأَوَانٍ وَأَفَامَتَيْنِ وَشَرْطَ الْبُغَّةِ وَالْآخِرَ فِيهَا

فَلَا يَجُوزُ لِعَصْرِهَا قَدْ انْتَهَيْتُمْ وَهَبَ إِلَى الْمَوْقِفِ

بِفَيْسَلِ سَنٍ وَيَكْفِي حُضُورَ سَاعَةٍ مِنْ أَوَّلِ لَفَةٍ

إِلَى طُلُوعِ الْفَجْرِ يَوْمَ الْفَرِّ وَلَوْ تَأَلَّاهَا وَتَمَّ عَلَى أَوَّلِ عَشَةِ

رَفِيقَةٍ أَوْ جَمَلِ النَّهَارِ عَرْنَةَ وَأَوْدَ غَيْبِ الشَّمْسِ  
إِلَى

إِلَى مَرْوَلَفَةٍ وَكَلَّمَا مَوْقِفَ الْأَوْدِ مَحْسَبِ

وَصَلَّى الْعِشَاءَ بَيْنَ فِي وَقْتِ الْعِشَاءِ بِأَوَانٍ

وَأَقَامَهُ وَأَنَّ أَوْدَى الْمَغْرِبِ أَعَادَ مَا لَمْ يَطْلُعْ لَفَةً

فَمَضَى الْفَجْرَ لِقَائِ الْمَغْرِبِ وَقَفَ مَا وَادِ الْأَمْرِ

إِلَى بِنَاءِ وَتَمَّ حِمْرَةَ الْعَقَبَةِ مِنْ بَطْنِ الْوَادِ سَبْعًا

خَذَفًا وَكَبَرًا بِلَا مَنَاقِطٍ تَلِيهِ بِأَوَّلِ الْفَجْرِ

إِنْ شَاءَ ثُمَّ حَلَقَهُ أَوْ قَطَعَهُ حَلَقَةً فَغَضَّ وَجَلَّ



الالف ثم طاف للزيارة يوما من ايام التجرعة

بلد مل وسعى بان كان سعى قبل واول وقت بعد فجر يوم

الخير وهو فيه فضل وجل للنساء فان اخر عنهما كره

ويجب دم وبعد زوال النحر رمي الجمار اقلت

يهدا اعمالي الى المسجد ثم ما يليه ثم بالعقبة سبعة سبعا

وكثير بل وقبيل بعد طل من الاولين ودعا ثم خذلك

ثم بعد ذلك الف ملكت بمناء ووجهت ويسقط عن

في

قبل طلوع فجر الرابع واذا انقضى الى مكة نزل

بالجهد ثم طاف للقدر سبعة بداريل وسعى

ثم شرب من زمزم وقبل الصبة ووضع وجهه

صدرة على الملتزم وتثبت بالاستناد وما

مجتهدا ويكفي تحسيرا او يرفع يده حتى يخرج من

المسجد والمرة لا تكشف راسها بل وجهها ولو كانت

شيئا عليه مخافا عن تجاوزها وتبني جبر او لا تسبح



بين المسلمين ولا يخلق بل تقصر وطلب الخيط

ولا تقرب الجري الزحام وحيضها لا تمنع

إلا الطوف وفاتح طاف وسعى ويحذل

وقضى من قابل القرآن فمن مطلقا وهو

إن يبلح وتمر من حات معا ويقول اللهم

إني أريد الحج والعمرة في سنة عمالي وتقبلها مني

وكتاف للعمرة سنة شوط يزل للثلاثة الأول

سعي

وسعى ثم حج كما مروى للقرآن بعد رمي يوم آخر

إن يحرم صام حائله أيام أخرها عرفة وسبعة الحج

إن شاء فإن فاست التلة تعين الدم والتمس

أفضل من الأفراد وهو أن يحرم يومين من العمرة

الحج ويطوف ويسعى ويحلق أو يقصر ويقطع ثيابه

في أول طواف ثم أحرم بالحج يوم التروية وقبله أفضل

وحج كالعمرة وروى وإن حرم صام كافر إن ولى

سعي

سعي



اَوْ قَدْ يَسُوقُ الْمَدَى وَهُوَ أَفْضَلُ لَا يَحْتَلِلُ غَيْرَهُ

بِالْحِجَابِ كَمَا مَرَدَّدَ الْمَلِكِي يُفَرِّقُ نَقْطَةً إِنَّ طَيْبَ حَرَمٍ

مَحْضُوا أَوْ أَوْاهِينَ أَوْ لَيْسَ مَحْضًا أَوْ سَرَّاسَةً

يَوْمًا أَوْ حَلَقَ رُبْعَ رُبْعِهِ أَوْ مَحْضًا أَوْ قَصَ طَعْمًا

يَوْمًا أَوْ حَلَقَ الْكَلْبَ فِي مَجْلِسٍ وَاحِدٍ أَوْ طَافَ لِلْفَرْصِ مَحْضًا

أَوْ غَيْرَهُ جَنَابًا أَوْ فَا ضَرَفَ الْإِلَامِ أَوْ تَرَكَ الْجَنَابَ

لَكِنَّهُ أَوْ قَدْ مَشَا عَلَى أَوْ طَافَ الْفَرْصِ

لَا

عَلَى الْمَدَى أَوْ تَرَكَ أَفْضَلُ فَعَلَيْهِ وَمِمَّ وَبَشَرِكَا كَثْرَةً

بِقِيَّتِهِ مَحْضًا بِطَوْفٍ وَأَنْ طَافَ جَنَابًا فَبَدَنَةً

فَصَلَاحٌ مَحْضًا وَكَرَامًا طَافَ غَيْرَ الْفَرْصِ مَحْضًا أَوْ تَرَكَ

فَلَيْسَ مِنَ الْوَاجِبِ أَنْ يَحْلُقَ رَأْسَهُ غَيْرَهُ لَقَدْ وَفَّقَ

مَحْضًا مِنْ بَرٍّ وَأَنْ طَافَ أَوْ حَلَقَ بَعْدَ الْوَاجِبِ

بَعْدَ رُفْعِهِ أَوْ لَقَدْ وَفَّقَ بِلَا نَبْذٍ أَوْ مَحْضًا طَعْمًا عَلَى شَيْءٍ

مَسَاكِينِ أَوْ مَحْضًا لَمْ يَمُوتْ وَلَيْسَ قَبْلَ وَفَّقَ غَيْرَهُ



الْحَجَّةُ وَمَعْنَى وَفَجَّ وَتَضَمَّنَ قَابِلُ لَمْ يَفْتَرَا

وَبَعْدَهُ لَمْ يَفْدِيكَ بَدَنَهُ وَلِبَدُ الْحُلِيِّ شَاةٌ

وَأَنْ قَتَلَ حُرْمٌ صَيْدًا أَوْدَلَ عَلَيْهِ قَاتِلُهُ كَيْبُ

أَيُّ مَا قَوْمُهُ عَدْلَانِ فِي مَقْتَلِهِ أَذَى قَرَبٍ مَكَامٍ

مِنْهُ فَيَشْتَرِي بِهِ بِذِيَا يَنْجِي بِكَلَّةٍ أَوْصَامَ بَرِطِيمٍ

كُلُّ مُسْكِينٍ لَوْ نَادَى مَا فَضَّلَ عَنْهُ تَصَدَّقَ بِأَوْصَامٍ

وَيَتَصَدَّقُ بِهِ كَالْفِطْرَةِ أَوْ طَعَامًا أَوْ صَاعًا لَوْ نَادَى

وَأَنْ

وَأَنْ تَقْصِدَ كَيْبُ بِالْقَصْرِ وَأَنْ أَخْرَجَ عَنْ مَجَرِّ

الْإِتْبَاعِ أَوْ كَثَرَةُ أَيْضُ نَقِيصَةٍ وَكَذَا أَنْ فَنَجَّ

لِلْجَدَلِ صَيْدَ الْحُرْمِ أَوْ حَلَبَهُ أَوْ قَطَعَ حَشِيئَتَهُ أَوْ شَجَرَهُ

أَلَا أَنْ يَكُونَ مَعْلُوكًا أَوْ مَبْنًى أَوْ جَانًا وَلَا يَمْنَى

لَشَيْءٍ وَلَا يَقْطَعُ إِلَّا بِالْأَوْخَرِ وَيَقْتُلُ قَتْلًا أَوْ

جَوَادَةً صَدَقَ وَأَنْ قَلَّتْ وَلَاشَى يَقْبَلُ غَرَاةً

وَعِدَاةً وَعَقْرِبَ وَحِمَةً وَفَارَةً وَكَلْبَ الْعَقُورِ

وَعَصْفُورٍ



وَيُحَرِّمُ مَيْمُونَتَيْهِ وَفَرَادَيْهِ وَسَمْعَهُ وَسَبْعَ

صَابِلٍ وَرَوْحَ بَيْتِ الْأَيْمَنِ وَكُلَّ مَا سِوَاهُ

وَذِيحَهُ بِلَا دَلَالَةٍ مُحَرَّمٌ وَأَمْرُهُ وَمَنْ خَلَّ الْحَرَمَ لِيَصِيدَ

أَرْسَلَهُ وَرَدَّ بَعْدَهُ أَنْ يَبْقَى وَالْأَجْرُ نِيَّاسُ الْحَرَمِ

صَيْدُ الْأَيْمَنِ أَمَّا إِذَا أَحْرَمَ وَمَنْ يَسْلُ صَيْدَ الْيَمَنِ

مُحَرَّمٌ إِذَا أَخَذَهُ حِلًّا لَا يَمْنَنُ وَإِنْ قَتَلَ مُحَرَّمٌ صَيْدَ

مُحَرَّمٍ فَكُلُّهُ نَجْسٌ وَيُخْرِجُ أَخْذَهُ عَلَى قَاتِلِهِ وَمَا يَدُ الْمُفْرُودِ

عَلَى الْقَارِنِ

فَعَلَى الْقَارِنِ وَمَنْ الْإِبْرَازَ لَوَقْتُ غَيْرَ مُحَرَّمٍ وَشَيْءٌ

جِزَاءُ صَيْدٍ قَتَلَ مُحَرَّمًا وَاتَّجَدَ لِقَتْلِ صَيْدٍ مُحَرَّمٍ إِلَّا أَنْ

وَأَنْ يَبَاعَ الْحَرَمُ صَيْدًا أَوْ شَرَاهُ يُطْلَقُ وَلَوْ بِحُرْمَةٍ

فَلَوْ أَكَلَ مِنْهُ غَرَمَ قِيَمَتِ مَا أَكَلَ لَا مُحَرَّمٌ لَمْ يَذِيحْهُ وَلَدَتْ

تَحْيِيَةُ الْغَرَمِ مِنْ الْحَرَمِ وَمَا نَا غَرَمَهَا وَإِنْ أَوَى حُرْمًا

ثُمَّ وَلَدَتْ لَمْ يَحْزِرْهُ إِنْ أَحْرَمَ لَمْ يَلْقُدْ وَأَوْحَرَمَ

لَعَنَ الْمُفْرُودَ وَمَا الْقَارِنُ وَمَنْ وَعَيْنُ لَوْ مَا



بني في لوقبل نعم لغيره في حل لا وبنج كحل عليه

ان حل من حج وعمره ومن عمره ومن عمره ومن عمره

حج وعمره وان اذ ال اعمار و انكذ اوك

الهدى والح لوقه والا ان كحل وبقه عن

ركني لا بكة اعمار وعن اعمار لا ومن عمار

صح ويقع عماران وام عزة الى موته ولى الح

عنه فوم اعمار على الامم والقرا والنته  
وبناء

وبناء على الحاج ومن التفتة ان جامع بين قويه  
يعرفه

ولبعده لا وان مات في الطريق كح عن منزل

المره بكت ما بقى لان حيث مات ولا يجوز للهدى

لا اجابة التفتية واكل من مدي تطوع وسعة

وقرا في فقط وخصا يوم لغيرها واكل الحرم

ولتعدق بجليه وخطابه ولا يعطى اجر المبرار منه و

ولا يتركب لا بفزورة ولا يلبس لبنة وملك



سورم

وَتَعَبَّ بِفَاحِشٍ فَرَّ الْوَاجِبُ وَلَمَّ بِكَ

عَانَ شَرُّهُ وَإِلَّا لَوْ قَتَلَ قَتْلَهُ قَتَلَ قَتَلَ قَتَلَ

لَا يَبْدُو مِنْ تَرْجَمَاتٍ شَيْءٌ حَتَّى يَلْقَى الْفَرَسَ

م م م م



Suleiman

Signer

810

7287  
1924  
1-4